



فازنه

موسسه فرهنگی و آموزشی

فرهنگ گویش لری

مؤلف: محمد نظری

www.tabarestan.info



به نام خداوند پاک‌ها و مهربان‌ها

تیرستان
www.tabarestan.info

فرهنگ گویش لری

شامل گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین ، نگاهی به تاریخ مناطق لر کوچک ، نقد و بررسی اشعار دو تن از شاعران برجسته لر ، نکات دستوری گویش لری و واژه نامه

تالیف : محمد نظری



پازینه یادآور پاک‌هاست



موسسه فرهنگی انتشاراتی پازینه

میدان انقلاب، اول خیابان کارگر جنوبی، بن پست گشتاسب، شماره ۴ طبقه همکف

تلفکس: ۶۶۹۶۱۵۲۲ و ۶۶۹۷۵۲۴۶-۷-۶۶۶۹۷۵۲۴۶-۶۶۶۲۶-۸۸۰۰

تلفن همراه: ۰۹۱۲-۱۰۵۴۰۹۸

www.pazine.ir

چاپ اول: ۱۳۹۳

تمامی حقوق این اثر محفوظ است.

نام کتاب: فرهنگ گویش لری

تالیف: محمد نظری

طرح جلد: سهیل توحیدی

عکس های روی جلد و پشت جلد:

هنرمند فرزانه: علیرضا فرزین

لیتوگرافی: گلپا گرافیک

چاپ: آرش

صحافی: نبویه

شمارگان: ۱۱۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۰-۰۲۳-۸

سرشناسه: نظری، محمد، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ گویش لری شامل گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق

لر نشین، نگاهی به تاریخ مناطق لر کوچک، نقد و بررسی

اشعار دو تن از شاعرات برجسته لر، نکات دستوری گویش

لری و واژه نامه/تالیف محمد نظری

مشخصات نشر: تهران، پازینه، ۱۳۹۳

مشخصات ظاهری: ۴۱۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۰-۰۲۳-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: باباطاهر، قرن ۵ق. - نقد و تفسیر، میر نوروز، قرن ۱۲ق. - نقد و تفسیر

موضوع: ایران - تاریخ - لر کوچک، ۵۴۴-۶۱۲ق.

رده بندی کنگره: PIR/۳۲۸۴ / ۲۳۲ / ۶ ن ۱۳۹۰

رده بندی دهیوی: ۴ فا ۳ / ۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۲۳۶۱۸

پیشگفتار

از کودکی به دوبیتی های لری بابا طاهر عشق می ورزیدم ولی برخی از محدودیت ها و دیدگاه های تنگ بینانه ای که برخی از اطرافیان نسبت به دوبیتی های عاشقانه این پیر روشن ضمیر داشتند . باعث شد که من از داشتن کتاب دوبیتی ها با با طاهر عریان محروم باشم تا این که در سال اول راهنمایی از سوی کانون فرهنگی شهرستان کوهدشت به اتفاق تعدادی از دانش آموزان به اردوی سیاحتی همدان رفتم . ره آورد من از اردوی همدان ، کتاب دوبیتی های بابا طاهر عریان بود . بعد از آن در یکی از روزهای سال ۱۳۷۰ در پیاده رو نرسیده به چهار راه فرهنگ خرم آباد ، پیرمردی تعدادی کتاب را روی گونی پهن کرده بود وقتی به روی یکی - دو تا از کتابها نگاه کردم متوجه شدم که روی آنها نوشته کلیات اشعار میر نوروز از فروشنده پرسیدم این کتاب چیه می فروشی ؟ گفت : اشعار لری و فارسی میر نوروز شاعر بزرگ لرستانیه . پس از پرسیدن ، قیمت پشت جلد ، پول کتاب را دادم و کتاب را خریدم ، هر وقت احساس خود خوری به من دست می داد کلیات اشعار میر نوروز را باز می کردم و چند صفحه ای از آن را می خواندم و گاهی نیز به دور از چشم اهل خانه به سراغ دوبیتی های لری بابا طاهر می رفتم این وضع ادامه داشت تا این که با چاپ کتاب گلزار ادب لرستان آن را خریدم و مطالعه اشعار شاعران بومی سرا برای من به یک برنامه ی روزانه تبدیل شد . در یکی از روزهای مهر ۱۳۷۰ خورشیدی به منزل آقای غلامعلی رضایی که از بستگاه پدرم بود رفتم ، غلامعلی من را به برادرش غلامحسین معرفی کرد پس از حال و احوال پرسی به خودم جرأت دادم و از او پرسیدم چه طوری کتاب گلزار ادب را چاپ کردید ؟ اشک در چشمانش جمع شد و گفت : هیچ یک از سازمان های متولی فرهنگ کمک نکردند تا کتابی را که آقای اسفندیار غضنفری و من روی آن زحمات زیادی کشیدیم به چاپ برسانیم به خاطر علاقه خاصی که به اشعار شاعران بومی سرای لرستان داشتم مجبور شدم با فروش ملک شخصی ام کتاب گلزار ادب لرستان را به چاپ برسانم . در مورد فروش کتاب از سوی افراد صاحب نفوذ ادارات دولتی قول های داده شد ولی در عمل چیزی ندیدم . از سر اجبار تعدادی از کتابها را به صورت امانی به کتابفروشی های کرمانشاه ، هرسین ، کوهدشت سپردم ، تعدادی را هم برای تشویق و ترغیب به امر کتابخوانی به خویشاوندان و دوستان دادم . بقیه ی کتابها هم توی کتابخانه شخصی ام فعلاً دارند خاک می خورند .

پیشگفتار

وقتی به اشتیاق من در مورد شناخت قوم لر پی بردم گفت: اگر به نیت جمع کردن پول می خواهی وارد این کار شوی سخت در اشتباهی، چون کار کردن در این حوزه و تالیف کتاب تو را نه تنها به نان و نوایی نمی رساند، بلکه باعث می شود، سرمایه و وقت خود را روی آن بگذاری و چشمت به کتابهای باد کرده ات بیفتد که پشت و پشیمانترین کتابفروشی ها قوز کرده اند و چندان خریداری ندارند. ولی اگر هدف خدمت کردن، به فرهنگ قوم لر است. به تو توصیه می کنم اگر قلم خوبی داری سعی کن با مطالعه کتابهای مفید و کمک گرفتن از فکر و نظر افراد فرزانه با شایسته ترین وجه این کار را انجام بده و از لحاظ صرفه هزینه ها در این کار فرهنگی از هیچ کس جز خدا توقع کمک نداشته باش.

از آن روز دیدگاه من در مورد پژوهش در حیطه فرهنگ قوم لر دگرگون شد. با مطالعه کتابهایی که در مورد روش تحقیق کتابخانه ای و پژوهشهای میدانی نوشته شده بود. راه خودم را پیدا کردم. بنده ادعا ندارم آنچه نوشته و گرد آورده ام بی مانند است بلکه معتقدم کارم خالی از اشکال نیست ولی چه می توان این کتاب آن چیزی نیست که من خواسته ام بلکه آنچه بوده که توانسته ام.

امیدوارم افراد اهل فن اشتباهات آن را از طریق مکاتبه با ناشر محترم در میان بگذارند تا در چاپهای بعدی به رفع نواقص آن پردازم.

فهرست

۳	پیشگفتار
۵	فهرست
۱۳	دیباچه
۲۶	فصل اول : گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین
۲۷	بخش اول استان لرستان
۲۷	کومها
۲۸	مراتع و جنگلها
۲۸	حیات وحش لرستان
۲۸	زبان و گویش
۲۹	رودها
۳۰	موقعیت جغرافیایی خرم آباد
۳۴	بخش چگنی

۳۶	پل دختر
۴۴	آب و هوا
۴۵	رودها
۴۶	وضعیت جنگل ها و مراتع
۴۶	گونه های جانوری
۴۶	نامگذاری ایلام
۴۷	دره شهر
۵۰	آبدانان
۵۱	دهلران
۵۶	جایگاه تاریخی استان همدان
۵۸	نھاوند
۶۱	تویسرکان
۶۵	ملایر

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۰ فصل دوم : گزیده ای از تاریخ لر کوچک

۷۱ قوم کاسیت

۷۳ بخش اول : مناطق لر کوچک از قرن اول هجری تا قرن پنجم

۷۶	بخش دوم: اتابکان لر کوچک از زمان به دست گرفتن قدرت تا سقوط
۷۶	شجاع الدین خورشید (۶۲۱-۵۷۰ هـ.ق)
۷۸	سیف الدین رستم خورشیدی
۷۹	شرف الدین ابوبکر خورشیدی (۶۲۴-۶۲۲ هـ.ق)
۷۹	عز الدین گرشاسف
۷۹	حسام الدین خلیل خورشیدی
۸۰	بدرالدین مسعود خورشیدی (۶۵۸-۶۴۰ هـ.ق)
۸۱	تاج الدین شاه خورشیدی (۶۷۷-۶۵۸ هـ.ق)
۸۱	فلک الدین حسن و عزالدین حسین خورشیدی (۶۹۲-۶۷۷ هـ.ق)
۸۲	جمال الدین خضر خورشیدی (۶۹۳-۶۹۲ هـ.ق)
۸۲	حسام الدین عمر بیگ خورشیدی (۶۹۵-۶۹۳ هـ.ق)
۸۳	عز الدین محمد خورشیدی (۷۱۶-۶۹۵ هـ.ق)
۸۳	ملکه دولت خاتون خورشیدی (۷۲۰ تا ۷۱۶ هـ.ق)
۸۳	عز الدین حسین دوم (۷۳۴-۷۲۰ هـ.ق)
۸۴	شجاع الدین محمود خورشیدی (۷۵۰ تا ۷۳۴ هـ.ق)
۸۴	ملک عز الدین خورشیدی (۸۰۴-۷۵۰ هـ.ق)
۸۶	سیدی احمد (۸۱۵-۸۰۴ هـ.ق)
۸۷	شاه حسین (۸۷۳-۸۱۵ هـ.ق)

- ۸۷ شاه رستم اول (۹۲۰ق-۸۷۳ ه.ق)
- ۸۸ اغوزبن شاه رستم (۹۴۰-۹۲۰ ه.ق)
- ۸۸ جهانگیر (۹۴۹-۹۴۰ ه.ق)
- ۸۹ شاه رستم دوم (۹۷۸-۹۴۹ ه.ق)
- ۹۰ محمدی (۹۷۸-۹۹۵ ه.ق)
- ۹۱ شاه وردی خان (۱۰۰۶-۹۹۵ ه.ق)
- ۹۵ بخش سوم : والیان لرستان
- بخش چهارم : مناطق لر کوچک از روی کار آمدن آغا محمدخان قاجار تا دهه ی
- ۹۶ پنجاه
- ۹۸ فصل سوم : دو تن از شاعران لر
- ۹۹ بخش اول
- ۹۹ باباطاهر عربان دوبیتی سرای دامان الوند
- ۱۰۸ بخش دوم
- ۱۰۸ میر نوروز شاعر دیر آشنای لر
- ۱۲۱ فصل چهارم : نکات دستوری گویش لری

۱۲۳	تکات دستوری گویش لری
۱۲۵	اقسام اضافه در گویش لری
۱۲۵	اسم در گویش لری
۱۲۷	پسوندها در گویش لری
۱۲۸	معرفه و تکره
۱۳۰	ضمیر در گویش لری
۱۳۳	فعل در گویش لری
۱۳۳	فعلهای ماضی
۱۳۴	مضارع
۱۳۶	جدول تطبیقی
۱۳۸	نشانه های اختصاری
۱۴۴	فصل پنجم : واژه نامه لری
۱۴۵	حرف آ
۱۵۳	حرف الف
۱۶۵	حرف ب
۱۸۶	حرف پ

فهرست

۲۰۱	حرف ت
۲۲۰	حرف ج
۲۲۹	حرف چ
۲۴۴	حرف ح
۲۴۸	حرف خ
۲۵۶	حرف د
۲۷۲	حرف ذ
۲۷۳	حرف ر
۲۸۲	حرف ز
۲۹۰	حرف ژ
۲۹۱	حرف س
۳۰۸	حرف ش
۳۱۸	حرف ص
۳۱۹	حرف ض
۳۲۰	حرف ط
۳۲۱	حرف ع
۳۲۴	حرف غ

۳۲۷	حرف ف
۳۳۱	حرف ق
۳۴۲	حرف ک
۳۵۹	حرف گ
۳۷۳	حرف ل
۳۸۰	حرف م
۳۹۲	حرف ن
۴۰۲	حرف و
۴۰۸	حرف ه
۴۱۳	حرف ی
۴۱۸	فهرست منابع

فهرست

تبرستان
www.tabarestan.info

دیباچه

اجداد قوم لر مانند سایر آریایی ها از آسیای میانه وارد کشور ایران شدند و به مرور زمان در مناطقی که امروز در نقشه ی جغرافیای ایران به نام استان های چهار محال و بختیاری و کهگیلویه - بویر احمد و قسمت های لر نشین استان های لرستان ، ایلام و بخش هایی از استان های همدان و خوزستان ساکن شدند .

از جمله عواملی که باعث شد نیاکان لر ها در مناطق یادشده بمانند عبارتند از ۱- وجود کوههای بلند و راههای دشوار که امنیت جانی و مالی آنها در برابر اقوام دیگر را حفظ می کرد ۲- پیدا کردن چراگاههای فراوان و تازه برای چراندن گله ها با توجه به این که گله داری پیشه ی اکثر آنها بود ۳- وجود زمینهای مرغوب کشاورزی در دشت های محصور شده در میان کوهها برای کاشتن غلات و حبوبات در بر طرف کردن نیاز خانواده ها ۴- مرامتی که برای پرورش اسب و صادر کردن آن به عنوان یک کالای پر مشتری به بازار کشورهای همسایه در آمد سرشاری را نصیب گروهی از این قوم (کاسیت) می کرد . متأسفانه اطلاعات ما در مورد نیاکان لر ها پیش از ورود اسلام به ایران به دلیل نبود منابع تاریخی و جغرافیایی دست اول بسیار کم است .

با حمله ی اعراب به مناطق لر نشین در نیمه ی اول هجری ، لر ها از کیش نیاکان خود دست برداشتند ولی برخی از باورها و عقاید پیشین خود را هم چنان حفظ کردند . برخی از این موارد مثل احترام گذاشتن به آتش و اهداء اشیا کند کاری شده با نقش الهه های مورد احترام ، گیاهان شفا بخش و جانوران سودمند که برای بر آورده شدن نذرهایشان به معابد صورت می گرفت . در نزد قوم لر نه تنها ارزشی خود را از دست ندادند . بلکه جنبه اعتقادی و دینی شان پر رنگ تر شد . امروز هر شخص لری دانسته یا ندانسته آب بر آتش اجاق بریزد . مورد سرزنش قرار می گیرد و باور بر این است که با این کار مرگ سرپرست خانواده را می خواهد یا انداختن پول ، انگشتر طلا ، اشیا گرانبها در داخل ضریح امامزاده ها برای به مراد رسیدن شخص مراد خواهند از طرف عموم لر ها کاری پسندیده و قابل قبول است . در دو قرن اول هجری چون مناطق لرستان و ایلام تابعه کوفه گردیدند . مالیات این مناطق به وسیله ی فرمانروای کوفه از حکام محلی وصول می شد و به دست خلیفه می رسید . تقسیم بندی مناطق لر نشین به لر بزرگ و کوچک هر چند در منابع تاریخی قرن سوم و چهارم هجری نیامده است اما حمدالله مستوفی چگونگی به وجود آمدن سلسله لر کوچک را مربوط به سالهای پایانی قرن سوم هجری نوشته است . قلمرو حکومت محلی فرمانروایان لر بزرگ مناطق

کهگیلویه - بویر احمد، چهار محال و بختیاری و شهرستان ممسنی (فارس) بود که دوره فرمانروایشان در این مناطق با ابوطاهر فضلویه در سال ۵۴۳ هـ. ق آغاز و با امیر غیاث الدین فضلویه در سال ۸۲۷ هـ. ق پایان یافت.

محدوده ی قلمرو فرمانروایی اتابکان لر کوچک شامل استان های لرستان کنونی و ایلام بود که از شجاع الدین خورشید نخستین اتابک لر کوچک در سال ۵۷۰ هـ. ق آغاز و در سال ۱۰۰۶ هـ. ق با دار زدن شاهوردی خان، آخرین اتابک لر کوچک توسط شاه عباس صفوی پایان پذیرفت و سلسله ی جدیدی به نام والیان لرستان جایگزین آن شد. در مورد اهمیت خاص محلی بیگلربیگی لر کوچک همین بس که انگلبرت کمپفر یکی از مقامات ارشد آلمانی در دربار صفویه چنین می نویسد: «از بین بیگلربیگی ها چند تنی از حیث اعتبار و کهنسالی از دیگران برترند و به آنها والی نیز خطاب می کنند و این ها عبارتند از: والیان گرجستان، خوزستان و لرستان، والی داغستان را نیز از نظر احترام در شمار آنها محسوب می دارند. اینها همه اصیل زاده و از اعقاب فرمانروایان قبل از صفویه در همین قلمروها هستند، نصب آنها درست است که به فرمان شاه عباس عملی می شود اما شاه فقط کسانی را که از اعضای خاندان فرمانروایان قبلی این مناطق هستند می تواند به این سمت انتخاب کند در مورد تمام نواحی مملکت شاه در انتخاب والیان یا بیگلربیگی ها کاملاً مختار است. در همین اواخر شاه سلیمان حکومت لرستان را به یک خان غیر محلی داد اما مردم از این کار سخت ناراضی شدند و با حاکم تحمیلی رفتار اهانت آمیزی کردند و بلوایی به پا شد که در نتیجه آن خان با زنان و فرزندانش با یک تا پیراهن از آن دیار بیرون رانده شد.»^۱

محدوده ی فرمانروایی والیان لرستان مثل ادوار پیشین مشتمل بود بر لرستان که از دو بخش پیشکوه (لرستان کنونی) و پشتکوه (ایلام کنونی) با مرکزیت شهر خرم آباد که به شکل نیمه مستقلی مدیریت می شد و حد فاصل این دو منطقه رشته کوه کور (کبیرکوه) است.

آغا محمد خان، بنیانگذار سلسله ی قاجاریه هنگامی که حکومت را در ایران به دست گرفت به خاطر نفرتی که از لرها در به قدرت رساندن کریم خان زند به حکومت و حمایت از طایفه ی زندیه در دل داشت و ترس از قدرت والیان لرستان مقدمات کوچک کردن لرستان را آماده کرد و فتحعلی شاه با جدا

^۱ انگلبرت کمپفر، در دربار شاهنشاهی ایران ص ۱۶۱ - ۱۶۲، برگردان کیکاوس جهانمندی

کردن پشتکوه از لرستان کار او را تکمیل کرد و به این ترتیب از زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار تا سقوط سلسله قاجاریه در سال ۱۲۹۹ هجری خورشیدی مناطق پیشکوه (لرستان کنونی) پشتکوه (ایلام کنونی) از هم جدا شدند. قدرت مانور والیان جدید به پشتکوه محدود گردید و لرستان کوچک شده تحت نظارت شاهزادگان و وابستگان دربار اداره گردید. بعد از روی کار آمدن رضا خان و تشکیل سلسله ی پهلوی به خاطر تن ندادن به خواسته های زورگویانه رضا خان در لرستان و پشتکوه، نیروهای دولتی برای دستگیری و سرکوبی لرها به این مناطق گسیل شدند و از سال ۱۳۰۰ هجری خورشیدی تا ۱۳۱۲ نبرد میان دو طرف ادامه داشت تا اینکه نیروهای دولتی بر قوای عشایر لر پیروز شدند و لرستان و پشتکوه به چنگ قوای نظامی افتاد. و تا مدتی هر دو منطقه بخشی از استان خوزستان محسوب می شدند که در دهه ی ۱۳۵۰ لرستان به شیوه ی فرمانداری کل و پس از آن به استان مبدل شد و به دنبال آن منطقه پشتکوه به صورت فرمانداری کل و پس از آن به شکل استان ایلام در آمد. در مورد وجه تسمیه ی قوم لر نظرات گوناگونی وجود دارد چنانکه در زبده التواریخ آمده است که وقوع قوم لر بوجهی گویند از آن است که در ولایت مانرود^۱ دهی است که آن را کرد خوانند و در آن حدود بندی که آنرا به زبان لری کول خوانند و در آن بند موضعی که آنرا لر خوانند. چون در اصل ایشان از آن موضع برخاسته اند از آن سبب ایشان را لر گفته اند.

وجه دوم آنکه به زبان لری کوه پر درخت را لر گویند بکسر راء. به سبب ثقالت ری کسره لام را به ضمه بدل کردند و لر گفتند.

وجه سوم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اواند، لر نام داشته است و قول اول درست می نماید و هر چیز که در آن ولایت نبوده به زبان لری نام ندارد و به مجاز از نقل زبانی دیگر نامی بر آن اطلاق کرده اند (تاریخ گزیده ص ۳۷).

درستی یکی از نظرات گفته شده در مورد لر محتمل است ولی به طور قطع نمی توان هیچ کدام از آنها را پذیرفت.

^۱ ماد یانرود رودی است که در شهرستان کوهدشت واقع گردیده است.

پرفسور مینورسکی در مورد منشا واژه لر ها چنین می نویسد: « تاریخ گزیده اسم لرها را به محلی موسوم به لر واقع در گردنه مانرود نسبت می دهد. شاید علل نسبت دادن لرها به این محل مربوط به خاطره شهراللوور باشد که جغرافیا دانان عرب درباره آن صحبت کرده اند و امروز نام صحرای لور (در شمال دزفول) هنوز زنده است. چند محل دیگر نیز یافت می شود که نام آنها متشابه با « لور » می باشد از آن جمله است « لیر » محلی واقع در ناحیه جندی شاپور، و لیراوی واقع در کوهگیلویه کلمه لیر ممکن است همان « لور » باشد چنانکه در زبان لری پول به پیل تبدیل می شود.»

آرانسکی در فقه اللغه ایرانی زیر نام لهجه ی لری و بختیاری در مورد جغرافیای زبان لر آورده: « جنوب غربی ایران ناحیه ی رواج لهجه های لری و بختیاری است. لهجه های اخیر الذکر از آن قبایل لر و بختیاری است و به طور کلی به گروهی از لهجه های ایرانی مربوط است که لهجه های جنوب غربی فارس نیز جزو آنها می باشند ولی با لهجه های کردی تفاوت بارز دارند. منطقه ی کوهستانی که در مشرق مرز ایران و عراق بین کرمانشاه و بروجرد از شمال و نواحی کرانه ای خوزستان از جنوب قرار دارد. به نام قبایل مزبور « لرستان » خوانده می شود.»^۱

گویش های قوم لر به دو شاخه ی کلی ۱- لری ۲- بختیاری تقسیم می شوند.

گویش لری در استان لرستان، در شهرستان های خرم آباد، پلدختر و بخش های پاپی، رومشگان، زاغه، ویسیان و ملاوی رایج است.

این گویش در استان ایلام در شهرستان های دره شهر، دهلران و شهر آبدانان و در استان همدان در شهرستان های نهاوند، ملایر و تویسرکان به آن تکلم می شود.

گویش بختیاری و شاخه های وابسته به آن در استان های چهار محال و بختیاری و کوهگیلویه - بویر احمد و بخش هایی از استان های خوزستان، فارس و لرستان بدان صحبت می کنند.

^۱ فقه اللغه ایرانی، آرانسکی، ص ۹۷، برگردان کریم کشاورز

گویش لری یکی از گویش های ریشه دار ایرانی است که متأسفانه عوامل گوناگونی دست به هم داده که موجودیت و ادامه ی حیات این گویش با خطرات جدی روبه رو شود و عواملی مثل نداشتن خط و کتابت ، هجوم گسترده ی رسانه های ارتباط جمعی (تلوزیون ، رادیو) برای پخش برنامه های مرکز در مناطق روستایی لر نشین ، طرح هایی که برای پاکسازی گویش ها و یک پارچه کردن زبان مردم ایران با بالایش زبان فارسی از وجود واژه های بومی در دست انجام است ، از طرفی دیگر مجبور کردن کودکان از سوی خانواده های لر برای آموختن زبان فارسی در خانه به جای گویش لری ، جایگزینی واژه های بی تناسب خارجی به واژه های اصیل لری از سوی افراد دانشگاه رفته و شبه روشنفکر در مهمانی ها ، دیدارها و میزگردهای خودمانی ، نشناخته شدن ظرفیت های گویش لری در حوزه ی شعر بومی از سوی شاعران توانایی که علاوه بر زبان فارسی توان آن را دارند که به گویش لری شعر بسرایند ، فقدان نشست های تخصصی هر هفته یا دو هفته یکبار برای آسیب شناسی گویش لری ، حجم فراوانی از نوارهای کاستی که بدون رعایت معیارهای زیبا شناسی از سوی خوانندگان لر تولید شده و عدم ارائه راهکارهایی که می تواند به تقویت این گویش کمک کند و عواملی که از حوصله این بحث بیرون است ، باعث شده که گویش لری هر روز که می گذرد بیشتر تحلیل برود و به فارسی معیار نزدیک تر شود .

متأسفانه شرایط دلخواه برای نابودی این گویش فراهم شده و اگر تدابیری برای حفظ آن اندیشیده نشود ، دیری نمی باید که گویش لری هم به سرنوشت گویش های اصیل ایرانی که اکنون فراموش شده اند دچار می شود .

مرگ گویش ها مثل پوکی استخوان مرگ خاموشی است که هیچ کس به آن توجه ندارد و مرگ آن را جدی نمی گیرد.

یکی از عوامل مهمی که باعث شده سیل واژگان بیگانه با شتاب تندی به حوضه ی زبان فارسی سرازیر شود . نادیده انگاشتن ظرفیت گویش های ایرانی در امر واژه شناسی از طرف کسانی که کار واژه سازی و واژه گزینی در فرهنگستان زبان فارسی را به عهده دارند و افرادی که دست به تالیف کتابهایی به نام فرهنگ فارسی زده اند مشهود است .

متأسفانه در برخی از فیلم های سینمایی و سریال های که از شبکه سراسری پخش می شود با دست انداختن و مسخره کردن گویش های ایرانی ما با چشمان خود می بینیم که چه طور فرهنگ اقوام ایرانی بی جهت به چالش کشیده می شوند .

گوسانی که چه به عنوان بازیگر و چه به عنوان کارگردان مجبزی به مسخره گرفتن گویش های محلی می شوند ، با کم رنگ کردن نقش عناصر فرهنگ اقوام ایرانی بر لبه ی تیغ حرکت می کنند و با رویکرد توجه به واژه های غربی آفریننده ی تراژدی به نام از خود بیگانگی هستند . این جماعت نمی دانند که از بین رفتن گویش های ایرانی به سود زبان فارسی نیست . بلکه سبب خالی شدن زیر پای این زبان و افتادن آن در چاه ظلمات واژه های بیگانه است .

گویش لری از نظر وسعت واژگان و ظرافت و ریزه کاریهای که در آن نهفته است ، یکی از گویش های پر مایه است . به گونه ای که آقای احمد محمود داستان نویس برجسته ی ایرانی که خود از خطه جنوب (اهواز) است وقتی پا به استان لرستان می گذارد و مدتی در مناطق لر نشین لرستان مثل خرم آباد و پل دختر می ماند تحت تاثیر فرهنگ لری قرار می گیرد و حاصل بخشی از گفته ها و شنیده های خود از مردم این مناطق را که تعدادی واژه ی لری است در متن مجموعه داستان دیدار (۱۳۶۹) می گنجاند و در پاورقی برخی صفحات آن به تشریح واژه های لری می پردازد .

اتفاقاً یکی از داستانهای مجموعه دیدار به نام بازگشت به صورت رمانی مستقل به زبان آلمانی ترجمه و چاپ شده است .

و اینک پردازیم به طرح مطالبی در مورد قوم لر و گویش لری برخی از نویسندگان و پژوهشگران مثل مرحوم رشید یاسمی (کرد و پیوستگی نژاد و تاریخی او) شیخ محمد مردوخ کردستانی (تاریخ کرد و کردستان و توابع آن) ، محمد مرتضایی (زبان کردی و لهجه های آن) بدون ارائه ی هیچ سند و دلیل موجهی اقوام ایرانی غیر کرد خصوصاً لر ها را بخشی جدایی ناپذیر از کردها می دانند . گیو مکرسانی در فرهنگ مهاباد در مورد گویش لری چنین می نویسد « کتاب دینکرد که به زبان پهلوی نوشته شده ، نموداری از گویش های لر و کلهر و شوان و باربد نیز سروده های خود را به همین گویش می سروده است » آقای صدیق صفی زاده بورکه بی در بخشی از مقدمه ی فرهنگ کردی خود در مورد لر می نویسد : « لر از طوایف

کرد است که در کوهستان های غربی ایران ، از حدود آسیای صغیر تا فارسی سکونت داشته اند . در آغاز اسلام همگی این طوایف را به نام کرد می خواندند حدود سال ۵۰۰ هجری ، یکصد خانواده ی کرد فضلوی هم از سوریه وارد شدند و در سرزمین های وزرای خورشیدی مستقر گشتند و در آغاز قرن هفتم و هشتم هجری قبایل جدیدی زیر درفش هزار اسب لر بزرگ جمع شدند . همه ی این قبایل که از سوریه آمده بودند مهاجران کرد بوده اند با آن چه گفته شد ، لر شاخه یی از قوم کرد و لهجه ی لری یکی از لهجه های کردی می باشد.^۱

آقای ظاهر سارایی مصحح و مترجم دیوان اشعار غلامرضا ارکوازی (چاپ ۱۳۷۹) در ص ۳۵ و ۳۶ طبق یک تقسیم بندی عجیب و غریب بر حسب موقعیت جغرافیایی زبان کردی را به پنج گویش تقسیم کرده است .

۱- کردی شمال غربی ؛ که شامل گویش کرمانجی و فروع آن است . این گویش در مناطق کردنشین ترکیه ، سوریه ، شمال خراسان و بخشهایی از کردستان عراق و آذربایجان و مناطقی از جمهوری شمالی مانند ارمنستان رایج است .

۲- کردی شمالی ، شامل گویش سورانی و شعبات آن است و در کردستان عراق و ایران و بخش هایی از استان کرمانشاه و آذربایجان غربی بدان تکلم می شود .

۳- کردی مرکزی (میانه) : که شامل گویش هورامی (گورانی) است و گویشورانش در اورامانات ایران و عراق پراکنده اند .

۴- کردی جنوبی ؛ که شامل لهجه های کلهری ، فیلی و لکی است

۵- کردی جنوب شرقی که شامل لری و فروع آن است

^۱ فرهنگ کردی ، دکتر صدیق صفی زاده بور که یی ، انتشارات پلیکان ، چاپ ۱۳۸۰ ، ص ۳۷ .

در تقسیم بندی که آقای ظاهر سارایی در مورد گویش های زبان کردی انجام داده ، اشتباهات فراوانی دیده می شود. زبان لکی را که خود دارای دستگاه زبانی مجزا از زبان کردی است و بسیاری از واژگان این زبان برگرفته از واژه های اوستایی و پهلوی است به عنوان لهجه ای از زبان کردی آورده است غنای زبان لکی اگر از کردی بیشتر نباشد ، کمتر نیست و وجود شاعران برجسته ی لک زبان مثل ترکه میر آزادبخت ، نجف آزادبخت ، ملا پریشان ، ملا حقلی سیابوش ، ملا منوچهر کولیوند ، علی میرزا خان رضایی ، ملا نادر هرسینی ، سید نوشاد ابوالوفایی ، مینا آدینه وند ، خان میرزا اولادقباد و ... که برخی از آنها دیوان اشعارشان به صورت مستقل به چاپ رسیده و برخی دیگر آثارشان در تذکره های گلزار ادب لرستان آمده نشان دهنده صحت گفته های بنده است و به هیچ عنوان زبان لکی نمی تواند زیر شاخه ی یک گویش جعلی به نام کردی جنوبی باشد که نه دارای مستندات تاریخی مستدل است نه حتی یک کتاب قابل دفاع در مورد آن نوشته شده و نه زبان شناسان ایرانی و خارجی که در باب زبانها و گویش های محلی ایران تحقیق نموده اشاره ای به آن کرده اند . آقای ظاهر سارایی از گویش لری به نام کردی جنوب شرقی یاد کرده که یکی از پنج گویش اصلی زبان کردی است . صرف متفاوت افعال در گویش لری در مقیاس با زبان کردی ، هم ریشه بودن بسیاری از واژگان لری با واژگان پهلوی ، نزدیک بودن واژه های این گویش (لری) به واژه های فارسی عامیانه و نوع واژگانی که بومیان مناطق لر نشین در درازنای تاریخ برای گویش لری وضع کرده اند موجب شده که هیچ قرابتی از نظر نوع واژگان بین گویش لری و زبان کردی وجود نداشته باشد . نبودن یک اطلس جامع در مورد گویش ها و زبانهای ایرانی باعث شده که برخی مثل آقای سارایی به خود جرئت دهند که به تحریف و دستکاری حقایق پردازند و مطابق با سلیقه ی خود هر چیزی که دلشان بخواهد بنویسند .

واژگان بسیاری در گویش لری وجود دارد که در زبان عامیانه و روزمره مردم کلان شهر تهران به کار می رود ، این نوع واژه ها در هیچ یک از فرهنگ های عمومی زبان فارسی دیده نشده اند . در واقع این واژه ها گاه به همان شکل اولیه و گاه با تغییراتی جزئی در زبان محاوره افراد نیمه فرهیخته بدون رعایت موازین و چارچوب های خاص زبان فارسی به کار می روند . در صورتی که قشر فرهنگ دوست از گفتن آنها در انجمن های رسمی پرهیز می کنند . بسیاری از داستان نویسان تراز اول ایران مثل صادق هدایت ، بزرگ علوی ، جلال آل احمد ، سیمین دانشور و ... جسسته و گریخته از کلمات عامیانه فارسی در متن آثار خود

استفاده کرده اند هم ریشه بودن این نوع از واژگان در گویش لری با واژه های زبان عامیانه مردم تهران یکی از مواردی است که گویش لری را از زبان کردی متمایز می کند.

به ضرورت تعدادی از این واژه ها در جدول زیر نشان داده شده است.

لری	آوانگاری	معنی	فارسی عامیانه
آلونک	âlonak	کلبه	آلونک
آتشک	âtašak	بیماری سفلیس	آتشک
آزیه	âžeya	نوعی گیوه	آجیده
بدبده	badbada	بلدرچین	بدبده
پیچه	Pěča	نوعی نقاب زنانه	پیچه
تاچه	tâča	جوال کوچک	تاچه
تک	tok	تک	تک
دول	dul	دلو	دول
سوزنک	sizenak	سوزاک	سوزنک
گوش بر	gušbor	کسی که با نیرنگ مال دیگری را صاحب می شود.	گوش بر
ناک	nâk	تهیدست	ناک
جرگه	jarga	گروه	جرگه
جقله	jeqela	نوجوان کوچک اندام	جقله
چش اسبی	čaš esbē	بی حیا	چشم سفید

چکه	شوخی و بذله گو	čaka	چکه
چهارخانه	شطرنجی	čâr xona	چارخونه
دارایی	نوعی پارچه ابریشمی و رنگارنگ	dârâyi	دارایی
رده	سرخن کفر آمیز	rada	رده
رند	حیله گر	renbâz	رنباز
سرسلامتی	تسلیت	sarselâmati	سرسلامتی
شاگردانه	انعام خریداری پس از خرید کالا به شاگرد	šâgerdona	شاگردونه
عزیز مرده	کسی که یکی از کسانش مرده باشد	azizmorda	عزیز مرده
فلنگ بستن	به سرعت گریختن	feleng baste	فلنگ بسته
قایم	پنهان	qâyem	قایم
قمپز	خودستایی	qompoz	قمپز
قهوه جوش	ظرفی که در آن قهوه بجوشانند	qavajuš	قهوه جوش
کرج	مرغی که روی تخم خوابیده باشد.	kork	کرک
کنس	خسپس	genâs	گناس
کوفت	بیماری سیفلیس	kuft	کوفت
گاس	شاید	gâs	گاس
گیس بریده	نوعی دشنام در مورد زنان	gës borresa	گیس برسه

فرهنگ گویش لری

چنانکه پیش از این گفتیم بسیاری از واژگان لری ریشه در زبان پهلوی دارند برای اثبات این ادعا فهرستی کوتاه از واژگان لری و واژه های پهلوی هم ریشه با آن را در زبان پهلوی در جدول زیر آورده ایم.

لری	فونتیک	معنی	پهلوی	فونتیک	معنی
تل	tal	تلخ	تخل	taxl	تلخ
جومه	joma	پیراهن	یامک	yâmak	پیراهن
سیر	sir	عروسی	سور	sur	جشن
رزو	razu	درخت کوچک جنگلی از نوع بلوط	رزور	razur	جنگل
هفتیه	hofti'ya	خوابیدن	خفتن	xoftan	خوابیدن
دار	dâr	درخت	دار	dâr	درخت
درو	deru	دروغ	دروگ	drōg	دروغ
زمی	zemi	زمین	زمیک	zamik	زمین
آساره	âsâra	ستاره	ستارک	stârak	ستاره
سرب	serep	سرب	سرب	sarp	سرب
سیلا	siĵa	سوراخ	سولاک	sulâk	سوراخ
سوزه	size	سوزن	سوچن	suĉan	سوزن
میره	mëra	شوهر	میرک	mërak	شوهر
فلا	qelâ	کلاغ	وراغ	varâòò	کلاغ
گسنه	gosna	گرسنه	گورسگ	gursag	گرسنه
دیک	dik	دوک	دوک	dök	دوک
کرژنگ	kerženg	خرچنگ	کرچنگ	karĉang	خرچنگ
پلیسکر	pelisker	پرستو	پرستوک	parastuk	پرستو

دیاچه

پایا	pâpeyâ	پیاده	پیانک	payâtak	پیاده
اسیو	asyow	آسیاب	آسیاو	âsiâw	آسیاب
اوماین	omâyn	آمدن	آمتن	âmatan	آمدن
یره	yerra	اره	ارک	arrak	اره
ایسایه	ésâya	ایستاده	ایسانک	ëstâtak	ایستاده
بای	bây	باد	بات	bât	باد
چرخ	čarx	مرغ شکاری از نوع باز	چخرواک	čaxrvâk	باز
تم	töm	تخم	توم	töm	تخم
برار	berâr	برادر	برات	brât	برادر
بلگ	balg	برگ	ولگ	valg	برگ
بر	bar	سهم	بهر	bahr	سهم
پار	pâr	سال گذشته	پار	pâr	گذشته
گی گلو	gigejo	سرگین غلتان	گوهورت	guhvart	سرگین غلتان
تارتنک	târtanak	عنکبوت	تنند	tanand	عنکبوت
تخس	toxs	شورور	توخشاک	toxšâk	شورور
مووه	mowa	نسوعی آیسین سوگواری	مویک	muyak	گریه وزاری

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل اول

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین

بخش اول استان لرستان

استان لرستان سرزمینی پهناور است با موقعیت کوهستانی که در حدود ۲۸۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و در جنوب غربی ایران در محدوده ی میانی جبال زاگرس ، بین ۴۶ درجه و ۵۱ دقیقه تا ۵۰ درجه و ۳۰ دقیقه شرقی از نصف النهار گرینویچ و ۳۲ درجه و ۳۷ دقیقه تا ۳۴ درجه و ۲۲ دقیقه عرض شمالی قرار گرفته است . این استان از شمال به استان مرکزی (شهرستان های خمین و اراک) و استان همدان (شهرستان های ملایر و نهاوند) ، از جنوب به استان های خوزستان و چهارمحال و بختیاری ، از شرق به استان اصفهان (شهرستان های فریدن و گلپایگان) ، و از غرب به استان کرمانشاه و ایلام محدود است . حدود ۸۵ درصد مساحت لرستان را رشته کوههای نسبتاً موازی و پراکنده فرا گرفته اند . دشت های محدود استان و دره های عمیق آن بینابین ستیغ بر کشیده این کوهها واقع گردیده است . مجموع این عوارض طبیعی سه ناحیه بارز آب و هوایی را پدید آورده است :

الف- ناحیه سرد کوهستانی در مناطق بیش از ۱۴۰۰ متر از سطح دریا شامل شهرستان های بروجرد ، ازنا ، الیگودرز ، الشتر ، نورآباد.

ب- ناحیه معتدل مرکزی با سطح ارتفاع نسبتاً کمتر از سطح دریا شامل شهرستان خرم آباد ، قسمتی از شهرستان کوهدشت و بخش چگنی

ج- ناحیه گرم جنوب در بر گیرنده شهرستان پل دختر و قسمتهایی از شهرستان کوهدشت و بخش پاپی^۱.

کوهها

اشترانکوه با بلندای ۴۱۵۰ متر ، گرین با بلندای ۳۶۲۴ متر و سفید کوه با بلندای ۲۹۳۱ متر از مهمترین کوههای لرستان به شما می آیند.

^۱ لرستان در یک نگاه ، حسین غضنفری ، ناشر میزات فرهنگی لرستان ، ص ۳ ، سال چاپ ۱۳۸۲ .

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین مراتع و جنگلها

مراتع و جنگلها

وسعت مراتع لرستان در حدود ۱/۹۳۳ هزار هکتار و وسعت جنگلهای آن ۸۸۵ هزار هکتار است که شامل درختان بلوط ، بادام کوهی ، افرا ، زبان گنجشک ، پسته وحشی ، انجیر ، گیلاس وحشی ، گردو ، انار ، گلابی وحشی ، زلزالك ، ارغوان ، مازو ، داغداغان ، انگور ، پلاخور و سیاتلو می شود .

به جز درختان جنگلی ، انواع گیاهان دارویی و خوشبو مثل : گل ختمی ، گل گاوزبان ، خاکشیر ، آویشن ، شیریان ، ریواس ، پونه ، غازباغی ، سریشم ، کاسنی ، پر سیاوش ، کلاغک ، گون ، فرفیون ، ریحان و کنگر در نقاط گوناگون لرستان می روید.

حیات وحش لرستان

با توجه به اینکه لرستان دارای تنوع آب و هوایی در مناطق مختلف در فصل های بهار ، تابستان ، پاییز و زمستان است از لحاظ شرایط زیست محیطی دارای تنوع ویژه ای می باشد . جانورانی مثل گرگ ، گراز ، کفتار ، شغال ، بز کوهی ، آهو ، خرس قهوه ای ، پلنگ روباه ، قوچ و خدنگ و پرندگان مثل : عقاب ، لک لک ، غاز ، سار ، حواصیل ، مرغابی ، کلاغ ، تیهو ، کبک و کبوتر کوهی در آن دیده می شود .

زبان و گویش

شهرستان های کوهدشت ، نورآباد، الشتر و بخش های چقلوندی و طرهان به زبان لکی تکلم نموده و شهرستان های خرم آباد ، پل دختر و بخش های زاغه ، چگنی و رومشکان ، پاپی و شهر معمولان به گویش لری صحبت می کنند .

در این میان شهرستان های الیگودرز ، درود ، ازنا به گویش بختیاری حرف می زنند این گویش اگر چه در ریشه با گویش لری یکی است ولی تفاوت هایی از نظر صرف افعال ، نوع کاربرد واژگان مرکب ، نکات دستوری و تلفظ برخی از ضمیرها با گویش لری دارد ولی در مجموع گویش لری و گویش بختیاری جرو گویش هایی هستند که وابسته به زبانهای جنوب غربی ایران می باشند . مردم شهرستان بروجرد به نوعی گویش صحبت می کنند که به نظر بنده حلقه ی اتصال گویش لری و زبان فارسی معیار است . این گویش

هم برخی از ویژگی های گویش لری در آن وجود دارد و هم در تلفظ واژگان و صرف افعال به زبان فارسی معیار نزدیک می شود.

رودها

« با وجود پر آب بودن قلمرو لرستان و وجود رودخانه های متعدد، دو رودخانه سیمره و دز، به خاطر نقشی که در ایجاد مرزهای سنتی منطقه دارند مورد شناسایی قرار گرفته اند، زیرا هر دو رودخانه در تقسیمات جغرافیایی و هم چنین در تقسیم قلمرو ایلی محلی نقش دارند.

۱- رود صیمره در دامنه های شمالی کور جریان دارد، مهم ترین سر شاخه اصلی این رودخانه « قره سو» و « گامسیاب» می باشند، از به هم پیوستن این دو سر شاخه اصلی رود صیمره شکل می گیرد.

رودخانه صیمره در دامنه کور در دره ای ژرف و فراخ جاری است، هنگامی که برف های کوه های سر به فلک کشیده لرستان ذوب می گردند و در بستر رودها جریان می یابند، چنان عظمتی به رودخانه می دهند که آوای خروش آن دره های هولناک، لرزه بر اندام هرانسان می افکند، این رودخانه در بستر کوهستان خود آبشارهایی مانند طاف، افرینه و پاپی به وجود می آورد که شگفت انگیز و تماشایی می باشند، این رودخانه پس از پیوستن شاخه های فرعی دیگری بدان در خوزستان با نام کرخه به خلیج فارس می ریزد.

۲- رود دز: رودخانه ی دز شاخه اصلی و پر آب کارون، به خاطر گذشتن از کنار قلعه دزفول به رود دز شهرت یافته است، سرچشمه های اولیه آنرا دو رودخانه تشکیل می دهند، شاخه لرستان شمالی که از کوه های سیلاخور در حدود بروجرد آغاز می شود و پس از پیوستن شاخه مار بوره الیگودرز، در قلمرو چهار لنگ بختیاری وارد ازنا گردیده با نام رود ازنا به سمت « درود» (بهرین) جریان می یابد، در این محل که دو شاخه رودخانه از ناو مار بوده به هم می پیوند دو سکنه نام سزار را بدان می نهند و به سمت جنوب جاری می گردد، در حدود قلعه دز، رودخانه زلفی که شاخه سوم پر آب رودخانه کارون به شمار می رود بدان پیوسته و از آن پس رود دز نامیده می شود و به سمت دزفول جریان می یابد.^۱

^۱ لرهای ایران، جواد صفی نژاد، نشر آتیه، ص ۴۲۶ و ۴۲۵

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین موقعیت جغرافیایی خرم آباد

به غیر از رودهای صیمره و دز، رود کشکان نیز حائز اهمیت است. این رود از «کوههای «ازگنه» و «خاک مالگه» واقع در دهکده ی «قارن» در بخش شمال خاوری لرستان، جریان یافته و به سوی باختر روان می شود. سرچشمه این رود به نام «گلم سوز» مشهور است و وجه تسمیه ی آن به علت تراکم آب و سبزی رنگ آن است. این رود در مسیر خود پس از عبور از بخش «چفلوندی» به ناحیه الیستر وارد می شود. بستر آن در تمام مسیر عمیق و کوهستانی است و در الیستر به نام کاکارضا معروف است^۱

شهر خرم آباد که مرکز استان لرستان است، در ۴۸ درجه و ۲۱ دقیقه طول شرقی و ۳۰ درجه و ۴۳ دقیقه عرض شمالی در دره ای بین دو کوه سفید کوه (اسبی کوه) و مدبه قرار گرفته است.

موقعیت جغرافیایی خرم آباد

۱- موقعیت عمومی: شهر خرم آباد که راه تهران، خوزستان از آن می گذرد و این راه باعث گردیده که جنبه رفت و آمد و ارتباط آن با سایر شهرها و روستاهای نزدیک و به ویژه تهران به سهولت انجام می گیرد. خرم آباد در ۴۹۲ کیلومتری جنوب غربی تهران واقع شده است.

۲- موقعیت خصوصی: شهر خرم آباد به سبب آنکه در میان رشته کوههای زاگرس قرار گرفته، از هر طرف به کوه محدود شده است. از این لحاظ موقعیت کوهستانی بودن آن را باید در نظر داشت.

آب

به دلیل محصور شدن خرم آباد در میان کوهها و نزول باران به صورت گسترده و وجود چشمه ها و رودها در منطقه، خرم آباد هیچ گاه با مشکل کمبود آب مواجه نبوده است. معمولاً آب رودخانه ها برای مصارف کشاورزی، مورد استفاده قرار می گیرند.

رودخانه های شهرستان خرم آباد عبارتند از: ۱- رود سزار یا دز؛ این رودخانه از بخش پاپی بلدختر گذر کرده و وارد جلگه ی خوزستان می شود.

^۱ تاریخ جغرافیای و اجتماعی لرستان، حمید ایزد پناه، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۱۱.

۲- رودخانه خرم آباد یا رودخانه رباط پس از رد شدن از پیچ و خم های بسیار در پایان به رودهای کشکان و سیمره و کرخه می ریزد.

سرچشمه اصلی رودخانه ی خرم آباد از تنگه رباط آغاز می شود. به همین سبب به رباط نیز معروف است. این رودخانه از کوههای رباط که در شمال خرم آباد قرار داود، روان شده پس از گذر کردن از تنگه ها و دره ها از شهر خرم آباد می گذرد. آب این رودخانه فصلی بوده به طوریکه در اواسط تابستان و اوایل پاییز آب آن به پایین ترین سطح خود می رسد.

خرم آباد داری دارای چشمه های گوناگونی است که مهمترین آنها عبارتند از ۱- گرداب سنگی ۲- گرداب بزرگ شهر ۳- کیا و (کیو) ۴- سراب شاه آبادی (مطهری) ۵- آب گلستان.

آب چشمه های مذکور سرد و گوارا است که به وسیله ی موتور در منبع آب بزرگ شهر جمع آوری گردیده و با لوله کشی به میان خانه های مردم، آب آشامیدنی آنها تامین می گردد.

به دلیل عوارض جغرافیایی مثل کوه، رودخانه، تپه، مردم خرم آباد مجبورند خانه های خود را با رعایت آن عوارض بسازند، از طرفی به سبب گرانی زمین در نواحی جلگه ای و کم عرض بودن زمین های ساختمانی برای ساخت ساختمان، بسیاری از مردم خرم آباد خانه های خود را در دامنه تپه ها و کوهها و زمینهای بلند بنا می کنند. خرم آباد کنونی از گذشته های دور محل سکونت بوده، در قسمت بالا دست و فرو دست شهر باغهای زیبایی وجود دارد که انواع درختان مثل انار، انجیر، خرما و درختان دیگر که سازگار با آب و هوای خرم آباد است به فراوانی می رویند که به دلیل آب زیادی که از چشمه ها به سوی آنها جاری می شود میوه های خوش طعم و دلپذیری می گیرند.

شهر قدیمی خرم آباد در غرب قلعه فلک افلاک و دره میان سفید کوه و کوه چهار یاران بنا شده بود که در سالهای اخیر به سوی شمال و جنوب گسترش پیدا کرده است خرم آباد در پیش از ظهور اسلام از نظر نظامی کلید خوزستان و لرستان محسوب می شد در دوره ی اسلام بواسطه ی اهمیت تجاری راهی از آن به شمال و راهی به خوزستان ساختند. پل هایی نیز در مسیر مذکور ساخته شد که فعلاً خراب و بقایای کمی از آنها باقی مانده است. حمدالله مستوفی در نزه القلوب می نویسد: «خرم آباد شهری نیک بود اکنون خراب

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین موقعیت جغرافیایی خرم آباد

است و خرما بسیار داشت» که به نظر می رسد درخت خرما با آب و هوای گرم و خشک سازگار است و در خرم آباد که زمستان معتدل و تابستان گرم دارد چنین درختی نمی تواند رشد و نمو کند و میوه بدهد.

آقای ژاک دومرگان (۱۸۹۱ م) در مورد خرم آبادی می نویسد : « خرم آباد نسبتاً شهر کوچکی است که بد بنا و تدارک شده است . معهدا مقر زمستانی حاکم لرستان است و از برکت این مقام رسمیش هنوز اهمیتی چند دارد . این شهر ، دارای یک دستگاه تلگراف و یک دفتر چاپار است . تلگراف به اینجا از طریق همدان و دولت آباد و بروجرد می رسند و این شهر ، آنها را به دزفول و نیشابور می فرستد . سابقاً یک رشته سیم تلگراف برای ارتباط دادن این شهر با شوش و تهران از آن می گذشت . اما کوچ نشینان از این اختراع هم در نگذشتند و فقط چند روز بعد از برقرار کردن خط بکلی خراب گردید ... تنها مناطق واقعاً غنی آنهایی اند که یکجا نشین شده اند ... صنعت لرها چنانکه بایستی بسیار محدود است آنها پشم و پنبه را می ریسند و قالی های ضخیمی درست می کنند لیکن با فلزات کار نمی کنند . تنها در خرم آباد است که صنعت کارانی را می بینیم که اشیاء خرده و ریز ضروری و مورد نیاز کوچ نشینان را می سازند...»

بناهای قابل ملاحظه که در ادوار مختلف در شهر خرم آباد و پیرامون آن بر جای مانده اند عبارتند از : ۱- گرداب سنگی حوضچه ای دایره مانند است که برای تقسیم بهینه آب درست شده است که از نیمه دوم اسفند تا اواسط تابستان آب دارد . گرد آن دیواری دایره ای مانند به عرض ۳ متر از سنگ های بزرگ به ابعاد ۱×۱ متر قطر دایره دهانه غیر از عرض دیوار در حدود ۱۸ متر است و اطراف ۲۵۶/۳۴ متر ارتفاع تا کف چشمه ۱۸ متر است که مربوط به دوره ی ساسانیان است . ۲- پل شاپوری که در دو کیلومتری شهر خرم آباد واقع شده یکی از شگفتیهای معماری در قدیم است این پل بر روی رودخانه ای بنا شده که راه غربی را که از صیمره و طرحان آمده با شاپور خواست متصل می سازد .

۳- قلعه فلک افلاک ؛ این قلعه بر روی تپه ای که در وسط شهر خرم آباد قرار دارد ساخته شده است . این دژ در زمان قدیم به دژ شاپور خواست نامبرده بوده است . از نوع معماری این قلعه می توان پی برد که بر اثر حمله ی بیگانگان و بلاهای طبیعی در دوره های مختلف قلعه ویران و یا نیمه ویران شده و بر روی ویرانه های بر جای مانده به دستور فرمانروای آن زمان قلعه تجدید بنا شده است . بنا به نظر آقای حمید ایزد پناه نام «فلک افلاک» را محمد علی میرزا دولتشاه پسر فتحعلی شاه بر آن نهاده است . پس از سقوط دولت مصدق در سال

۱۳۳۲ خورشیدی بسیاری از رهبران سیاسی و روزنامه نگاران، نویسندگان، فعالان سیاسی مخالف دولت، دانشگاهیان مبارز در این قلعه زندانی شدند از مهمترین این افراد می توان به آیت الله کاشانی، خلیل ملکی، دکتر ناظر زاده ی کرمانی اشاره کرد. « قلعه دارای هشت برج است که محیط کلی آن ۲۲۸/۳۰ متر و مرتفع ترین دیوار آن تا سطح تپه ۲۲/۵ متر می باشد در سال ۱۳۴۹ خورشیدی قلعه ی فلک افلاک به اداره فرهنگ و ارشاد واگذار گردید بخش مردم شناسی و کتابخانه (مرکز لرستان شناسی) و مرکز اسناد و قباله های تاریخی در سال ۱۳۵۵ و بخش موزه و باستان شناسی در سال ۱۳۵۶ تکمیل و برای استفاده عمومی گشایش یافت. صحن اول ۳۱×۲۲/۵ متر و طول آن شمالی جنوبی است، و هشت اطاق دارد در شمال شرقی، راهروی است که با هفت پله به محوطه ای منتهی می شود که چاه قلعه در آن واقع شده است. صحن دوم در جنوب بنای وسط قلعه، راهروی است قرینه با راهرو منتهی به چاه، که به صحن دوم می رسد. طول این راهرو ۲۲ متر است و در سمت چپ راهرو، آبریزگاه قلعه ساخته شده و در سمت دیگر راهی است که به پشت بام قلعه منتهی می شود. صحن دوم: مستطیل شکل و مساحت آن ۲۹×۲۱ متر و طول آن شرقی غربی و دارای شانزده اطاق و یازده کفش کن بین اطاقهاست. در قسمت جنوبی، سه اطاق ساخته شده است که طول و عرض هر یک ۱۰×۸۰×۳/۸۰ متر و سه کفش کن که دراز و پهنای هر یک ۱۰×۸۰×۱/۹۰ متر است در سمت شمال، چهار اطاق و چهار کفش کن است که بزرگتر از همه اطاقی است که سه ستون دارد. اطاق دیگر دارای دو ستون است و اندازه قطر هر ستون ۹۷×۹۷ سانتیمتر و هر اطاق دو پنجره شمالی و دو در جنوبی دارد، سمت شرقی، دارای پنج اطاق و دو کفش کن است، که یکی از اطاق ها به داخل برج راه دارد و در دیواره ی برج، چند مزقل و تیرکش تعبیه شد، و طاق برجها، مقرنسی است که با طاقهای زنجیری به هم متصل اند و تمام آنها با آجرهای قرمز و بزرگ ساخته شده اند در سمت غربی، بنای برج آن تازه ساز است که دارای چهار اطاق و دو راهرو می باشد و درازا و پهنای هر یک ۵×۳ متر است. در شمال شرقی راهروی است که هم به اطاقی تاریک که گویا زندان بوده و هم برای رسیدن به پشت بام ساخته شده منتهی می شود.^۱

جدیداً در فضای درونی قلعه کتابخانه تخصصی، گنجینه باستان شناسی، آزمایشگاه پژوهشی

مرمت آثار تاریخی، مردم شناسی، چایخانه سنتی ایجاد شده است.

^۱ آثار باستانی و تاریخی لرستان، حمید ایزد پناه، ج ۲، ص ۵۴، ۵۵، ۵۶.

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین بخش چگنی

۴- سنگ نوشته که در جنوب شرقی خرم آباد در میان راه خوزستان واقع شده است، این سنگ نوشته که ارتفاع آن از قسمت بالا تا نخستین پله ۳/۵۴ می باشد که به خطوطی نیم کوفی و نسخ بر روی آن به صورت برجسته حجاری گردیده است. که در زمان حکومت ابوسعید بر سق کبیر از حکمرانان محلی سلطان محمود بن محمد ملکشاه سلجوقی است.

۵- مناره ی آجری که برای راهنمایی کاروانیانی از غرب و سایر راههای شاپورخواست گذر می کردند از آن استفاده شده است و بلندای این برج از سطح زمین تا بالای آن در حدود ۲۹/۴۵ متر است، قدمت این بنا به قرن پنجم هجری می رسد.

۶- فلک الدین روستایی است در شمال غربی شهر خرم آباد بر دامنه ی سفید کوه که مقبره ی فلک الدین حسن بن بدر الدین مسعود و برادرش عز الدین حسین از اتابکان لر کوچک در آن قرار دارد مصالح به کار رفته در این بنا از سنگ و گچ می باشد.

۷- پل آجری خرم آباد ۸- مقبره زید بن علی ۹- کاروانسرای میرزا سید رضا ۱۰- مقبره میر سید علی ۱۱- مقبره محمد جلاله

گویش

بین ۵۰ تا ۶۰ درصد از مردم شهرستان خرم آباد به گویش لری صحبت می کنند. در بخش زاغه یکی از بخشهای تابعه نیز به غیر از چند تیره ی لک زبان، گویش غالب مردم آن جالری است ولی در بخش چقلوندی که یکی دیگر از بخشهای تابعه شهرستان خرم آباد است همه ی ساکنان آن به زبان لکی صحبت می نمایند.

بخش چگنی

چگنی یکی از بخش های نسبتاً بزرگ لرستان می باشد که مرکز آن «سرابدوره» جدیداً به شهر تبدیل گردیده است. چگنی از سمت شمال به سفید کوه، از سمت جنوب و جنوب خاوری به جاده ی اصلی و از سمت باختر و جنوب باختری به طرحان از توابع شهرستان کوهدشت و از سمت خاور به شهر خرم آباد

نزدیک است. بیشتر نواحی چگنی را نقاط کوهستانی تشکیل می دهد به همین خاطر زمین های کمی برای کشت محصولات کشاورزی در اختیار مردم منطقه قرار دارد.

کوههای مهم منطقه چگنی عبارتند از:

۱- سفید کوه: از سلسله جبال زاگرس است که تقریباً به طول ۷۰ الی ۸۰ کیلومتر و ارتفاع تقریبی ۳۰۰۰ هراز متر از شهر خرم آباد تا تنگ گاو شمار از منطقه چگنی می گذرد و تا رودخانه سیمره و اطراف کرمانشاه کشیده شده است.

۲- کوه یافته قسمتی از سفید کوه است. این کوه از جنوب غربی محدوده خرم آباد با شکلی عجیب و منحصر به فرد شروع شده و تا دهکده «کی حاتم» ادامه دارد.

۳- کوه مپل و هنجس با ارتفاع ۲۶۴۲ متر و به طول تقریبی ۲۴ کیلومتر کشیده شده است.

۴- کوه کرشور آب و دوشه: از شرق کوهدهشت شروع و در محل پل کلهر واقع در شمال معمولان به رودکشکان منتهی می شوند.

۵- کوه زنگول: در کنار رود کشکان دارای چراگاه ها و علفزارهای انبوهی می باشد. گروهی از دامدارهای محل، در فصل بهار دام های خود را برای چرا به این محل می برند. ارتفاع کوه مذکور به دو هزار متر می رسد.

۶- کوه بر آفتاب در منطقه ای به همین نام در جوار سفید کوه می باشد. در امتداد سفید کوه به فاصله ۱۲ کیلومتر که بیشتر شبیه تپه ای بزرگ است.

۷- کوه آهنگران: تپه ای مرتفع که بین رودخانه خرم آباد و دهستان تشکن، در قسمت با خنز کوه زنگول واقع شده است.

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین پل دختر

۸- سیاه کوه: در قسمت های انتهایی سفید کوه در نزدیکی روستای رمضان آباد واقع در دهستان کشکان و در جوار سفید کوه قرار دارد. این کوه به مجاورت تنگ گاو شمار کشیده شده است. طول آن در امتداد سفید کوه از ۶ کیلومتر بیشتر نیست.^۱

از آثار تاریخی منطقه چگنی می توان موارد زیر را نام برد:

- ۱- دیوار سنگی تپه سراب نایکش (ناوه کش) ۲- پل کشکان ۳- قلعه رکی ۴- باغ افراسیاب
- ۵- مقبره امامزاده پیر شمس الدین ۶- مقبره حیات الغیب ۷- قبر سنگچین شده بابا جانپال
- ۸- سنگ نوشته سراب چنگایی ۹- گنبد الیاس

گوش بخش چگنی به استثنای روستاهای دهستان کشکان و چند روستای پراکنده عموماً لری است.

پل دختر

« شهرستان پل دختر با ۴۷ درجه و ۲۵ دقیقه تا ۴۸ درجه و ۲۲ دقیقه طول شرقی و ۳۲ درجه و ۳۷ دقیقه تا ۳۳ درجه و ۲۰ دقیقه عرض شمالی با ۳۹۰۱/۷۹ کیلومتر مربع مساحت در جنوب غربی استان واقع شده است. این شهرستان از شمال به شهرستان های خرم آباد و کوهدشت از جنوب به استان ایلام و خوزستان از شرق به خرم آباد از غرب به استان ایلام محدود شده است.»^۲

این شهرستان طبق آخرین تقسیمات جغرافیایی مشتمل است بر دو شهر پل دختر و معمولان که در مجموع دارای ۲۳۷ روستا می باشد.

^۱ تاریخ معاصر چگنی، بهمن آزادی چگنی، ص ۴۲ و ۴۱ و ۴۰ و ۳۹، سال چاپ ۱۳۸۷.

^۲ سالنامه آماری لرستان ۱۳۸۲.

شهر پل دختر از لحاظ نوع جاده نسبت به بسیاری از شهرهای استان لرستان وضعیت ممتازی دارد. به گونه ای که امروز جاده ی بین المللی کرمانشاه، خوزستان از میان آن می گذرد و به یک شاهراه اقتصادی مبدل شده است.

پلدختر در منطقه ی پایکوهی (کوپایه ای) قرار گرفته و توسط کوههای زیر احاطه شده است:

www.tabarestan.info
لرستان

۱-

تخت شیر در فاصله ۳ کیلومتری شمالی با ارتفاع ۱۰۳۰ متر.

۲-

سلطان کوه در فاصله ی ۱۰ کیلو متری شمال خاوری با ارتفاع ۱۳۴۴ متر.

رود دائمی کشکان از میان پلدختر می گذرد.

آب و هوا

آب و هوای پل دختر نسبتاً گرم و نیمه خشک بوده، بیشترین درجه حرارت در تابستان ۴۵ درجه بالای صفر و کمترین آن در زمستان ها به صفر درجه زیر صفر می رسد. میزان باران سالیانه آن در حدود ۴۵۰ میلی متر می باشد.^۱

از مهمترین آثار باستانی و تاریخی شهرستان پل دختر و بخش های توابع آن می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- پل تاریخی دختر که در جایی به نام جایدر در شمال شهر پل دختر که در گویش لری به آن پل کر و دختر می گویند. این پل بر روی رودخانه ی کشکان ساخته شده و احتمالاً مربوط به دوره ساسانیان می باشد.

^۱ - فرهنگ جغرافیای کوهدشت، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۵۷.

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین پل دختر

مشخصات پل

« جهت پل ، شرقی غربی است و نزدیک به ۲۰۰ متر طول آن است. طرفین آن به کوه برمی گردد. طاق هایی که در مسیر آب بوده اند، ویران شده. اما بعضی پایه ها هنوز باقی مانده اند. طرفین پل با طاقهای کوچکتر ادامه یافته تا با راه دو طرف آن هم سطح شوند.

راه غربی دو شعبه می شده، یکی به طرف صیمره و دیگری به جانب طرهان می رفته است. این پل دوازده پایه داشته که طول و عرض هریک ۹×۱۳ متر و اندازه ی هر دهانه ی طاق ۱۱/۵ متر بوده است.

آخرین طاق شرقی هنوز برجاست و راه سراسری از آن می گذرد. بلندی آن ۲۲/۵ متر است. زنجیره ی طاق آن، آجری و از نوع طاقهای نیزه دار است.^۱

۲- غار کلماکره: کلماکره (kalmâkarra) نامی است مرکب از سه کلمه کل - ما - کره که کل : بز کوهی نر ، ما : کوتاه شده مال : خانه ، کره : نوعی درخت انجیر کوهی نامرغوب که در معنای کلی یعنی ماوای بز کوهی که درخت انجیر در آن قرار دارد.

این غار باستانی بر لبه ی یکی از بریدگی های جنوبی و دره ای کوه آهکی مه له در قسمت رو به آفتاب شمال غربی پل دختر قرار گرفته است. «دهانه ی غار حدود ۳۰ متر پایین تر از قله کوه و تقریباً در محل تلاقی دیواره های دره ای است که در ضلع شمالی کوه وجود دارد. غار در قسمت شرقی و بر روی دیواره ای که از بالا تا انتهای دره به شکلی کاملاً مسطح کشیده شده است. پیشانی غار یک و نیم متر جلوتر از پایین دهانه بوده و این خود یکی از ویژگی های این غار محسوب می شود. همین موضوع هم علت پنهان ماندن آن از چشم رهگذران احتمالی یا شکارچیان و چوپانان بوده است. برای ورود به غار جز فرود از این ارتفاع و گذشتن از باریکه راهی بزرو به طول ۱۰ متر به سمت ورودی دهانه ی غار راه دیگری وجود ندارد. طول دهانه ی غار حدود ۲۰ متر و ارتفاع آن بین ۱ تا ۷ متر است. ورودی در جنوب دهانه قرار گرفته و کم ترین

^۱ - آثار باستانی و تاریخی لرستان (ج ۳) ، حمید ایزد پناه ، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ، ۱۳۷۶.

ارتفاع را دارد. نور طبیعی تا عمق ۱۰ متری دهانه در این تالار رفت و آمد را ممکن می سازد ولی از آن پس تاریکی محض بوده و بدون استفاده از نور مصنوعی امکان پیشروی وجود ندارد. دسترسی به فضای داخل غار که از چهار تالار نسبتاً بزرگ تشکیل شده و برخی ورودی های حفره ای آن نزدیک ۸۰ سانتی متر است بسیار دشوار می نماید. چند آبچال کوچک و بزرگ و مملو از آب در تالار های دوم و سوم و چهارم غار دیده می شود. ستون های رسوبی و آویزه های شکوهمند تالارها که برخی از آنها کامل شده و تا ارتفاع ۱۵ متری قد برافراشته و به چکیده های سقف غار اتصال یافته اند که از جمله پدیده های توصیف ناپذیر و طبیعی این مکان شگفت انگیز می باشند.

مساحت کلی فضاهای شناخته شده در غار حدود ۴۳۰۰ متر و طول فضاهای متصل به هم و شناخته شده مسیر فعلی آن حدود ۶۷۰ متر و ورودی دهانه آن دهانه ای طبیعی است که دره ی صخره به سمت غرب باز می شود. غار کلما کره از نوع غارهای سازند آهکی به شمار می رود. همچنین برخی پدیده های تاریخی، فرهنگی در چگونگی شکل گیری تشکیلات غار بی تاثیر نبوده است. به نظر می رسد اشکال برخی استلاگمیت ها نتیجه ی دخالت مصنوعی انسان در آنها پیداست، به عنوان مثال ظرف سفالین شکسته موجود در تالار دوم روی استلاگمیت ها قرار گرفته که شکل آنها دقیقاً شبیه کوزه ای سالم و بزرگ و مصنوع دست بشر است، که به مرور زمان روی آن را لایه ای از رسوبات آهکی پوشانده و قندیل آویزان شده آن شکل نامنظمی به خود گرفته است.

این غار به طور تصادفی توسط یک شکارچی محلی در پاییز سال ۱۳۶۸ خورشیدی کشف شد، از آن پس مورد تعرض قرار گرفت و غارت شد. به دنبال کشف غار گزارش های به دست آمد که منجر به کشف و ضبط غیر مترقبه مجموعه ای ارزشمند از اشیای تاریخی و فرهنگی از وابستگان شکارچی گردید.

اولین اشیای ضبط شده توسط کمیته ی انقلاب اسلامی پل دختر عبارت بودند از:

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین پل دختر

ماسک طلائی از چهره ی انسان ، سه عدد گوش کوچک حیوان از جنس نقره ، سه عدد گوش بزرگ حیوان از جنس نقره ، دو عدد میله فلزی منحنی داس مانند ، سه قطعه شمش نقره.

بسیاری از اشیاء این غار به دست قاچاقچیان؛ مال خر ها ، دلالان ، دزدان ، جاعلان به صورت مستقیم و غیر مستقیم به خارج از کشور منتقل شد. به صورتی که تعدادی از اشیاء مذکور در قالب یک نمایش ویژه در نیویورک ، لس آنجلس ، لندن ، وین ، در معرض دید عموم گذاشته شدند. تعداد قابل توجهی از این اشیاء توسط یک تاجر عتیقه که سالیان دراز است با باستان شناسی ایران درگیر است، گرد آمد و آن ها را در کتابی تحت عنوان «گنجینه کوه ها و هنر ماد ها» در لندن به چاپ رساند. اخیراً نیز برخی از اشیاء این مجموعه توسط گالری هنر عتیقه فینکس (phoenix) که در ژنو و نیویورک دفتر دارد ، خریداری شده است.

از سوی دیگر، قسمت اعظم این گنجینه با تلاش مقامات مسئول ضبط و در مالکیت موزه های خرم آباد و موزه ملی ایران قرار گرفت.

در تیرماه ۱۳۷۱ خورشیدی رسول بشاش پژوهشگر ایرانی مأموریت یافت که تعدادی از کتیبه های غار را مورد مطالعه قرار دهد. وی موفق گردید برای اولین بار نام یک خانواده ی سلطنتی گم شده و یک سرزمین ناشناخته را معرفی نماید.

قطع نظر از دو کتیبه نوشته شده به خط آرامی کهن و آشوری نو که ممکن است مورد اخیر از تاراج های نینوا به این مجموعه راه یافته است، اسناد و مدارک متنوعی به دست آمده است که به طور مطمئنی نشان می دهد برای نگارش ظروف از سبک و خط میخی ایلامی جدید سوم ب (۵۸۵ تا ۵۳۹ ق.م) استفاده شده. و عقاید روشنی جهت صحت و درستی کتیبه ها ابراز شده است لمریت نیز موفق گردید تعدادی از کتیبه های مربوط به ظروف را قرائت نماید. وی در یادداشتی مقدماتی به نام ۲۲ شخص برخورد کرده که ۴ تن از آن ها عنوان شاهی دارند. قرائت کتیبه ها نشان می دهد که این اشیاء متعلق به سرزمین سمتی (ساماتوره) بوده و بنیانگذار آن پادشاهی به نام آمیریش فرزند دابالا می باشد. این گنجینه به خوبی ثروت فوق العاده این سلسله ی

محلّی را آشکار می‌سازد. بنابراین، شاهان سمنی که از کتیبه‌های موجود بر روی اشیاء غار کلماکره شناخته شده‌اند، احتمالاً قلمرو کوچکی قبایلی را در جنوب لرستان فرمانروایی می‌کردند.

اطلاعات به دست آمده از اشیاء منسوب به غار کلماکره حاکی از آن است که: این مجموعه یکی از شش گنجینه بزرگ کشف شده در جهان است. وجود سفال‌های نئوایلامی در درون غار مدرکی معتبر در تأیید محل این گنجینه می‌تواند باشد. شاهان «سامانی» که از روی کتیبه‌های موجود در گنجینه‌های بزرگ نقره‌ای کلماکره شناخته شده‌اند، احتمالاً در آخر دوره ایلامی نو جزئی از خزانه‌ی سلطنتی خود را به این محل سپرده‌اند، بنا برین، به هنگام زوال ایلام و قدرت گرفتن تدریجی امپراطور هخامنشی (۵۸۵ تا ۵۳۹ ق.م) بخشی از گنجینه‌های سلطنتی و ثروت ملی کشور در غار کلماکره نگه‌داری شده است. صحنه‌های رویایی استالاکمیت‌ها و استالاکمیت‌های طلایی رنگ غار، حوضچه‌های پر از آب، دهلیزها و حفره‌هایی که مکان مخفی نمودن اشیاء درون غار بوده‌اند. از جلوه‌های منحصر به فرد این غار شگفت‌انگیز است که چشم هر بیننده‌ای را صیقل می‌دهد.^۱

۳- پل گاومیشان (گامیشو)؛ در ۳۰ کیلومتری جنوب غربی شهرستان پل دختر، بر روی رودخانه سیمره باقیمانده پلی بزرگ دیده می‌شود طول این پل نزدیک به ۱۷۵ متر و عرض آن حدود ۸/۲۰ متر می‌باشد، که دارای ۱۲ چشمه طاق بوده است.

۴- قلعه‌ی بهرام؛ نام دژی است که در جنوب روستای جلگه‌ی خلج در تنگه‌ای که رود کشکان و جاده‌ی اصلی از آن گذر می‌کند، قرار دارد. قسمت‌هایی از دره با دیواری از ملاط و سنگ چیده شده و دارای یک در بوده و در بخشهایی در سطح دره و در بالای برخی از تیغه‌های آن اتاق‌هایی به صورت مجزا داشته است.

۵- قلعه‌ی نصیر که بر روی تپه‌ای بنا شده که در یکی از روستاهای بخش ملاوی است.

^۱ - مقاله کلماکره، راز سر به مهر نوشته‌ی احمد پرویز و عطا حسن پور، با اندکی تغییر و تلخیص

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین پل دختر

- ۶- بقعه ی بابازید. ۷- گنبد جمال اکبر. ۸- مقبره ی بابا خوارزم. ۹- مقبره ی سید نعمت الله جزایری.
۱۰- قلعه چمشک. ۱۱- بقعه سید سهم الدین. ۱۲- گنبد طالب علی. ۱۳- بقعه سید سهم الدین.
۱۴- گنبد طالب علی.

گوش

گوش مردم شهرستان پل دختر و بخش ها و روستاهای تابعه آن لری است. منتها گوش مردم بخش پاپی اختلافاتی جزئی با گوش لری مردم پل دختر و سایر نقاط لرستان که با این گوش صحبت می کنند، دارد.



گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین آب و هوا

بخش دوم: استان ایلام

استان ایلام در غرب کشور بین ۴۵ درجه و ۲۴ دقیقه تا ۴۸ درجه و ۱۰ دقیقه طول شرقی از نصف النهار گرینویچ و ۳۱ درجه و ۵۸ دقیقه تا ۳۴ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی از خط استوا، واقع شده است.

این استان از شمال با استان لرستان و قسمتی از خوزستان و از مغرب با کشور عراق همسایه است.

مساحت این استان ۱۹۰۴۴ کیلومتر مربع است که معادل ۱/۲ درصد مساحت کل کشور می باشد.^۱

بزرگترین رشته کوه این استان « کور » نام دارد که طول آن در حدود ۱۶۰ کیلومتر می باشد که از طرف شمال غربی - جنوب شرقی به شکل دیواری منظم ادامه دارد.

بلندترین قله ی کور یا همان کبیرکوه به « کان صیفی » معروف است. که در ناحیه ورزین قرار دارد و ارتفاع آن از سطح دریا ۳۰۵۰ متر می باشد.

رشته کوه دینار کوه به موازات کور ادامه پیدا کرده است. مرتفع ترین قله این رشته کوه در حدود ۲۶۰۰ متر از سطح دریا بلند است.

یکی دیگر از بلندترین قله های استان ایلام « مانشت » می باشد که بیش از ۳۰۰۰ متر از سطح دریا بلند است.

آب و هوا

به طور کلی سه نوع آب و هوا در استان ایلام وجود دارد که عبارتند از: ۱- آب و هوای سرد کوهستانی ۲- آب و هوای معتدل کوهستانی ۳- آب و هوای بیابانی و نیمه بیابانی.

^۱ - جغرافیای استان ایلام، دبیران جغرافیای استان ایلام، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۷۳.

رودها

- ۱- سیمره یکی از مهمترین رودخانه های مناطق غرب ایران که وقتی وارد استان ایلام می شود با پیوستن رود های بسیار کوچکی از شیروان و چرداول و دره شهر عمق بیشتری پیدا می کند و در مناطقی که امکان کشاورزی وجود دارد و نزدیک این رودخانه است مردم برای آبیاری کشتزارهایشان از آب آن به شیوه های گوناگون بهره می گیرند .
- ۲- رودخانه ی کنجان چم که از بلندیهای میش خاص ایلام نشات می گیرد که پس از گذشتن از منطقه گلان صالح آباد به شهر مهران جریان پیدا می کند در ناحیه مرزی با کشور عراق سدی بر روی آن ایجاد شده که زمینهای زراعی داخل دشت مهران را سیراب می کند .
- « در سالهای اخیر سد ایلام بر روی این رودخانه در منطقه «چم گردلان» ایجاد شده که تامین کننده آب آشامیدنی ایلام می باشد .^۱»
- ۳- رود گدار خوش که از بلندیهای شمال شهرستان ایلام سرچشمه می گیرد که پس از عبور از مناطق صالح آباد و میمک به داخل عراق راه پیدا می کند .
- ۴- رودخانه دویرج که از سراب آبدانان در دامنه کور سرچشمه گرفته که پس از گذشتن از شهر دهلران و موسیان به کشور عراق وارد می شود .
- ۵- رودخانه میمه از کور سرچشمه گرفته که پس از وارد شدن به میمه و زرین آباد ساکنان این دو منطقه از آب آن برای مصارف کشاورزی استفاده می کنند .
- ۶- رود گنگیر که از بلندیهای مانشت در شمال ایلام سرچشمه می گیرد که در دشت ایوان جریان می یابد .
- ۷و۸- گاوی و چنگوله : این دو رودخانه معمولاً در شهرستان مهران جریان دارند .

^۱ - آشنایی با جغرافیای استان ایلام ، حبیب الله محمودیان ، ص ۱۳ .

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین وضعیت جنگل ها و مراتع

وضعیت جنگل ها و مراتع

استان ایلام به خاطر شرایط اقلیمی خوبی که دارد درختان و گیاهان گوناگونی در مناطق زیبای آن می روید. مساحت جنگل های این استان چیزی در حدود ۵۰۰۰۰۰ هکتار که قسمت اعظم آن را درختان بلوط تشکیل می دهد. علاوه بر آن درختان افرا، بادام کوهی، زلزالك و مانند آن در مناطق کوهستانی این استان وجود دارد.

به غیر از این موارد درختچه کُتار در مناطق گرمسیری و درخت ارغوان در شمال شرقی شهرستان ایلام به صورت فراوان دیده می شود.

گونه های جانوری

در صخره های مناطق کوهستانی بز کوهی، میش کوهی و قوچ وجود دارد که به دلیل شکار بی رویه نسل برخی از آنها در معرض نابودی است در کوهها، بیشه ها و صخره های بلند جانورانی از نوع خرس، شغال، کفتار، گراز، خرگوش، گرگ زندگی می کنند.

در نواحی گوناگون استان پرندگانی مثل سار، عقاب، کرکس، جغد و کبوتر کوهی وجود دارد.

معمولاً در فصل زمستان و روزهای آغازین فصل بهار دسته هایی از انواع گوناگون پرندگان مهاجر در مناطق گرمسیر در مجاور رودها زمستان را به سر می برند.

نامگذاری ایلام

در سال ۱۳۱۴ خورشیدی بنا به نظر و تصویب فرهنگستان، نام حسین آباد به ایلام تغییر یافت که اعتراض اشخاصی چون ملک الشعرای بهار را در پی داشت. بهار در این زمینه می نویسد: «من در سنه ۱۳۱۳ در اصفهان تبعید بودم در جراید خواندم که بعد از گریختن و هجرت والی پشتکوه به بغداد، دولت حاکمی نظامی به حسین آباد فرستاد و اخیراً وزارت فرهنگ اسم آن را «ایلام» اعلام داشته است. بی درنگ نامه به وزارت فرهنگ نوشتم و توضیحات کافی دادم که تمام این محل «ماسبدان» یا «سیروان» بوده است و

هرگاه صلاح نمی دانید، باز هم آن را پشتکوه بنامید، لاقفل همان نام تاریخی قدیمی سیروان را به آن بنهید چه ایلام اولاً به آن جا نمی خورد و نام مملکتی وسیع بوده است شامل تمام خاک (انزان) یعنی خوزستان و خاک ارجان و کوه گیلویه و بختیاری و لرستان پیشکوه و پشتکوه تا برسد به همدان و سرزمین ماد، که مناسبت ندارد شما یک قطعه ی کوچک را به این نام بنامید.»

نام ایلام با وجود اینکه تناسبی با نام این سرزمین نداشت همچنان بر این سرزمین باقی ماند. در سال ۱۳۱۶ خورشیدی در تقسیم بندی جدید کشور، ایلام با نام شهرستان ایلام بخشی از استان پنجم یعنی کرمانشاهان شد و در سال ۱۳۳۹ خورشیدی با وجود تقسیم بندی دوباره کشور، ایلام جزء استان کرمانشاهان همچنان ماند تا اینکه در سال ۱۳۴۳ خورشیدی ایلام که شامل شهرها و بخشهای دره شهر، دهلران، ایلام و موسیان و بدره و ایوان می شد به صورت یک واحد جداگانه به نام فرمانداری کل ایلام و پشتکوه نام گرفت سرانجام در ۱۷ فروردین ۱۳۵۳ به استان تبدیل گردید.

طبق آمار نامه ی استانی در سال ۱۳۷۵ از سوی سازمان برنامه و بودجه استان ایلام شامل ۷ شهرستان و ۳۶ دهستان می شود. شهرستان های استان ایلام عبارتند از: دره شهر، دهلران، ایلام، آبدانان، شیروان چرداول، مهران، ایوان.

دره شهر

شهرستان دره شهر که جزو استان ایلام است: از شمال باختری به شهرستان شیروان چرداول و قلعه دره (از بخش های شهرستان مهران)، از شمال و شمال خاوری به شهرستان کوهدشت، ملاوی (از بخش های تابعه ی شهرستان پلدختر) و از جنوب باختری به پهل (از بخش های شهرستان دهلران) محدود شده است.

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین دره شهر

« دره شهر مرکز شهرستان دره شهر از توابع استان ایلام با پهنه ای حدود ۷ کیلومتر مربع ، در خاور استان ایلام در مسیر ، بلدختر در ۳۳ درجه و ۸ دقیقه و ۳۰ ثانیه پهنای شمالی و ۴۷ درجه و ۲۲ دقیقه و ۳۰ ثانیه درازای خاوری نسبت به نیمروز گرینویچ قرار دارد.»^۱

رودخانه ی سیمره عموماً از کوه کور (kavar) سرچشمه گرفته که پس از طی مسافت طولانی در میان دره ها ، برخی تمام و برخی تا دو سوم آبشان در کوهپایه های رسوبی و دزدابهای پایین می رود .

مهمترین رودخانه های سیمره عبارتند از :

۱. رودخانه شیخ ماخو (šëx mâxo) که از کوه کور روان می گردد.
۲. رودخانه دره شهر که آب آن به مقدار ۶ سنگ است که همه ی دره ی « دره شهر » و بخشی از اراضی پیرامون خود را سیراب می کند و اضافه ی آن به سیمره می ریزد.
۳. رودخانه مازین که همه ی آب آن در دزدابهای دهانه ی تنگ پایین می رود و از آب آن هیچ گونه استفاده ای نمی شود .
۴. رودخانه سیکان که همه ی آب آن مورد مصرف کشاورزی و مواردی مانند آن قرار می گیرد و مازاد آن به رود سیمره می ریزد.

عوامل موثر در پیدایش شهرستان دره شهر

شرایط اقلیمی مناسب و وجود مراتع و چراگاهها و کوههای بلند و رودخانه پر آب باید دانست.

آب و هوا

هوای این شهرستان معتدل و خشک بوده ، بیشترین درجه حرارت در فصل تابستان ۴۲ درجه بالای صفر و کمترین آن در زمستان ها ۶ درجه زیر صفر می باشد .

^۱ - پژوهشی در نام شهرهای ایران ، ایرج افشار سیستانی ، انتشارات روزنه ، ۱۳۷۸.

شهرستان دره شهر در میان دره وسیعی واقع شده است که کبیرکوه (کور) در ۴ کیلومتری باختر و جنوب آن با بلندای ۲۷۹۰ متر و مله کوه در حدود ۱۰ کیلومتری شمال و شمال خاوری آن، با بلندای ۱۹۵۰ متر می باشد.

سرهنری راولینسون در هنگام گذر از شهر دره شهر در سفرنامه ی خود می نویسد: «مردم دره شهر بر این باورند، این شهر را خسرو پرویز ساخته است و داستان های زیادی نیز درباره ی شیرین و فرهاد در رابطه با این شهر نقل می کنند. ممکن است دژ مستحکمی که در ارتفاعات شرق تیسفون وجود داشته است و خسرو پرویز به هنگام تهدید از امپراطور هراکلیوس، زنان و فرزندانش را به آنجا منتقل کرده در سیمره قرار داشته است»

هجوم قوم آشور و حمله ی اعراب و زلزله های گوناگونی که در طول تاریخ در دره شهر روی داده باعث شده که دره شهر چندان روی آبادانی به خود نبیند.

مهمترین بناهای دره شهر عبارتند از:

۱. تنگ چوبین یا شکارگاه بهرام چوبینه ۲. چهار طاق عهد ساسانی واقع در ۶۵ کیلومتری شهرستان ایوان ۳. بقایای پل بهرام چوبین که در عهد ساسانی بر روی رودخانه ی سیمره که از دره شهر می گذرد بسته شده است. ۴. تپه کل یزید ۵. تپه کلکک موسیوند ۶. تپه قلعه گل ۷. تپه دستگرد ۸. چقا سبز ۹. تپه سیکان ۱۰. تپه کوزه گران ۱۱. پل ساسانی دره شهر ۱۲. آتشکده دره شهر

از فراورده های کشاورزی دره شهر می توان به ذرت، جو، گندم، تره بار، بنشن، انجیر، گردو، انار، انگور، سیب، نباتات علوفه ای، برنج و کنجد اشاره کرد.

آب کشاورزی از چاههای ژرف و نیمه ژرف، رودخانه و چشمه و آب آشامیدنی از چشمه های دامنه کبیرکوه تامین می شوند.

زبان و گویش

مردم دره شهر به زبان لکی و گویش لری صحبت می کنند.

آبدانان

شهرستان آبدانان در دامنه ی جنوبی کبیرکوه ، در ۱۶۴ کیلومتری شهر ایلام بین ۳۳ درجه و ۵۶ دقیقه عرض شمالی و ۴۷ درجه و ۲۸ دقیقه طول شرقی می باشد . که در ارتفاع ۸۸۰ متری از سطح دریا قرار دارد .

شهرستان آبدانان از شمال به دره شهر ، از خاور به اندیمشک و از باختر و جنوب به دهلران محدود می باشد . آب و هوای آبدانان معتدل است و میزان بارندگی به طور متوسط ۳۰۰ میلی متر است .

« در جلسه مورخه ۴ تیر ماه ۱۳۵۹ هـ.ش شورای انقلاب ، بنا به پیشنهاد شماره ۱۰۶۵/۷/۵۳ مورخ ۷ اردیبهشت وزارت کشور به استناد تبصره ۲ ماده قانون تقسیمات کشوری مصوب آبان ۱۳۱۶ هـ.ش بخش آبدانان بنا به مصوبه تیر ماه ۱۳۵۹ شورای انقلاب ، از شهرستان دهلران منتزع و تابع شهرستان دره شهر شد .^۱ آبدانان بعد از آن به شکل شهرستانی جداگانه در آمد که امروز مرکز شهرستان است .

بخشهای تابعه شهر آبدانان عبارتند از : چم کبود ، سراب ، زرگوش و ماسپی .

پایه ی اقتصاد آبدانان به ترتیب بر دامداری ، کشاورزی و صنایع دستی قرار گرفته است . از صادرات آن می توان به پشم ، دام زنده ، روغن و گندم اشاره کرد . زندگی عشایری در این منطقه از جمله جلوه های دیدنی این شهرستان محسوب می شود .

این منطقه در ناحیه ای کوهستانی قرار دارد و قسمت های واقع در دامنه ارتفاعات کبیرکوه سردسیر و معتدل ولی قسمت های دیگر گرمسیر هستند . منطقه آبدانان دارای معادن نمک ، گوگرد ، زاج ، چشمه های آبگرم و چاههای نفت است .

این شهرستان به لحاظ نظامی و کشاورزی و دامداری اهمیت دارد .

^۱ - نامه شماره ۱۹۲۰ ، مورخ ۱۳۵۹/۴/۱۸ ، شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران به وزارت کشور .

کشاورزی و دامداری

اگر چه به علت فراوانی ناهمواریها، زمینهای زراعی بسیار کم و سعتند اما با این وجود بیشترین استفاده از حداقل امکانات برده می شود.

نوع کشت به دو صورت آبی و دیمی صورت می گیرد. آب کشاورزی از رودخانه های کرخه و آبدانان تامین شده و محصولات آن گندم و جو و برنج می باشد.

دامداری پیشه اصلی و مهم اهالی بوده و اکثراً با نگهداری و پرورش بز، گوسفند و گاو نه تنها از فرآورده های لبنی حاصل از آن، جهت مصارف داخلی خانواده بهره می برند بلکه از فروش دام زنده، گوشت، پشم و روغن به افزایش عایدات خود کمک شایانی می نمایند.

گویش و زبان

مردم شهرستان آبدانان و بخشهای تابعه ی آن به گویش لری و زبانهای لکی و کردی صحبت می کنند.

دهلران

« دهلران در جنوب خاوری استان ایلام و جنوب باختری دینار کوه و در فاصله ۲۲۸ کیلومتری ایلام و ۱۰۰ کیلومتری شهرستان اندیمشک واقع شده است. این شهرستان بعد از دوران جنگ (تحمیلی هشت ساله) و بازسازی به صورت یک شهر توریستی در آمده است و به خاطر منابع عظیم نفت و زمینهای وسیع و مستعد کشاورزی از اهمیت خاصی برخوردار است. بیشتر آبادی ها در اثر جنگ تحمیلی و اشغال بعضی ها خالی از سکنه شده بود که بعد از جنگ و بازسازی دوباره اسکان یافته اند.

آب و هوای دهلران گرم است و بیشتر دما در تابستان گاهی از ۵۰ درجه نیز بالاتر می رود.

قدمت منطقه دهلران به هزاران سال پیش بر می گردد و همواره با جلگه بین النهرین در ارتباط بوده است. با بررسی هایی که در ساختار کلی سرزمین باستانی دهلران صورت گرفته نشان گر این حقیقت است که یکی از کانون های باستانی ایران به شمار می رفته است و با وجود این همه پیشینه تاریخی و اهمیتی که

گلگستی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین دهلران

دارد کمتر شناخته شده است. کاوش هایی که در سرزمین دهلران انجام گرفته روشن گر این حقیقت است که انسان در این منطقه در حدود ۸۰۰۰ هزار سال پیش از میلاد از دو گونه نبات گندم و جو استفاده می کرده است.

بر اساس شواهد به دست آمده به وسیله ی باستان شناسان و هم چنین آزمایش های فراوان هول و کنت دی فلاتر در سال ۱۹۶۱ بر روی تپه های علی کش و جفا سفید و دیگر مناطق باستانی این منطقه انجام گرفته، نشان گر این حقیقت است که انسان در فاصله میان ۵۵۰۰ تا ۷۵۰۰ قبل از میلاد در این منطقه به اهلی کردن گاو و کشت دانه های گیاهی مانند عدس و ماش و کتان توفیق یافته است.

ساکنان این شهرستان دارای قدی بلند و موهای مشکی و تا حدودی پوستی گندمگون و یا تیره هستند.

مشخصات جغرافیایی

شهرستان دهلران در ۳۳ درجه و ۴۱ دقیقه پهنای شمالی و ۴۷ درجه و ۱۶ دقیقه درازای خاوری، در بلندی ۲۱۵ متر از سطح دریا قرار دارد. شهر دهلران در جنوب خاوری ایلام و در مسیر جاده ایلام - دزفول واقع شده است. دهلران از خاور به شوش و سوسنگرد (دشت آزادگان)، از شمال به آبدانان و دره شهر، از باختر به مهران و از جنوب و جنوب باختری به عراق محدود است.^۱

شهرستان دهلران دارای سه بخش موسیان، زرین آباد و مرکزی است.

موسیان نام شهری است از توابع شهرستان دهلران از استان ایلام این شهر در منطقه ی باستانی موسیان در کنار مرز عراق قرار دارد و فاصله آن از شهر دهلران کمتر از ۲۱ کیلومتر است.

رودخانه ای به نام دوبرج از کنار این شهر می گذرد آب و هوای آن در زمستانها معتدل و تابستانها بسیار گرم است.

^۱ - شبکه رادیو اینترنتی ایران صدا - IRANSEDAInternetRadionetwork

منطقه ی موسیان دارای منابع عظیم نفت و گاز است . بسیاری از این حوزه های نفتی ، با کشور عراق مشترک هستند . هم اکنون عملیات استخراج نفت در شماری از این حوزه ها از جمله حوزه های نفتی بیات ، داسیری و چشمه خوش انجام می گیرد . این منطقه در سال ۱۳۵۹ در جریان جنگ ایران و عراق به اشغال متجاوزان در آمد که در نتیجه شهر موسیان و روستاهای اطراف آن بکلی ویران شد . در سالهای جنگ استانداری یزد بیشتر شهر موسیان را بازسازی کرد که با تصرف دوباره از سوی عراق تمام جاهای بازسازی شده به صورت ۱۰۰ درصد ویران شد . «زرین آباد از بخش های مهم شهرستان دهلران می باشد که از دو بخش مهم بهله و میمه تشکیل یافته است . بهله مرکز بخش زرین آباد است . در این بخش رودخانه مهم میمه که از دامنه های کبیرکوه سرچشمه گرفته است، جریان دارد. آثار تاریخی متعدد و مهمی در این بخش وجود دارد که از جمله این آثار می توان به قلعه ی شهاق ، قلعه ی میمه و محوطه باستانی «چک دو ستعلی» اشاره نمود»^۱

گویش

گویش مردم شهرستان دهلران و بخش های تابعه آن لری است ولی برخی از مناطق روستایی حاشیه مرز عراق ، عرب زبانند.

^۱ - آشنایی با جغرافیای استان ایلام ، حبیب الله محمودیان - انتشارات گویش ، ۱۳۸۳ ، ص ۳۵ ، ۳۴ .

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین دهلران



بخش سوم: استان همدان

استان همدان با مساحت ۱۹۴۹۴ کیلومتر مربع بین مدارهای ۳۳ درجه و ۵۹ دقیقه تا ۳۵ درجه و ۴۸ دقیقه عرض شمالی از خط استوا و ۴۷ درجه و ۳۴ دقیقه تا ۴۹ درجه و ۳۶ دقیقه طول شرقی از نصف النهار گریبوج قرار گرفته است. این استان از جنوب به استان لرستان، از مشرق به استان مرکزی و از مغرب به استان های کرمانشاه و کردستان محدود گردیده است.

بلندترین نقطه استان همدان قله الوند در ارتفاع ۳۵۴۷ متر از سطح دریا و پست ترین نقطه ی آن، با بلندی ۱۴۲۰ در مکان خروج رودخانه گامسیاب می باشد. شهرستان های استان همدان عبارتند از: ملایر، نهاوند، توپسرکان، کیودراهنک، رزن، همدان، بهار، اسدآباد که سه شهرستان اول به گویش لری حرف می زنند.

آب و هوای استان به علت کوههای مرتفع، رودخانه ها، چشمه سارهای فراوان و پر آب و وجود پستی و بلندیهای زیاد، مزارع، درختان، سر آب های گوناگون متغیر بوده و زمستان های سرد و پر رونق و تابستان های معتدل دارد. استان همدان دارای جنگلهای طبیعی گسترده بود که به دلیل تخریب درختان به وسیله افراد سود جو برای فروش، استفاده بی رویه از چوب درختان در تهیه ی نان، غذا، سوخت زمستانی از سوی روستائیان و عشایر در طی سالهای متمادی باعث شد که امروزه قسمتهای وسیعی از استان همدان خالی از درختان جنگلی باشد. تنها در بخشی از کوههای نهاوند از سلسله جبال زاگرس چند گونه درخت جنگلی دیده می شود که بلوط عمده ترین آنها می باشد.

« کل زمینهای کشاورزی استان ۹۵۰ هزار هکتار است، که ۶/۵ درصد زمینهای کشاورزی کشور و ۴/۵ درصد سطح زمینهای زیر کشت کشور می باشد. به دلیل آب و هوای سرد و زمینهای کوهپایه ای در استان، کشت دیم در آن متداول تر است. چنانکه طبق تحقیقات انجام شده، حدود ۶۳۰ هزار هکتار از کل زمینهای کشاورزی استان، دیمی و تنها ۳۲۰ هزار هکتار آن، آبی است.

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین جایگاه تاریخی استان همدان

سایر تولیدات به ترتیب سطح زیر کشت عبارتند از: حبوبات، علوفه، سیب زمینی و چغندر قند و وسعت باغات استان نیز ۶/۱٪ کل زمینهای قابل کشت است.^۱

لازم به یاد آوری است که استان همدان یکی از قطب های کشاورزی می باشد که در تولید گردو، در سطح کشور مقام اول و در تولید یونجه و انگور به ترتیب مقام اول و سوم را دارد.

جایگاه تاریخی استان همدان

منطقه همدان پایتخت اولین حکومت مستقل آریایی در ایران بوده که در زمان سلسله پادشاهان ماد به هگمتانه نامبردار گردیده است

مادها گروهی از اقوام مهاجر آریایی بودند، که از جنوب سبیری به سوی فلات ایران به راه افتادند و در غرب ایران ماندند. آنها توانستند با پیروز شدن بر حکومت متجاوز آشوری، دولت ماد را در ایران به وجود آورند. به اعتقاد گیریشمن باستان شناس بزرگ فرانسوی نام پیشین هگمتانه «اکسایا» یعنی شهر کاسی های بوده است.

«امروزه عموم باستان شناسان، تپه باستانی هگمتانه، واقع در مرکز شهر همدان را، که وسیع ترین تپه باستانی ایران است. بقایای همان ابنیه عهد کاسی، مادی، هخامنشی و بعد از آن می دانند. مساحت این تپه حدود ۳۰ هکتار می باشد، که با در نظر گرفتن بخش هایی که جزء محدود تپه باستانی بوده، این تپه بیضی شکل در داخل محدوده شهر فعلی همدان و در دو سوی خیابان اکباتان واقع شده است.»^۲

هگمتانه در زبان پارسی قدیم به معنی محل گرد آمدن است. این واژه در زبان یونانی به شکل اکباتانا و در کتیبه های عیلامی به شکل «آگ ماتانو» آمده است.

^۱ - چکیده ای از مصاحبه روزنامه ی کیهان با رئیس سازمان کشاورزی استان همدان (ویژه نامه همدان، بهمن ۱۳۷۹)

^۲ - اطلاعات لرستان و همدان سال ۱۳۶۹.

با کاوش های باستان شناسی که توسط هیئت های ایرانی در تپه ی هگمتانه به عمل آمده مشخص شده که یک شبکه ی مجهز و پیشرفته آب رسانی در شهری که پایتخت مادها و پارت ها بوده وجود داشته است .

اولین موارد مکتوب به نام مادها و مناطق ماد ، در سالنامه بیست و چهارم شارل مانزر سوم ۸۳۶ ق.م و سارگن دوم ۷۱۵ ق.م که از این قوم و سرزمین آنها به نام مادای یا آمادای ذکری به میان آمده است . هروث تاریخ نویس مشهور یونانی بنای نخست شهر را به اولین پادشاه ماد نسبت می دهد .

« دیاکو پس از اینکه هگمتانه را به پایتختی خود برگزید ، تصمیم به ساخت کاخ عظیم و مستحکمی به صورت هفت قلعه تودرتو ، گرفت به طوری که کاخ پادشاهی و خزانه ، در درون قلعه هفتم قرار داشته باشند . دیاکو به تقلید از رنگ آمیزی قصرهای بابلی دستور داده بود ، کنگره های هر قلعه را به رنگی مخصوص در آورند . به این ترتیب : رنگ کنگره های قلعه اول ؛ سفید ، دومی ؛ سیاه ، سومی ؛ ارغوانی ، چهارمی ؛ آبی ، پنجمی ؛ نارنجی و کنگره دوباروی داخلی ؛ سیمین و زرین بودند . محیط بیرونی ترین دیوار قلعه ، تقریباً به اندازه حصار شهر آتن بوده است .

قصر شاهی ، که در آخرین قلعه درونی بر پا شده بود ، دارای صدها اتاق بوده و مردم نیز خانه های خود را بیرون این قلعه ها و در کنار آن ساخته بودند . بنا به درخواست دیاکو ، قوم ماد شهرهای کوچکی را که در آن می زیسته اند ، رها ساخته و پایتخت را مورد توجه قرار دادند و در اطراف قلعه شاهی ، خانه های خود را بنا کردند .^۱

بعد از بر افتادن امپراطوری مادها و در دوره ی هخامنشیان هگمتانه که ویرانه های آن در درون محدوده شهر همدان قرار دارد ارزش خود را به طور کلی از دست نداد و به خاطر قرار گرفتن در مسیر جاده ی شاهی که تخت جمشید را به سارد پیوند می داد . از سوی پادشاهان هخامنشی به عنوان پایتخت تابستانی مورد استفاده قرار گرفت .

^۱ - سیمای گردشگری استان همدان ، سید ابوالحسن فاطمی ، سازمان ایرانگردی و جهان گردی استان ، ج ۲ ، ۱۳۸۰ ،

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین نهاوند

گنجنامه ، در یکی از دامنه های کوه دالوند ، در فاصله ۵ کیلومتری جنوب غربی شهر همدان در دره چشم نواز عباس آباد واقع شده است .

کتیبه گنجنامه به دستور داریوش اول هخامنشی بر روی صخره ای غول پیکر حک گردیده ، بعد از داریوش ، پسرش خشایار شاه کتیبه ای در سمت راست کمی پایین تر از او به یادگار گذاشته است .

سر هنری راولینسن توانست راز خط میخی پارسی باستان کتیبه گنجنامه را کشف کند . در برگردان سنگ نوشته داریوش هخامنشی آمده است : خدای بزرگ است آهورامزدا که این سرزمین را آفرید ، که مردم را آفرید ، که شادی را برای مردم آفرید ، که داریوش را شاه کرد ، یگانه شاه از میان شاهان بسیار .

من داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه کشورهای با ملت های بسیار ، شاه این سرزمین بزرگ دور دست پهناور ، پسر و یشتاسب هخامنشی.

نهاوند

نهاوند یکی از شهرستان های تابعه ی استان همدان است که مختصات جغرافیایی آن به شرح زیر است : طول ۴۸ درجه و ۲۲ دقیقه درجه شمالی ، عرض ۳۴ درجه و ۱۲ دقیقه درجه شرقی و ارتفاع از سطح اقیانوس در حدود ۱۶۷۷ متر ، اختلاف ساعت نهاوند با تهران ۱۳ دقیقه و ۲۸ ثانیه است . نهاوند از شمال به شهرهای تویسرکان و همدان ، از جنوب به استان لرستان ، از شرق به ملایر از غرب به شهر صحنه از استان کرمانشاهان محدود است .

چهار شهر تابع این شهرستان عبارتند از : نهاوند ، فیروزان ، کیان و برزول ، وسعت شهرستان نهاوند با شهرها ، بخش ها و روستاهای تابعه تا ۱۳۶۹ در حدود ۱۶۷۰ کیلومتر مربع می شد .

« دو سلسله کوه در شمال و جنوب شهرستان به شرح زیر واقع شده است :

۱. ارتفاعات جنوبی ، کوههای جنوبی شهرستان دنباله ی سلسله کوهستان شاهو در پاوه و روانسر و بیستون کرمانشاه است که در همان جهت (شمال غرب به جنوب شرق از جنوب این شهرستان می گذرد و به شهرستان بروجرد منتهی می شود . در شهرستان نهاوند این کوه گرو نامیده می شود و خط الراس آن حد

طبیعی نهایند و خرم آباد است. در شمال غربی حد متوسط ارتفاع ۲۸۰۰ متر و در جنوب شرقی به ارتفاع آن افزوده می شود. بلندترین قله گرو در جنوب شهر نهایند و بالای سرچشمه گامسیاب واقع شده که قله ی آن همواره برف گیر و ارتفاع آن از سطح دریا ۳۳۹۶ متر است. از دره ی شمالی این کوه که به رودخانه گامسیاب منتهی می شود، صدها چشمه جاری است که به مصرف روستاها یا دامنه ی مذکور می رسد.

۲. سلسله ی شمالی، جهت امتداد آن شمال غرب به جنوب شرق و موازی با کوه الوند همدان و کوه گرو است و در دو نقطه به وسیله دو رودخانه که از شهرستان ملایر و تویسرکان می آیند قطع شده و معبر طبیعی ایجاد کرده است. در شمال غرب بین دره ی کنگاور و دره ی تویسرکان کوه کمر زرد نامیده شده و ارتفاع قله آن ۲۱۶۵ متر است. بین معبر رودخانه تویسرکان و ملایر سیاه دره نامیده می شود و ارتفاع قله ی آن ۲۸۱۸ متر است. در شرق معبر رودخانه ی ملایر که در شرق نهایند است کوه سفید نامیده می شود و ارتفاع آن از سطح دریا ۳۶۵۳ متر است.^۱

نوشته های تاریخ نویسان، جهانگردان و جغرافیا نویسان در مورد نهایند

مؤلف حدود العالم من المشرق و المغرب در مورد نهایند می نویسد: «نهایند شهری است اندروی دو مزگت جامع است و جایی با نعمت بسیار است و از وی زعفران و میوه های نیکو به دست آید»

ابن حوقل نویسنده و جهانگرد مسلمان درباره ی نهایند چنین نوشته است: «شهر نهایند بر کوهی قرار گرفته و بنای آن از گل و دارای چشمه های و باغها و میوه های فراوان و خوب است و از میوه آن به عراق برند.»^۲

حمدالله مستوفی جغرافیا دان و مورخ ایرانی در نزهة القلوب از نهایند چنین یاد کرده است: «نهایند از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات (فاح) و عرض از خط استوا (لدک) شهری است متوسط و هوایش معتدل و آبش از کوه الوند می آید. در آن باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد. غله و انگور نیکو بود و پنبه اندکی. ولایتش قریب صد پاره دیه است. به سه ناحیه ملایر و اسفیدهان و جهوق

^۱ - مقاله نهایند در گذر تاریخ، نوشته دکتر عزیزالله بیات، ارائه شده در اولین همایش نهایند شناسی، شهریور ۱۳۷۶.

^۲ - سفرنامه ابن حوقل: برگردان دکتر جعفر شمار، ص ۱۱۲-۱۱۳

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین نهاوند

حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینار است^۱ در مورد آب رودخانه ای که در نهاوند و پیرامون آن جریان دارد غلامعلی مظفری می نویسد: «حوزه ی آبخیز رودخانه گامسیاب بخش وسیعی از حوزه آبخیز رودخانه کرخه که در نیمه ی جنوبی استان همدان جریان دارد. این حوزه ی آبخیز شامل زیر حوزه های شهرستان نهاوند، ملایر، تویسرکان، اسدآباد و کنگاور است و مساحت آن در محل ایستگاه دو آب در غرب شهرستان نهاوند بر ۷۷۷۰ کیلومتر مربع بالغ می شود این رودخانه در مسیر خود آب مورد نیاز بخش های مختلف اقتصادی نظیر کشاورزی، صنعت شرب و ... را تامین می کند»^۲

رودخانه گامسیاب اصلی ترین رودخانه نهاوند است که از چشمه های آهکی واقع در ۲۱ کیلومتری شرق نهاوند از دامنه های شمالی ارتفاعات گرین به نام سراب گامسیاب سرچشمه می گیرد. از این رودخانه نهرهایی جهت مصرف کشاورزی منشعب می شوند که عبارتند از انهار منشعب از ساحل راست، نهر بابا قاسم، سرفکن، شعبان و راج و انهار منشعب از ساحل چپ نهر سنگ سوراخ، بیان، برزول، فهرومند، عنبر قنبر، سعد و قاص این رودخانه بعد از بیرون رفتن از نهاوند از جنوب کنگاور و صحته می گذرد و در اراضی بیستون با رودخانه دینوریکی می شود و سرانجام به رودخانه قره سو می ریزد. نهاوند دارای آب و هوایی نیمه خشک و سرد است و طبق اندازه گیری سال های ۴-۱۳۷۳ میزان بارندگی در این ناحیه حدود ۴۵۰ میلیمتر و میانگین درجه ی حرارت آن ۱۳/۱۸ درجه سانتیگراد بوده است.^۳

شهرستان نهاوند در طول دره ای که عرض آن بین ۴ تا ۱۱۲ کیلومتر متغیر است و میان دو کوهستان در جهت شمال غرب به جنوب شرق امتداد یافته و گسترده شده است.^۴

مهمترین محصولات این شهرستان چوب درختان سپیدار و تبریزی و انواع میوه است البته تولید گندم و جو و دیگر غلات و هم چنین دام پروری نیز در این شهرستان داری رونق است.^۱

^۱ - نزّه القلوب، نوشته حمدالله مستوفی، ص ۷۴.

^۲ - بررسی منابع آلاینده ی رودخانه ی گامسیاب نهاوند، نوشته غلامعلی مظفری، ارائه شده در اولین همایش نهاوندشناسی، شهریور ۱۳۷۶.

^۳ - گیئاشناسی ایران، جلد اول (کوه ها و کوهنامه ی ایران، مهندس عباس جعفری، ص ۲۷۶)

آب شهرستان نهاوند در گذشته از چند رشته قنات و چشمه تامین می شد که از مهمترین می توان موارد زیر را نام برد: ۱. قنات چشمه عبدل ۲. قنات گلشن ۳. قنات محمد صادق

دشت نهاوند و ارتفاعات پیرامون آن (محدوده طبیعی نهاوند) یک حوضه باز است. علاوه بر این که شبکه های آب جاری داخل این حوضه به خارج از آن زهکشی می شوند. هم چنین دارای جریان های ورودی از حوضه های مجاور نیز می باشد که عبارتند از رودخانه حرم آباد ملایر و قلقل رود توپسرکان، هر دو از شمال با برشی که در ارتفاعات شمالی نهاوند ایجاد کرده اند وارد دشت نهاوند شده و به رودخانه گامسیاب می پیوندند.

بافت قدیمی شهر ابتدا در منطقه پا قلعه بوده بعد به تدریج به دامنه های جنوبی و خاوری کشیده شده است. پس از احداث خیابان سراسری در سال ۱۳۱۵ به تدریج بافت کالبدی شهر از نظم و ترتیب بیشتری برخوردار گردید، و به آهستگی ترکیب عناصر و فضای زیستی آن به وضعیت متعارف شهری نزدیکتر شد.

در سال ۱۳۶۹ بر اساس مصوبه ی وزارت کشور، بیشتر روستاهای دهستان خزل از محدوده ی سیاسی شهرستان نهاوند جدا و به محدوده ی شهرستان کنگاور ملحق شد. با توجه به جدا شدن این دهستان مساحت شهرستان نهاوند با شهرها و بخش ها و روستاهای تابعه اش از ۱۶۷۰ کیلو متر مربع به ۱۴۶۰ کیلومتر مربع کاهش یافت.

گویش مردم شهرستان نهاوند و بخش های تابعه ی آن اکثراً لری است.

توپسرکان

توپسرکان یکی از شهرستان های توابع استان همدان است که تقریباً وسعتی در حدود ۱۴۰ کیلومتر مربع بین ۳۴ درجه و ۳۲ دقیقه عرض شمالی از خط استوا و ۴۸ درجه و ۲۷ دقیقه طول شرقی از نصف النهار گرینویچ قرار گرفته است.

^۱ - از همان کتاب.

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین توپسرکان

شهرستان توپسرکان از شمال به همدان، از شرق به ملایر، از جنوب به نهاوند و از غرب به کنگاور و اسدآباد محدود گردیده است. بخش های شمالی و شمال غربی و شمال شرقی این شهرستان به وسیله رشته کوههای منشعب از سلسله جبال الوند و قسمت هایی از بخش شرقی و جنوبی آن از سلسله کوههای نیمه بلند که جزء پیشکوه های جبال زاگرس به شمار می روند احاطه کرده اند.

از نظر موقعیت طبیعی این منطقه را به سه بخش می توان تقسیم کرد:

۱. کوهستانی
۲. کوهپایه ای
۳. جلگه ای

ناحیه کوهستانی: بخش عمده ی آن در قسمت شمال و شمال غربی واقع است: تشکیل شده است از نواحی مرتفع و دره های گوناگون منشعب از سلسله جبال الوند بوده و قسمت هایی از آن در نیمی از سال پوشیده از برف و یخ می باشد و از لحاظ بارش نزولات آسمانی سرچشمه اصلی رودها، چشمه سارها، قنوات متعددی است که بخش های مهمی از منطقه توپسرکان را که از حیث چرای دام ها حائز اهمیت است سیراب می کند و به علت جریان آب های سطحی و رطوبت نسبی هوا، زمین دارای پوشش گیاهی مناسب به شکل مرتع بوده که در نتیجه قطب اصلی دامداری منطقه را تشکیل می دهد.

بخش کوهپایه ای: در امتداد مسیر دامنه کوهها و حد فاصل منطقه کوهستانی و جلگه ای واقع شده و با داشتن طبیعت مساعد که ترکیبی از طبیعت مناطق کوهستانی و جلگه ای است قطب اصلی جمعیت و آبادانی منطقه را به وجود می آورد. مراکز پر جمعیتی مثل شهر توپسرکان و سرکان و سرابی و بخش هایی از خرم رود در این منطقه قرار گرفته اند.

بخش جلگه ای: که از لحاظ مساحت بیشترین سطح منطقه را در بر می گیرد از کوهپایه های شمالی آغاز شده و با شیبی ملایم به سوی جنوب، جنوب غربی و جنوب شرقی امتداد می یابد. قسمت عمده ی این بخش متشکل است از دشت ها، زمینهای آبرفتی که در محدوده ی آن شمار قابل توجهی روستای پر جمعیت وجود دارد. در این بخش هم تعدادی کوههای کم ارتفاع به نظر می رسد که برخی از آنها پیشکوه جبال اصلی به شمار می روند.

سلسله کوههایی که منطقه ی تويسرکان را از هر طرف احاطه کرده اند که به چهار دسته تقسیم می گردند :

۱. ارتفاعات شمالی که رشته کوههای نسبتاً موازی از سمت شمال غربی به جنوب غربی به طول تقریبی ۳۰ کیلومتر امتداد دارد که مهمترین کوههای آن عبارتند از کلاه قاضي، قزل ارسلان و شاه نشين بزرگ .

۲. ارتفاعات غربی که از منشعبات جبال الوند به شمار می آید و به صورت نامشخصی به جنوب غربی امتداد دارند . مهمترین کوه این قسمت خان گرمز است که بلندترین کوه تويسرکان به حساب می آید که دارای قله مخروطی شکل می باشد که به خاطر اینکه از سوی شمال و غرب دارای دامنه های تند و پرتگاهی است رفتن به بالای آن از سوی شرق و جنوب به سختی انجام می گیرد. این قله با بلندای نزدیک به ۲۸۸۰ متر از سطح دریا، پس از قله ی الوند و قله ی کوه لشکر در ملایر سومین قله ی بلند استان همدان می باشد.

از دامنه ی این کوه چشمه های گوناگونی روان است که آبشخور دام ها و جانوران وحشی و پرندگان بوده و اضافه ی آن به رودخانه ی خرم رود می ریزد.

۳. ارتفاعات جنوبی که شامل کوههای کلیان و برفیان و قشلاق دره و سیاه دره و چند کوه دیگر می گردد . بلندترین قله این بخش کوه کلیان است که ۲۷۵۰ متر از سطح دریا بلند است.

۴. ارتفاعات شرقی شامل کوههای دره غار سیا کمر و پیرغیب است.

در منطقه تويسرکان رود بزرگ قابل توجهی که به صورت دائمی جریان داشته باشد وجود ندارد . تعدادی رود کوچک در این منطقه به چشم می خورد که در پایان فصل زمستان و اوائل بهار آب نسبتاً زیادی در آنها روان بوده که در اواخر این فصل و اوائل تابستان یا خشک می گردند یا آب جاری در آنها به پایین ترین حد خود می رسد .

مهمترین رودخانه های تويسرکان عبارتند از :

۱. رود سرابی ، این رود از مناطق کوهستانی شمال شرق تويسرکان و کوه معروف به کلاه قاضي سرچشمه می گیرد و پس از پیچ و خم های بسیار وارد دره ی گزنندر می شود و در این مسیر آب چند چشمه سار به آن

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین توپسرکان

می پیوندند و پس از گذر از پایین و جنوب سرابی و مجاور قلندر سیاه و شاهزید، قلعه قاضی اضافه آب آن به رودخانه قلقل رود ملحق می شود. بخش بزرگی باغ ها و فضای آب آن به رودخانه قلقل رود ملحق می شود. بخش بزرگ باغ ها و فضای سبز مناطق شرقی و جنوبی توپسرکان شامل دره ی زیبای گزندر تا حدود قلعه قاضی به طول حدود پانزده کیلومتر از برکت این رود است.

۲. رود سرکان: این رود از کوه شاه نشین بزرگ و چند رشته دیگر از کوههای شمالی سرکان نشأت گرفته و در طول مسیر پس از وارد شدن چند رشته جویبار به آن به سوی جنوب امتداد یافته و از درون شهر سرکان گذشته و پس از سیراب کردن قسمتی از زمین های کشاورزی و باغهای مبارک آباد، کلنجان و کل آباد و پیلان گرگ و قلعه شیخ نزدیک اریکان به کرزان رود پیوسته و از آنجا به قلقل رود می پیوندند.

۳. رود آرتیمان: این رود از کوههای شمالی سرکان نشأت گرفته و به موازات رود سرکان امتداد یافته نخست وارد محدوده آرتیمان گردیده و از آنجا به سوی قلعه آقا بیگ و سپس قلعه جعفر بیگ جریان یافته و پس از سپری کردن چند کیلومتر به رودخانه کرزان ملحق می شود.

۴. این رود از کوههای شمال گشانی و سنچوزان نشأت گرفته و پس از گذر از بابا پیر علی و آرزوج و اراضی پیلان گرگ و کرزان نزدیک دو قلعه و آریکا به قلقل رود می پیوندند.

۵. خرم رود: خرم رود نخست از دو رشته کوچک تشکیل گردیده، یکی از آنها از قسمت شرقی کوه مشهور به گنجانمه سرچشمه می گیرد و پس از سیراب نمودن قسمتی از اراضی و ورد آورد علیا و وسطی و سفلی به سوی کندر امتداد می یابد و پس از گذر از پهلوی قراء نجف آباد و مین آباد و شهن آباد و سگاوی در نزدیک قریه سوری به رشته دوم خرم رود ملحق می گردد. رشته ی دوم این رود از کوههای شهرستانه سرچشمه می گیرد و پس از گذر از قراء تیمی جان و قلعه و سیستانه و اشتران و حاجی آباد و قلقل و نجف آباد در روستای سوری به رشته اول ملحق می شود و پس از اینکه به صورت رود مستقی در می آید و پس از چند کیلومتر از سوی غرب انحراف پیدا کرده وارد خاک اسد آباد و کنگاور می شود و از آنجا به رودخانه ی قره چای می ریزد.

۶. قلقل رود سرچشمه ی مشخصی ندارد و در واقع اضافه ی آب رودخانه های سرکان ، کرزان و سرابی که در حدود اریکان و دو قلعه به هم می پیوندند. این رود پس از سیراب نمودن قسمتی از اراضی فریازان و فرسفیج و امیر آباد و چاشت خوره و منجان و کارخانه به رود گامسیاب در خاک نهاوند می پیوندد.

منبع: تویسرکان سیری در اوضاع طبیعی ، تاریخی ، اقتصادی و اجتماعی (صص ۳۱ و ۳۰ و ۲۹ و ۲۸ و ۲۷ و ۲۶ و ۲۴ و ۲۳ و ۲۲) تالیف و نگارش : محمد مقدم (گل محمدی)

گویش:

گویش مردم شهرستان تویسرکان و شهرها و بخشهای تابعه آن غالباً گویش لری است .

ملایر

« ملایر با پهنه ای حدود ۳۰ کیلومتر مربع ، در جنوب خاوری استان همدان در ۳۴ درجه و ۱۷ دقیقه و ۳۰ ثانیه پهنای شمالی و ۴۸ درجه و ۴۹ دقیقه و ۱۵ ثانیه درازای خاوری نسبت به نیمروز گرینویچ قرار دارد^۱»

شهر ملایر « از شمال به شهرستان همدان ، از مغرب به شهرستان های تویسرکان و نهاوند ، از جنوب به شهرستان بروجرد و از مشرق به شهرستان اراک محدود است. ارتفاع این شهرستان از سطح دریا ۱۷۵۰ متر و فاصله ای از همدان و تهران به ترتیب ۸۶ و ۳۹۰ کیلومتر است . امتداد رشته کوه الوند از شمال و شمال شرقی این شهرستان می گذرد ، و به کوههای راسوند اراک متصل می شود . مرتفع ترین کوه این شهرستان قله لشگر در ، با ارتفاع ۲۹۲۸ متر است و کوه گرمه و کوه سرده نیز به ترتیب دارای ارتفاع ۲۲۰۶ و ۲۲۷۷ متر می باشد .

مهمترین رودخانه ملایر ، رود حرم آباد است ، که آب آن فصلی است . پوشش گیاهی ملایر ، از نوع استپ کوهپایه ای است و آب و هوای آن معتدل کوهستانی است و متوسط بارندگی سالیانه آن به ۲۴۲ میلیمتر می رسد .

^۱ - پژوهشی در نام شهرهای ایران ، پیشین ؛ ایرج افشار سیستانی .

گلگشتی کوتاه در جغرافیای مناطق لر نشین ملایر

شهرستان ملایر از سه شهر ملایر، سامن و ازندریان و ۳ بخش: مرکزی، جوکار و سامن و ۱۵ دهستان و ۲۲۵ روستا تشکیل شده و طبق سرشماری سال ۱۳۷۵ دارای ۲۹۷۰۶۲ نفر جمعیت، با تراکم نسبی ۹۲/۵ نفر در هر کیلومتر مربع است و حدود ۶۲/۵٪ آنها در روستا زندگی می کنند و به کشاورزی اشتغال دارند.

عمده ترین محصولات مزارع کشاورزی ملایر عبارتند از: حبوبات، آبی، گندم دیمی، یونجه آبی، دانه های روغنی آفتابگردان، چغندر قند و از میوه های باغی که در مناطق مختلف ملایر به بار می نشیند می توان به بادام، آلبالو، توت درختی، سنجد، به، هلو، انگور، زردآلو، شفتالو، آگردو اشاره کرد.^۱

واژه ملایر مرکب است از دو قسمت مل و آیر که به نظر می رسد از دو واژه لکی مال به معنی خانه و آگر به معنی آتش تشکیل شده که معنای صورت واحد این واژه در زبان لکی آتشکده می باشد. که به جهت وجود آتشکده مادها که اکنون در تپه قدیمی «توشیجان» قرار داشته، نامگذاری شده است. واژه مال آگر به مرور زمان توسط ساکنان آن تغییر پیدا کرده و به صورت ملایر در آمده است.

آقای ابراهیم صفایی در کتاب تاریخ ملایر بر خلاف نظر بنده در مورد وجه تسمیه شهر ملایر چنین می نویسد: «شهر ملایر در گذشته دولت آباد نام داشت، زیرا بانی آن دولت میرزا پسر فتحعلیشاه قاجار بوده است. چون به دلیل پیش آمدی از این شهر به تهران رفت، کارش به پایان نرسیده و علی میرزا «شیخ الملوک» پسر دیگر فتحعلی شاه از سال ۱۲۴۴ هـ.ق شروع به ساختمان شهر ملایر کرد و آن را به اتمام رسانید ولی با نام بانی نخستین آن دولت آباد نامیده شد.»

گوش غالب در شهرستان ملایر و بخشها و روستای تابع آن شکلی از گویش لری است که با گویش لری در مناطق لر نشین لرستان و ایلام کمی متفاوت است.

ملایر ناحیه ای است کوهستانی، با آب و هوای سرد و معتدل که از دره و کوهپایه های زاگرس تشکیل شده است.

^۱ - سیمای گردشگری استان همدان، سید ابوالحسن فاطمی، صص ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۶، ۵

در وقت خاکبرداری در کوره های آجرپزی اطراف شهر در عمق زمین آثار رودخانه و ریشه های قطور درختان دیده می شود و سنگواره های گوناگون جانوران در لایه های این خاک شنی و رسی به چشم می خورد .

در دوران باستان ، آب و هوای ملایر در زمستانهای سرد که همراه با بارش برف فراوان بوده و در تابستان ها به خاطر معتدل بودن هوا و بارش ، این منطقه سبز و پوشیده از جنگل بوده است . دژها و آتشکده ها که اکنون دژ گوراب و آتشکده توشیجان از آنها باقی مانده اهمیت بسیاری در حکومت های پیش از اسلام در این منطقه داشته اند .

مشیر الدوله پیر نیا در کتاب ایران باستان چنین می نویسد : « شاهان اشکانی در همدان به سر می بردند و در مواقع خطر برای حفاظت پادشاهی همدان را ترک کرده و به ملایر و دژهای مستحکم آن روی می آورده اند . ملایر پیش از ساسانیان جزو حوزه اکباتان و در دوره ی ساسانیان یکی از نواحی نهایند بوده است . »

از معادنی که در کوههای شهرستان ملایر وجود دارد عبارتند از :

سنگ سفید ، زغال سنگ که در بلور سازی مصرف دارد و سنگ مرمر متوسط و طلا که در اراضی طبر شهر سامن داخل خاک و شن دیده می شود .

در بیشتر روستاهای شهرستان ملایر زنان به بافتن قالی ، قالیچه ، گلیم ، جاجیم سرگرمند که یکی از صادرات مهم این شهرستان محسوب می گردد .

گویش

گویش غالب مردم شهرستان ملایر و شهر ها و بخش های تابعه آن به غیر از شهر سامن (که به زبان لکی تکلم می کنند) گویش لری است .

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دوم

گزیده ای از تاریخ لر کوچک

« تاریخ چه فایده دارد ؟ همواره این سؤال برای هر پژوهشگر تاریخ باقی است . درست است که از تاریخ به همان آسانی که از علم طب می توان در عمل بهره یافت نمی توان استفاده برد اما اگر فایده ی هر چیز را از روی تاثیری که در زندگی دارد قیاس توان کرد ، تاریخ چون نشان می دهد که مردم پیش از ما چگونه زندگی می کرده اند این فایده را دارد که ما را در زندگی کمک می کند و راهنمایی . از جمله مخصوصاً برای جوانان این فایده را دارد که آنها را زودتر از عجل معمول به سطح عمیق خویشتن می رساند و به آنها اجازه می دهد تا عواملی را که در جهان آنها حاکم بوده است و هنوز هست بهتر بشناسند ؛ آنچه را در خور ترک و طردست از آنچه شایسته حفظ و نگهداریست تمیز دهند . یک فایده ی مهمه ی تاریخ بی شک همین است که به انسان کمک می کند تا خود را بشناسد ، خود را از دیگران تمیز دهد و با مقایسه با احوال دیگران انگیزه ها و اسرار نهفته ی رفتار خویشتن را - چنانکه هست و چنانکه باید باشد - دریابد . در ضمن مطالعه ی تاریخ و در طی بررسی احوال کسانی که اهل نظر یا اهل عمل بوده اند ، بهتر می تواند رسالت خود را ارزیابی کند و در ارتباط با دیگران حق خویشتن و مسئولیت خویشتن را بشناسد .

در این گونه مسائل آنچه دین یا اخلاق و علم حقوق یا اقتصاد ممکن است به وی تعلیم دهند فقط نظری است . نمونه ی واقعی عمل را فقط تاریخ به انسان یاد می دهد و (آن) تامل در احوال انسانهای گذشته ، بعلاوه تاریخ با آنچه در احوال نام آوران گذشته نقل می کند نه فقط تجربه های زنده برای مسائل زندگی در دسترس ما می گذارد بلکه دایره ی آشنایی ها و دایره ی آشنایان ما را نیز وسعت می کند ، ما را با کسانی که قدرت و ضعف آنها ، حتی اگر بوسیله ی مورخ نیز عادلانه و درست توصیف نشده باشد ، قابل تصور و حتی در خور تصدیق است روبه رو می کند و از قدرت و ضعف آنها نمونه های ارانه می کند که انسان می تواند از بررسی آنها آنچه باید و آنچه را نباید کرد آسانتر درک کند.^۱

^۱ - تاریخ در ترازو ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ، ص ۱۲ ، انتشارات امیرکبیر ، سال چاپ ۱۳۸۳ .

قوم کاسیت

قوم لر یکی از اقوام ایرانی است که به عقیده ی بسیاری از پژوهشگران مسائل تاریخی ایران قبایل امروز لر که در مناطق مختلف کوهستانی استان لرستان به شغل دامداری مشغولند از اخلاف قوم کاسیت می باشند. اشیاء مکشوفه از هنرمندان قوم کاسیت نیز در این استان گواه بر این ادعاست.

قوم کاسیت از لحاظ نژادی آریایی بودند و از جمله مهاجرانی به شمار می رفتند که در حدود سه هزار سال قبل از تولد حضرت مسیح (ع) گروه کثیری از آنها در استان های لرستان، کرمانشاهان و بخشی از همدان استقرار پیدا کردند و با تشکیل حکومت، در حدود پانصد سال بر مناطق وسیعی از بین النهرین حکمرانی کردند. آنها در پرورش اسب برای کارهای مختلفی مثل حمل و نقل وسایل و تجهیزات نظامی، تسریع در انجام کارها و جنگ با دشمنان استفاده می کردند.

کاسیان در ربع سوم هزاره ی دوم در مملکت هیتی نه فقط از اسب ها برای کشیدن ارابه های جنگی، بلکه از مادیان برای شخم زدن زمینهای زراعی سود می جستند. کاسیان اولین قومی بودند که اهلی کردن اسب به وسیله ی آنها انجام گرفت و دشت های معروف کره گاه، اسپستان، سیلاخور از مهمترین مراکز پرورش اسب در خاورمیانه بوده اند. این نوع نژاد اسب که به نژاد «نیسانی» لر در جهان آن زمان نامبردار بود. خریداران فراوانی در میان کشورهای هم جوار داشت. مصنوعات مفرغی ساخته ی دست هنرمندان کاسیت، امروزه زینت بخش بسیاری از موزه های بزرگ کشورهای اروپایی است.

مفرغهای که از قوم کاسیت در استان لرستان به دست آمده از جهت صورت ظاهر به چند دسته

تقسیم می شوند:

۱. ابزار و وسایل جنگی مثل چاقو، پیکان، سپر، ترکش، کلاهخود، تبر، تیردان، اره، خنجر، کارد و...
۲. ابزار مربوط به زین و برگ اسب مثل دهنه، لگام، حلقه های مهار کننده ی اسب، یراق، زنگوله، آویزه ها، شرابه ها و ...

۳. زیورهای زنانه مثل گوشواره، دستبند، سینه بند، حلقه ها، زنگوله پا، سنجاق مویه شکل گونه های مختلف جانوری و پرنده.

۴. تندیس ها و بت های ایزدان و انسان، میله های نذری (سر سنجاق ها) و نمادها و علائم استعاری سحر و جادو و ...

پس از بر افتادن حکومت مادها در سال ۵۵۰ ق.م امپراطوری هخامنشیان تاسیس شد که باعث توسعه زبان و فرهنگ پارسی گردید. متأسفانه اطلاعات مربوط به کاسیان در این دوره بسیار کم و غیر قابل اعتنا است. با روی کار آمدن پادشاهان ساسانی فرهنگ کاسی جای خود را به فرهنگ پارسی داد. لرستان در دوره ی ساسانیان بخشی از سرزمین پهله (پهلوی) محسوب می شد که به دو منطقه ماسبدان در شمال و مهرجان قذق در جنوب تقسیم می شد. منطقه ی سیمره مرکز مهرجان قذق، شیروان جز ناحیه ماسبدان و در بخش میانی شهر شاپور خواست بود که خرابه های آن در جنوب خاور خرم آباد قرار دارد.

بخش اول: مناطق لر کوچک از قرن اول هجری تا قرن پنجم

در قرن اول هجری مناطق لرستان، ایلام و همدان مورد تاخت و تاز بی رحمانه اعراب قرار گرفت. در زمان یزید پسر معاویه ماسبدان و مهرجان قذق که حکومت محلی لرستان را شامل می شد، به دست شخصی عرب به نام کثیر واگذار شد. لازم به ذکر است، هجوم اعراب به ایران در مناطقی که لرها ساکن بودند باعث شد بخشی از فرهنگ زردتشتی آنها از دست برود.

دولت های صفاری و سامانی چون مشکلات فراوانی پیش رو داشتند. به ظاهر از از خلفای عباسی پیروی می کردند ولی در باطن به زنده کردن فرهنگ، اندیشه و باور ایرانی پرداختند. زمان حکومت آل بویه وضع به کلی دگرگون شد به گونه ای که در اداره ی کشور ایران آن زمان فرمانروایان آل بویه از خلیفه حرف شنوی نداشتند و با درایتی که به خرج دادند مرکز خلافت عباسی قدرت سیاسی و نظامی اش دچار تزلزل شد. از جمله اقدامات مهم این حکومت ایرانی، زنده کردن ساختار نظام پادشاهی ساسانی در مقابل خلافت عباسی و پذیرفتن مذهب تشیع و اعلام آن به عنوان مذهب رسمی.

گزیده ای از تاریخ لر کوچک قوم کاسیت

درست در زمان فرمانروایی یکی از پادشاهان آل بویه در نزدیک اواسط قرن چهارم هجری قمری امیر حسویه که از کردهای برزیکانی بود به قدرت رسید. او مقر حکومت خود را بر بالای کوهی در نزدیک بیستون در میان دژ محکمی بنا نهاد. وی در اداره ی امور قلمرو خود از زیرکی و سیاست خوبی برخوردار بود. و به دادگری و دلجویی از مردم می پرداخت. بعد از او پسرش ناصر الدوله برزیکانی به قدرت رسید که علاوه بر کردستان، کرمانشاهان، شهر زور و دینور بزرگ و چرد، نهاوند و ... از فرمانروایی می کرد.

بر طبق نوشته ی حمدالله مستوفی الشتر لرتان در دست امیر حسویه بخصوص ابوالنجم بدر بوده و این امیر ابوالنجم وقتی از کشکان می گذرد دستور می دهد پل بزرگی بسازد که سالها آن پل بزرگ گذرگاه قوافل و مسافرن بود.

برخی از مورخین او تاریخ ساخت این پل را از سال ۳۸۹ تا ۳۹۹ هـ.ق دانسته اند. اما به نظر بنده تاریخ پل کشکان بر می گردد به دوره ی ساسانیان، در آن مقطع به دلیل جنگ هایی که میان نیروهای بیگانه از یک طرف و نیروهای بومی از طرف دیگر در اطراف آن روی داد. خسارت های زیادی را متحمل شد و تاریخ ذکر شده در واقع تاریخ تجدید بنای آن است.

در دوره ی آل بویه و سلجوقیان یکی از خاندان های کرد به نام بنی عیار بیش از صد سال بر بخش بزرگی از لرتان شمالی، کرمانشاهان، بیلوار، حلوان، صامغان، شهرزور حکومت کردند که به ذکر نام آنها می پردازیم:

۱- امیر ابوالفتح محمد شازنجی که از سنه ی ۳۸۱ هـ.ق تا ۴۰۱ هـ.ق بر مناطقی از غرب ایران و بخش کوچکی از عراق حکومت کرد.

۲- ابوالشکوک فارسی شازنجانی در سال ۴۰۱ هـ.ق به جای پدر نشست و به نظر می رسد تا سال ۴۳۰ هـ.ق حکومت کرد.

۳- ابو ماجد مهلهل شازنجانی در سال ۴۴۲ به نزد طغرل بیگ سلجوقی که در بغداد بود رفت و با نشان دادن فرمانبرداری خود، طغرل بیگ را بر آن داشت تا داقوقا، صامغان، شهرزور، سیروان و خفتیان را ضمیمه ی

قلمرو حکومت او گرداند و پادشاه سلجوقی شفاعت او در مورد برادرش که در زندان بود را پذیرفت و آزادش گردانید.

۴- سعدی شازنجانی پسر ابوالشکوکه که زمان پدرش در بندینج (مندلی کنونی شهری در عراق) زندگی می کرد و حتی حاضر نشد که با پافشاری طغریگک او را آزاد کند و قلمرو حکومت برادرش را در سال ۴۴۶ هـ.ق به دست گرفت.

۵- بدر شازنجانی که از مدت حکومتش اطلاع چندانی نداریم.

۶- امیر سرخاب شازنجانی که بنا به عقیده ی امین زکی بیگ مورخ مشهور کرد در سال ۴۴۳ هـ.ق به قتل رسیده است.

۷- ابوالقوارس سرخاب شازنجانی

۸- ابومنصور شازنجانی

در زمان سلطان محمود ، فرزند ملکشاه سلجوقی چند نفر از دودمان برسقی به فرمان حکومت آن وقت به لرستان آمدند که هر یک از آنها بر قسمتی از لرستان فرمانروایی کردند . متأسفانه از چگونگی حکمرانی آنها بر مردم اطلاعات موثقی در دست نیست. فقط یک سنگ نوشته به شکل مکعب مستطیل در قسمت خاوری شهرستان خرم آباد که دروازه شمالی شاپور خواست بود . پیدا شده که چهار گوشه آن با نوعی خط شکسته که به زبان فارسی نوشته شده و به آگاهی مردم می رساند که از طرف امیر اسفهلار کبیر ظهر الدین و الدوله ، معین اسلام ، طغرل تکین ابو سعید برسقی بن برسقی که برخی از کوه های قلمرو خود را در لرستان برای علف چرانی دام ها به گله داران داده و به مردم سفارش کرده است که از پوشیدن لباس ابریشمی خودداری کنند . به نظر می رسد مرکز اصلی دودمان برسقی در کارهای حکومتی و دیوانی الشتر بوده است .

گزیده ای از تاریخ لر کوچک، شجاع الدین خورشید (۶۲۱-۵۷۰ هـ.ق)

بخش دوم: اتابکان لر کوچک از زمان به دست گرفتن قدرت تا سقوط

شجاع الدین خورشید (۶۲۱-۵۷۰ هـ.ق)

خاندان برسقیان تا حدود سال ۵۵۰ هـ.ق بر لرستان حکومت می کردند اما از این زمان یکی از ترکمنان سلجوقی از طایفه ی افشار قلمروشان را تصرف کرد و بر قسمت اعظم خوزستان و لرستان استیلا یافت. این شخص که نامش حسام الدین شوهلی بود فرمانروایان بنی هاشم (را که بر ایلام تسلط داشتند) و برخی از بزرگان طوایف لرستان را به خدمت خود گمارد. یکی از این افراد شجاع الدین خورشید از طایفه ی چنگروی طرهان بود که به خاطر نشان دادن کاردانی و درایت از طرف حسام الدین شوهلی به شحنگی لرستان منسوب شد.

گرفتن این سمت مهم باعث شد شجاع الدین مخالفین زیادی پیدا کند. یکی از این مخالفین به نام سرخاب بنی عناز چندین دفعه برای از میان برداشتن شجاع الدین تلاش کرد ولی نقشه ی او با مخالفت حسام الدین شوهلی به نتیجه نرسید. این کینه همچنان پا بر جا بود تا اینکه مردم سرخاب بر سرخاب بنی عناز شوریدند و از ستمگری او به حسام الدین شوهلی شکایت بردند. حسام الدین برای بررسی موضوع، به شجاع الدین خورشید ماموریت داد. او به میان مردم رفت و از آنها تعهد گرفت که فرمانبردار حکومت خویش باشند. تا در مسئله پیش آمده به دفاع از حقوق حقه ی آنها بپردازد که دو طرف به تعهد خود عمل کردند. بعد از مدت بسیار کوتاهی حسام الدین شوهلی در یک جنگ نابرابر با ایلد گزیان آذربایجان به قتل رسید. و شجاع الدین از مرگ حسام الدین شوهلی و پاره پاره شدن امپراطوری سلجوقی استفاده کرد و با اعلام استقلال، حاکم بلا منازع لرستان و ایلام شد. سرخاب بنی عناز مصلحت را در آن دید که از مخالفت با شجاع الدین صرف نظر کند و در صورت گرفتن شحنگی مانرود از عرصه ی رقابت سیاسی کنار برود. به این ترتیب شاه شجاع الدین خورشیدی به عنوان اولین اتابک لر در سال ۵۷۰ هـ.ق به فرمانروایی حکومت لر کوچک رسید. شجاع الدین در اوایل کار مخالفین فراوانی از قبیله ی خود پیدا نمود که برای سرکوبی آنان، سپاهی به فرماندهی یکی از بچه هایش به نام حیدر به جنگ با دشمنان فرستاد. حیدر قلعه دژ سیاه را به محاصره درآورد ولی در اثنای جنگ کشته شد. شجاع الدین با گرد آوردن سپاهی بزرگ به میدان جنگ شتافت و پس از پیروز شدن بر نیروهای دشمن، بسیاری از آنان را به خونخواهی فرزندش به قتل رساند. مخالفین مغلوب به

خدمت خلیفه ی عباسی رفتند و نارضایتی خود را از شیوه ی برخورد نامناسب شجاع الدین با مردم و نوع اداره امور حکومتی او ابراز داشتند . خلیفه دستور عزل شجاع الدین را صادر کرد . او از سر اجبار برادرش نورالدین محمد را برای پوزش خواهی و به دست آوردن دل خلیفه به بغداد روانه کرد . اما به فرمان خلیفه نورالدین محمد مجبوس شد و آزاد کردن وی را منوط به تسلیم قلعه ی «مانگره» کرد که قلعه ی استوار و محکمی بود و موقعیت نظامی ممتازی داشت .

نورالدین محمد در زندان مرد و شجاع الدین به فرمان خلیفه اعتنایی نگذارد و با تدارکات کافی برای محافظت از قلعه ناگزیر شد با نیروهای خلیفه بجنگد . از طرفی نیروهای نظامی خلیفه به محاصره قلعه پرداختند اما چون دو طرف از جنگ خسته شدند . سرانجام شجاع الدین امان نامه ای برای سران خلیفه فرستاد و درخواست عفو از سوی خلیفه کرد دستگاه خلافت درخواست او را به شرط تسلیم کردن قلعه و منطقه طرازک خوزستان قبول کرد . پس از این واقعه شجاع الدین سی سال دیگر با تمام توان بر لرستان و ایلام حکومت کرد . یکی از حوادث مهم سالهای پایانی فرمانروایی شجاع الدین این بود که ترکان بیات که در بخشی از غرب ایران ساکن بودند به محدوده ی قلمرو او حمله کردند و به غارت اموال عمومی پرداختند . شجاع الدین برای دفع آنها پسرش بدر الدین و برادر زاده اش سیف الدین رستم را به جنگ آنها فرستاد که نزدیک بروجرد حاکم بیات اسیر شد و منطقه ی حکمرانی او به قلمرو شجاع الدین اضافه شد . شجاع الدین در قبال این خدمت پسر و برادر زاده اش را جانشین خود ساخت این مسئله بر سیف الدین گران آمد .

و با طرح توطئه ای که ریخت عمویش را نسبت به بدرالدین بدگمان کرد . به طوریکه شجاع الدین فکر می کرد فرزندش از عمر طولانی او به ستوه آمده و مترصد فرصت است تا پدر را برای مقاصد خود از میان بردارد و خود اداره ی امور حکومتی را به دست بگیرد . او تحت تاثیر صحبت های وسوسه انگیز برادر زاده اش سیف الدین قرار گرفت و انگشتی را به علامت صدور فرمان کشتن فرزندش به سیف الدین داد و او ناچوانمردانه در یک موقعیت استثنایی بدرالدین را به قتل رساند . شجاع الدین وقتی به بی گناهی فرزندش پی برد ، بر اثر غم و اندوه و هم چنین پیری در قوه ی مشا عرش اختلال پیدا شد و پس از یکصد سال زندگی در ۶۲۱ هـ.ق روی در نقاب خاک کشید . آرامگاه شجاع الدین خورشید در روستای گوشه واقع در ۲۰ کیلومتری جنوب خرم آباد لرستان است .

گزیده ای از تاریخ لر کوچک سیف الدین رستم خورشیدی

سیف الدین رستم خورشیدی

سیف الدین رستم، برادر زاده ی شجاع الدین پسر نور الدین محمد در سال ۶۲۱ هـ.ق پس از نقشه ی شومی که منجر به از میان برداشتن پسر عمویش شد، به عنوان دومین اتابک لر کوچک به حکومت رسید. پسر بزرگ بدرالدین از سرداد خواهی پیش خلیفه عباسی به بغداد رفت و در آن جا ساکن شد و لی با وجود دلایلی که آورد نتوانست خلیفه وقت را راضی کند که از حمایت سیف الدین رستم دست بردارد و باعث عزل او از فرمانروایی شود. سیف الدین در مدت حکومت خود آرامش و امنیت را به نقطه ای رساند که رعیت برای گله ی خود چوپان نمی گرفت و در طول شب در خانه ها را قفل نمی کردند ولی کسی جرات آن را نداشت که به حریم خصوصی خانواده ها تجاوز کند. دزدان و راهزنان با کوچکترین نوع جرم به اشد مجازات می رسیدند و در زمینه ی آباد کردن زمینهای کشاورزی و راه اندازی شبکه های آبیاری سستی اقدامات قابل توجهی انجام گرفت. نقل است دسته ای از راهزنان در محدوده ی لرستان آن روز و مرز عراق کارشان لخت کردن کاروانیان و غارت اموال آنان بود و مسافران و مردم منطقه و مرزبانان عراق از دفع آنها درمانده بودند تا اینکه برای رفع مشکل به نزد سیف الدین رفتند. او توانست به کمک عده ای از سپاهیان همه دزدان را اسیر کند، خویشاوندان دزدان حاضر شدند برای رهایی آنها بابت هر نفر شصت قاطر پردازند ولی سیف الدین نپذیرفت و گفت اگر من این کار را انجام دهم آیندگان مرا تاجر دزد فروش خواهند شناخت و همه ی آنها را به دار زد. سیف الدین برادری داشت به نام شرف الدین که در خفا باتبانی کردن با مخالفین سیف الدین در صدد کشتن او بر آمد تا اینکه روزی سیف الدین به گرمابه رفت، شرف الدین با همدستان خود وقت را برای ماموریت مناسب دیده گرمابه را به محاصره در آورد. سیف الدین از توطئه آگاهی یافت و با یکی از دوستان از بیراهه به طرف کوه « کلاو » فرار کرد. مخالفان پی بردند و او را دنبال کردند دوست او از ترس جان خود به طرفداری از مخالفان از پشت سر با شمشیر به او حمله ور شد و پای او را ناقص کرد. شرف الدین برادر سیف الدین با گذاشتن تیر در کمان و کشیدن چله او را هدف قرار داد و امیر علی فرزند بدر الدین که پدرش به توطئه سیف الدین به قتل رسیده بود - او را به خون خواهی خون پدرش کشت.

شرف الدین ابوبکر خورشیدی (۶۲۴-۶۲۲ ه.ق)

شرف الدین ابوبکر، فرزند نورالدین محمد پس از به قتل رسیدن سیف الدین به فرمانروایی دست یافت؛ ولی دوره ی حکومتش کوتاه بود. از ابتدای کار، زنی که به سیف الدین علاقه داشت، با هدف گرفتن انتقام خون معشوق، شرف الدین را مسموم کرد. شرف الدین مدتی به دلیل مسموم شدن در بستر افتاد اما نمرد، برای اینکه عذاب بیشتری را تحمل نماید تا مدتی زنده ماند. برادرش عز الدین گرشاسب از بیماری و ناتوانی او بهره گرفت و به مرور زمان قدرت را در دست گرفت و ناصر علی بدرالدین را که قاتل برادر دیگرش سیف الدین بود کشت. بدر الدین فرزند شجاع الدین چهار پسر داشت: حسام الدین خلیل، امیر علی، بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن، بزرگترین آنان حسام الدین خلیل وقتی که قاتل پدرش به فرمانروایی رسید به بغداد پناه برد. هنگامی که خبر مرضی شرف الدین به حسام الدین رسید به عزم سر زدن به او به لرستان برگشت، ولی شرف الدین در صدد کشتن او بر آمد. حسام الدین از هدف او آگاه شده شب هنگام از آنجا فرار کرد. کمی بعد شرف الدین مرد و برادرش عز الدین گرشاسب خود را والی خوانده، به جای شرف الدین بر تخت حکومت تکیه داد و با ملکه خاتون، خواهر سلیمان شاه ایوایی والی کردستان - که همسر برادر مقتولش بود ازدواج کرد.

عز الدین گرشاسب

عز الدین گرشاسب در حدود ۶۲۴ ه.ق به فرمانروایی رسید ولی در جنگی بین او و حسام الدین روی داد شکست خورد و خود و خانواده اش را به او تسلیم کرد.

حسام الدین خلیل خورشیدی

حسام الدین خلیل بن بدر الدین بعد از اینکه حاکم لرستان شد، عز الدین گرشاسب را مورد لطف خود قرار داد و او را ولیمهد و جانشین خود کرد؛ ولی زمانی که به حکومت خود سرو شکلی داد، به دلیل اینکه عز الدین را مانع اجرای برنامه های خود می دید، او را که به بیرون از شهر رفته بود احضار کرد، زنتش ملکه خاتون از این فرمان غیر منتظره بیمناک شد و به شوهرش تاکید کرد که دستور حسام الدین را نپذیرد مبادا او را بکشد؛ ولی عز الدین از روی اعتمادی که به حسام الدین پیدا کرده بود به دربار او رفت ولی به مجرد اینکه می خواست وارد محیط دربار شود، از سوی عده ای از افراد مورد حمله قرار گرفت و پس از

گزیده ای از تاریخ لر کوچک بدرالدین مسعود خورشیدی (۶۵۸-۶۴۰ ه. ق)

دستگیر شدن کشته شد. همسر عز الدین ملکه خاتون سه پسر خردسال به نامهای شجاع الدین خورشید، نورالدین محمد، سیف الدین رستم داشت و از ترس این که مبادا از سوی حسام الدین به فرزندانش گزند برسد آنها را نزد برادرش سلیمان شاه ایوب، اتابک کردستان فرستاد و از او تقاضا کرد که انتقام خون شوهرش را از حسام الدین خلیل بگیرد. طبق نوشته تاریخ گزیده سی بار فرمانروای لر و کرد با هم وارد جنگ شدند که در بیشتر مواقع پیروزی از آن حسام الدین خلیل بود. در آخرین نبرد که میان دو سپاه روی داد با اینکه در موضعی به نام دهلیز حسام الدین خلیل متحمل شکست شد ولی از پای نشت و با تعقیب سپاه سلیمان شاه برادر او و بسیاری از خویشاوندانش را کشت. سلیمان شاه چون توان ادامه ی جنگ را در خود ندید به مستعصم آخرین خلیفه ی عباسی متوسل شد و از او درخواست یاری کرد. خلیفه چون دل پری از اتابکان لر کوچک داشت، شصت هزار نیرو مرکب از پیاده و سواره در اختیار سلیمان شاه گذاشت. در صورتی که حسام الدین خلیل فقط توانست نه هزار پیاده و سه هزار سواره آماده جنگ با دشمن بکند در یک صحنه ی جنگ نابرابر به خاطر کم بودن نفرات و حملات بی مهابای دشمن از اسب بر زمین افتاد و کشته شد. سلیمان از کشته شدن او ناراحت شد و گفت: «اگر زنده دستگیر می شد از کشتنش در می گذشتم و این رباعی را در حق او گفت:

بیچازه خلیل بدر حیران گشته تخم هوس بهار در جان کشته

دیو هوشش ملک سلیمان می جست شد در کف دیوان سلیمان کشته

مرگ او در سال ۶۴۰ ه. ق روی داد.

بدرالدین مسعود خورشیدی (۶۵۸-۶۴۰ ه. ق)

بعد از به قتل رسیدن حسام الدین خلیل، برادرش (بدرالدین مسعود) چون لرستان را تحت سیطره ی سلیمان شاه دید. برای دادخواهی و انتقام به دربار منگوقا آن مغول رسید. منگوقا آن او را پناه داد و با خود به نزد هلاکو خان برد. منگوقا آن برای فتح دوباره ی ایران و پایان دادن به کار گروه اسماعیلیه و خلیفه ی

عباسی در رکاب خان مغول به ایران آمد و از او خواست که در صورت تصرف بغداد، سلیمان شاه را که فرماندهی لشکر خلیفه را به عهده داشت به او تحویل دهد.

سلیمان شاه بعد از جریان فتح بغداد کشته شد. هلاکو اختیار زنان و فرزندان خدم و حشم او را به بدرالدین مسعود سپرد و فرمانروایی لرستان را بدو تفویض کرد. بدرالدین مسعود با اهل و عیال سلیمان و غنیمت های بسیار به لرستان عزیمت کرد اما در کمال جوانمردی با آنها رفتار نمود و بیکی - دو تا از پسران شاه سلیمان را به دامادی خود قبول کرد.

بدر الدین مسعود حاکمی عادل، درستکار و دانشمند بود. او در سال ۶۵۸ ه.ق از دنیا رفت.

تاج الدین شاه خورشیدی (۶۷۷-۶۵۸ ه.ق)

بعد از مرگ بدر الدین مسعود نزاع سختی میان تاج الدین شاه فرزند حسام الدین خلیل و جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر برای تصاحب منصب حکومت لرستان در گرفت. ابا قاسم (۶۸۰-۶۶۳ ه.ق) دومین ایلیخان مغول برای فیصله دادن به اختلافات آنها را به دربار خواند و طی حکمی تاج الدین شاه را به فرمانروایی لرستان منصوب کرد و پسران بدرالدین را کشت. ولی بعد از مدتی میان تاج الدین و عمال مغول بر سر عدم پرداخت مالیات و بی توجهی او به حاکم مغول اختلافاتی به وجود آمد که به فرمان پادشاه مغول، سپاه مغول بر سر او ریختند و او را در سال ۶۷۷ ه.ق کشتند.

فلک الدین حسن و عزالدین حسین خورشیدی (۶۹۲-۶۷۷ ه.ق)

بعد از به قتل رسیدن تاج الدین دو نفر از فرزندان بدر الدین مسعود یعنی فلک الدین حسن و عز الدین حسین این دو برادر هر کدام بخشی از اداره امور مربوط به لرستان را به عهده گرفتند. در زمان آنها قلمرو لر کوچک بسیار گسترده گردید و شهرهای الشتر و نهاوند به آن اضافه شد. فلک الدین مردی دیندار، زیرک و لطیفه گو بود ولی عزالدین کینه توز، قصی القلب و بد ذات بود. این دو برادر سرانجام کارشان به زد و خورد کشید و در جنگی که میان آنها به وقوع پیوست هر دو کشته شدند.

گزیده ای از تاریخ لر کوچک جمال الدین خضر خورشیدی (۶۹۳-۶۹۲ ه.ق)

جمال الدین خضر خورشیدی (۶۹۳-۶۹۲ ه.ق)

بعد از مرگ فلک الدین حسن و عز الدین حسین حکومت لرستان از سوی گیخا خاتون (۶۹۴-۶۹۰ ه.ق) ایلخان مغول به جمال الدین خضر پسر تاج الدین شاه رسید. یک سال از فرمانروایی او نگذشت که با حسام الدین عمر بیگ (از اخلاف بدر بن شجاع الدین) و شمس الدین لنبکی رو به رو شد که توان مقابله با آنها را در خود ندید. این دو با کمک نیروهای نظامی مغول ^{نبرد} شکارگاهی در خرم آباد بر جمال الدین خضر و خویشاوندانش به طور ناگهانی یورش بردند و او و تمام کسانی که در آن جا بودند را به یکباره به قتل رساندند.

حسام الدین عمر بیگ خورشیدی (۶۹۵-۶۹۳ ه.ق)

حسام الدین عمر بیگ بعد از کشته شدن جمال الدین خضر به حکومت لرستان رسید اما به دلیل دشمنی صمصام الدین محمود که جوان رشید و دوست داشتی و پر دلی بود و در میان مردم از نفوذ زیادی برخوردار بود مواجه شد. صمصام الدین محمود از نزدیک رود سیمره به قصد جنگ با حسام الدین حرکت نمود اما حسام الدین چون توان مقابله با او را در خود نمی دید چند تن را برای شفاعت به نزد او فرستاد که حکومت از آن صمصام الدین باشد و حسام الدین به مکه تبعید گردد. اما مدتی نگذشت که از تصمیمی که گرفته بود برگشت و به فتنه انگیزی و شرارت علیه صمصام الدین پرداخت. صمصام الدین وقتی تحریکات او را بقصد رخنه کردن در سپاه خود دید با عده ی اندکی به جنگ با او رفت و توانست نیروهای دشمن را از مواضعی که گرفته بودند به عقب براند و تلفات سهمگینی بر آنها وارد کند ولی در این جنگ او زخمهای عمیقی برداشت و بر اثر جراحات وارده در گذشت. حسام الدین عمر بیگ به مرگ او اکتفا نکرد بلکه بچه کوچک صمصام الدین محمود را از دم تیغ گذراند. به دنبال مسائل پیش آمده نیره ی شیخ کامویه بزرگ که خواهرش همسر صمصام الدین محمود بود برای دادخواهی به دربار غازان خان (۷۰۳-۶۹۳ ه.ق) به تبریز رفت و غازان خان در یک دادگاه به نام یارغو که خود مسئولیت آن را به عهده داشت. حسام الدین عمر بیگ را به محاکمه کشید و گفت: «صمصام الدین محمود را چرا کشتی؟» او در پاسخ گفت: «به جهت آنکه او مرا نکشده در ادامه از او پرسید: «بچه ی او را چرا کشتی؟» او در پاسخ گفت: «تا روزی انتقام نکند» غازان

خان از پاسخ نابخردانه او عصبانی شد و دستور داد تا به قصاص خون صمصام الدین محمود و پسر کوچکش در سال ۶۹۵ هـ. ق او را بکشند. حکومت حسام الدین عمر بیگ خورشیدی و صمصام الدین محمود روی هم دو سال به درازا کشید.

عز الدین محمد خورشیدی (۷۱۶-۶۹۵ ه. ق)

پس از کشته شدن صمصام الدین، عز الدین محمد بن عز الدین نجیب که پسر خردسالی بود و از نظر چهره و قامت بسیار زیبا بود، حاکم لرستان شد. ولی از طرفی به مخالفت پسر عمش فلک الدین مسعود که از لحاظ سنی از او بزرگتر بود رو به رو شد. سلطان محمد الجایتو (۷۱۶-۷۰۳) ایلخان مغول برای پایان بخشیدن به اختلافات آنان را به دربار طلبید و حکم فرمانروایی لرستان را برای فلک الدین مسعود صادر کرد اما عز الدین محمد را به خاطر زیبایی بیش از حدش از که (الجایتو) سخت دلپاخته ی آن بود به حکومت املاک اینجو که مرتبه ی بالایی بود گماشت. هنگامی که دامنه شهرت عز الدین در همه ایران آن زمان پیچید. الجایتو به غیر از املاک اینجو املاک لرستان را بدو بخشید، لرستان در دوره این امیر بسیار آباد شد.

ملکه دولت خاتون خورشیدی (۷۲۰ تا ۷۱۶ ه. ق)

عز الدین محمد پیش از اینکه سر بر بالین خاک بگذارد. همسرش ملکه دولت خاتون را جانشین خود ساخت. دولت خاتون به دلیل این که در سرو سامان دادن اداره ی امور لرستان سر رشته نداشت. ماموران مالیاتی مغول بر مردم فشار می آوردند و خودسرانه از آنها مالیات می گرفتند و هر کس امتناع می ورزید او را به سختی تنبیه می کردند. در نتیجه نارضایتی مردم از دست حاکم بالا گرفت و اوضاع لرستان آن روز متشنج شد. از این رو سلطان ابوسعید (۷۳۶-۷۱۶ ه. ق) برای پایان بخشیدن به اوضاع نابسامان لرستان، اداره امور را به دست برادر دولت خاتون، عز الدین حسین داد. دولت خاتون خانمی محجبه و با تعصب بود و پایبند به مسائل دینی بود. دولت خاتون به دلیل ازدواج با یوسف شاه اتابک لر بزرگ عملاً مجبور شد که از صحنه ی حکومت لرستان (بزرگ) کنار برود.

عز الدین حسین دوم (۷۳۴-۷۲۰ ه. ق)

عز الدین حسین پس از کناره گیری خواهرش، دولت خاتون حکومت لرستان (بزرگ) را بنا به دستور سلطان ابوسعید ایلخان مغول تحویل گرفت و با تدبیری که به کار برد دست نیروهای مغول و

گزیده ای از تاریخ لر کوچک شجاع الدین محمود خورشیدی (۷۵۰ تا ۷۳۴ هـ. ق)

زورگویان را از سر مردم کوتاه کرد و زمینه ای فراهم کرد که گله داران بتوانند گله های خود را در کوه و صحرا با خیال آسوده به چرا ببرند. به طور کلی در دوره او امنیت و رفاه و آسایش در لرستان برقرار شد.

شجاع الدین محمود خورشیدی (۷۵۰ تا ۷۳۴ هـ. ق)

پس از مرگ عز الدین حسین، پسرش شجاع الدین محمود جانشین وی شد. شجاع الدین محمود چون پیش از به قدرت رسیدن، ملازم دربار سلطان ابوسعید ایلخان مغول بود و نسبت به حکام مناطق دیگر ایران جایگاه ویژه ای داشت. در صدد بود که حکومتی با قوانین مشابه مغولها در لرستان ایجاد کند. فرمان داد مغازه داران کرکری مغازه های خود را پایین نکشند، باغداران برای نگهداری باغ های خود نگهبانان نگذارند، کشاورزان وسایل کار خود را در مزرعه جا بگذارند، دامداران گله های خود را در کوه و صحرا رها کنند. تا امنیت با تدبیر او برقرار شود. متأسفانه با این دستور ویرانی و آشوب و فتنه سراسر لرستان را فرا گرفت ولی با این حال به هر ترتیبی بود اوضاع را تا حدودی به حالت عادی برگرداند. برای این کار به زور، ارباب و ظلم روی آورد تا مردم را فرمانبردار خود کند. افرادی که دست به دزدی و غارت می زدند را به اشد مجازات می رساند و در این میان عده ای را کشت. با تند خوئی و بدخلفی آن قدر عرصه را بر مردم تنگ کرد که مردم از دست او عاصی شدند. سرانجام چاکران و اطرافیان که آنها را تهدید به کشتن کرده بود و بر جان خود بیمناک بودند شبانه با همکاری دربانان و بستگان نزدیک او در میان رختخواب وی را کشتند.

ملک عز الدین خورشیدی (۸۰۴ - ۷۵۰ هـ. ق)

پس از شجاع الدین محمود، پسر دوازده ساله اش، ملک عز الدین بر تخت حکومت نشست. دوره ی حکمرانان مغول در ایران، به علت اینکه ایرانی نبودند و راه و رسم کشورداری آنها بیشتر به درد یک جامعه محدود قبیله ای می خورد. هیچ یک از آنها در ایران نتوانست یک حکومت مقتدر با ویژگی های برجسته فرهنگی، مذهبی، سیاسی، اجتماعی و علمی به وجود آورد. به همین خاطر حکومت های نیمه

مستقلی به نام های آل مظفر ، سربداران ، اتابکان لر بزرگ ، لر کوچک ، یزد ، کرمان به کار خود ادامه دادند.

ملک عز الدین وقتی فرمانروای لرستان شد . برای فائق شدن بر برخی از مشکلات دایره ی حکومتی خود ، خواجه محمود بن محمد چاغری را به وزارت انتخاب کرد ^{شهرستان} www.tabarestan.info ملک عز الدین با عزمی راسخ به تمام بناهایی که بر اثر تسلط مغول و جنگ های خونینی که بین خاندانش از بین رفته بودند سر کشی کرد و دستور داد که بیشتر این نوع بناها را اگر جاهایی نیاز به ساختن دوباره دارند از نو بسازند و اگر نیاز به تعمیر دارند آن را مرمت کنند .

شهر ها و روستاها در مدت کمی به خاطر درایت و حس تدبیر او آباد شدند و مردم با نوع مدیریت قوی او در کمال آرامش و رفاه به سر می بردند .

ملک عز الدین در میان حکام و فرمانروایان محلی از مرتبه ی والایی برخوردار بود و بیشتر فرمانروایان برای او نامه های سرشار از دوستی می فرستادند . وقتی شاه شجاع آل مظفر (۷۶۶-۷۶۰ هـ.ق) حاکم فارس که از ممدوحان حافظ بود از شهر خرم آباد می گذشت . ملک عز الدین پسرش را به پیشواز او فرستاد. در تمام مدتی که شاه شجاع و سپاهیان در مقرر حکومت اتابک لر کوچک بودند از آنان به نحو شایسته ای پذیرایی شد و مهر و محبت بین اتابک لر کوچک و اتابک آل مظفر چنان برقرار شد که ملک عز الدین دخترش را به عقد شاه شجاع درآورد و با این پیوند ارتباط دوستانه آنها چند برابر شد .

در سالهای پایانی حکومت ملک عز الدین ، تیمور گورکانی به بهانه ی این که کاروانی که از لرستان برای زیارت خانه خدا گذر می کردند، به دستور ملک عز الدین اموالشان مصادره شده بود. تصمیم گرفت انتقام حجاج را از حاکم لر کوچک بگیرد . البته طرح این مسئله از سوی تیمور گورکانی دروغ محض بود و حمله او در سال ۷۸۷ هـ.ق به لرستان بیشتر به خاطر دو علت بود . ۱- عدم پیروی ملک عز الدین از جهانگشای خود رأی ۲- شرکت ملک عز الدین در ائتلاف فرمانروایان غرب ایران به رهبری سلطان احمد جلایری

گزیده ای از تاریخ لر کوچک سیدی احمد (۸۱۵-۸۰۴ ه.ق)

در این حمله تیمور گورکانی به طور ناگهانی به خرم آباد رسید و ملک عز الدین و فرزندش سیدی احمد پیش از آنکه در خرم آباد، توسط نیروهای دشمن دستگیر شوند. پس از طی مسافتی نسبتاً طولانی خود را به بروجرد رساندند و در سال ۷۸۸ ه.ق که جنگ سختی میان سپاه امیر گورکانی با ملک عز الدین در نزدیک بروجرد در گرفت. سپاه ملک عز الدین شکست خورد و به ناچار به طرف خرم آباد عقب نشینی کرد.

تیمور راه اتابک لر کوچک را در خرم آباد بست و او مجبور شد از جنوب رود سیلاخور خود را به قلعه رومیان که در نزدیک بروجرد بود برساند که تیمور با محاصره کردن و با دادن پیمان به ملک عز الدین و پسرش سیدی احمد را از قلعه بیرون کشید و آنها را به سمرقند تبعید کرد.

تیمور، سیدی احمد را به یکی از امرای خود سپرد تا در تربیت او بکوشد. بعد از مدت سه سال تیمور دستور حکومت لرستان را برای ملک عز الدین صادر کرد و به او گوشزد کرد که هر ساله خراج تعیین شده را گرد آورده و به دربار او ارسال کند. ملک عز الدین و پسرش پس از آمدن به لرستان بدلیل اهمال و تعلل در وظایف محوله از سوی ماموران مالیاتی تیمور مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. سیدی احمد نتوانست این همه ظلم را در حق خود و پدرش تحمل کند و در صدد بر آمد که آنها را بکشد. عمال تیمور از هدفش آگاه شدند و او را مجبور به فرار نمودند و ملک عز الدین به چنگ ماموران تیمور افتاد و در سال ۸۰۴ ه.ق کشته شد.

سیدی احمد (۸۱۵-۸۰۴ ه.ق)

بعد از کشته شدن ملک عز الدین، فرزندش سیدی احمد که در ارتفاعات دشوار کوهها متواری بود تا زمانی تیمور گورکانی در قید حیات بود در خود یارای آن را نمی دید که مدعی تصاحب حکومت لرستان شود. زمانی که تیمور در سال ۸۰۷ ه.ق مرد از فرصت پیش آمده استفاده کرد و لرستان را به تصرف خود در آورد و برای نشان فرمانبرداری خود به نزد شاهرخ پسر تیمور در قریباغ رفت و توانست نظر او را برای ادامه ی فرمانروایی خود در لرستان جلب کند.

شاه حسین (۸۷۳-۸۱۵ ه.ق.)

شاه حسین پس از برادرش، سیدی احمد به فرمانروایی لرستان رسید. وی مردی دلیر و جنگجو بود. چندین دفعه به شهرهای ری و اصفهان و همدان حمله کرد. این مسئله برای شاهزاده ابویوسف میرزا گران آمد به نیروهایش دستور داد که به قلب سپاه او یورش ببرند. در این درگیری طبق گفته ابوبکر طهرانی مولف تاریخ دیار بکره، شاه حسین با پانصد نفر از ملازمانش به قتل رسیدند.

شاه رستم اول (۹۲۰؟-۸۷۳ ه.ق.)

پس از شاه حسین، فرزندش شاه رستم حاکم لرستان شد. دوره ی حکمرانی او مصادف با حکومت شاه اسماعیل صفوی (۹۳۰-۹۰۷) و اوزون حسن آق قویونلو بود.

شاه رستم خراج سالیانه قلمرو خود را تا جایی که امکان داشت، برای والی بغداد که از سوی امپراتوری عثمانی منصوب شده بود می فرستاد. شاه اسماعیل صفوی که از مسئله خراج دادن اتابک لر کوچک به والی بغداد ناراحت بود. سپاهی مرکب از ده هزار قزلباش به سرکردگی امیر حسین بیگک لله برای سرکوبی و تنبیه شاه رستم عباسی به لرستان اعزام کرد که در این نبرد شاه رستم شکست خورد ولی با این حال دو دل بود که آیا خود را به نیروهای شاه اسماعیل تسلیم کند یا راه مقاومت را تا سرحد مرگ در پیش بگیرد. با قول هایی که نجم الدین مسعود و حسین بیگک لله به او دادند متقاعد شد که از ادامه ی جنگ دست بکشد. بنابراین با عده ای از پیرمردان و سران سپاه اعزامی، راهی اردوی شاه اسماعیل که در شوشتر استقرار پیدا کرده بود شد.

وقتی شاه رستم به خدمت شاه اسماعیل صفوی رسید از سوی او مورد پذیرایی گرم و پر شور و صمیمانه قرار گرفت. شاه رستم با گویش لری به ستایش و تعریف از ویژگیهای مثبت شاه صفوی پرداخت. شاه که از سادگی، نکته سنجی و وفاداری او خوشش آمده بود فرمان داد که در پاسداشت او بکوشند و ریش شاه رستم را با گوهر آلات زیور دهند، شاه رستم مدت ها با این ریش رفت و آمد می کرد. تا اینکه برای بار دوم به حکومت لرستان رسید و به آنجا روانه شد.

گزیده ای از تاریخ لر کوچک اغوزین شاه رستم (۹۴۰-۹۲۰ هـ ق)

اغوزین شاه رستم (۹۴۰-۹۲۰ هـ ق)

مدت کمی بعد از جنگ چالدران ، شاه رستم چشم از جهان فرو بست . اغوز ، حاکم لرستان شد در سال ۹۴۰ هـ ق شاه طهماسب صفوی برای دفع یورش عیدالله خان اوزبک به خراسان رفت . اغوز پیش از پیوستن به سپاه شاه طهماسب ، برادر کوچک خود را به نیابت خود در لرستان گمارد . جهانگیر در نبود برادر ، دست به توطئه زد و ضمن مشورت با سران طوایف لرستان ، اغوزین را از حکومت لرستان عزل کرد . وقتی در اردوگاه شاه طهماسب این خبر به اغوز رسید با اجازه گرفتن از شاه به نهاوند رفت و سپاهی کوچک را برای مبارزه با برادرش جمع کرد ولی پس از چند بار کشمکش به دست نیروهای برادرش گرفتار شد و به قتل رسید.

جهانگیر (۹۴۹-۹۴۰ هـ ق)

جهانگیر بعد از قتل برادر به حکومت لرستان رسید ، شاه طهماسب که از قتل ناجوانمردانه اغوز بسیار خشمگین بود ولی به دلیل پشتیبانی سران طوایف لرستان کاری با او نداشت . در سال ۹۴۷ هـ ق که عازم جنگ با والی دزفول بود، وقتی به شهر خرم آباد وارد شد . به ظاهر جهانگیر را بخشید. اما جهانگیر بعد از دو سال بی اعتنایی به شاه صفوی خود را به دربار عثمانی نزدیک کرد . این امر موجب شد که شاه طهماسب، عیدالله خان استاجلو را با عده ای نیروهای قزلباش برای دستگیری او به لرستان روانه کرد . در جنگی که میان سواران لر و قزلباش رخ داد جهانگیر به قتل رسید و لشکریانش پراکنده شدند.

شاه رستم دوم (۹۷۸-۹۴۹ هـ.ق)

بعد از کشته شدن جهانگیر، شاه رستم دوم که به همراه نوکرش ابومسلم گودرزی برای پوزش خواهی به قزوین آمده بود، دستگیر و در قلعه‌ی الموت زندانی گشت. پسر دوم جهانگیر به نام محمدی که بچه‌ی کوچکی بود. از ترس قزلباشها به کمک لرها به پشتکوه ایلام روانه شد و در دژی به نام به چنگله پنهان شد. همین امر باعث شد شخصی که بتواند کارهای مربوط به لرستان را انجام دهد، باقی نماند. بنابراین تا مدتی لرستان بدون حاکم بود تا اینکه یکی از سران طوایف لر که از لحاظ چهره شبیه شاه رستم دوم بود. مدعی شد که شاه رستم است و از زندان فرار کرده است او وضعیت را به سواد خود چنان پیش برد که حتی زن شاه رستم، شاه پرور را با خود همراه ساخت و عده‌ای از سپاهیان و مردم به او پیوستند. شاه طهماسب وقتی از اصل ماجرا آگاه شد، دستور داد تا شاه رستم حقیقی را از زندان قلعه‌ی الموت آزاد نموده و به خرم آباد بازگرداندند. هنگامی که شاه رستم دروغین، چشمش به شاه رستم حقیقی افتاد. توان مقابله با او را در خود ندید و از صحنه گریخت و در یکی از کوههای پیرامون شهر خرم آباد دستگیر و کشته شد. مدتی نگذشت که برادر شاه رستم، محمدی که تازه به سن بلوغ رسیده بود، مدعی حکومت لرستان شد. میان دو برادر جنگی در گرفت که با وساطت امیر شاه قاسم که یکی از خواهران شاه رستم و محمدی همسر او بود جنگ پایان گرفت و با صلاح‌دید شاه طهماسب حکومت پشتکوه (ایلام) به محمدی و پشتکوه (لرستان) به شاه رستم واگذار شد.

بعد از مدت کوتاهی امیر خان موصلو، حاکم همدان که از سوی شاه وظیفه داشت به سرکوب آشوبگران بختیاری بپردازد. وقتی از راه خرم آبادی می‌خواست به آنجا برود شاه رستم را دید و پی به لیاقت و کفایت او برد و از او خواست که تاجمیر، فرمانروای بختیاری را در سرکوب راهزنان کمک کند.

زن شاه رستم (شاه پرور) که از محمدی بسیار نفرت داشت. شوهرش را برانگیخت که از امیرخان بخواهد که محمدی را حسابی تنبیه کند. امیرخان با نیرنگ و سیاست محمدی را از پشتکوه احضار کرد و در یک جلسه‌ی مهمانی وی را با صد تن از همراهانش دستگیر و روانه قلعه الموت کرد. به دنبال این ماجرا چند تن از فرزندان محمدی به نامهای علی خان، جهانگیر اسلمز و شاهوردی سر به شورش برداشتند. آنان لرستان، نواحی پیرامون اصفهان، همدان و گلپایگان را مورد تاخت و تاز و غارت قرار دادند. در پی این تاخت و تازها اوضاع لرستان به طور کامل به هم ریخت و شاه رستم یک لحظه آسایش از دست آنها نداشت. بعد از

گزیده ای از تاریخ لر کوچک محمدی (۹۹۵-۹۷۸ ه.ق)

دو سال از زندانی بودن محمدی، شاه رستم برای برقراری نظم در لرستان مجبور شد در مورد آزادی محمدی به شاه طهماسب نامه بنویسد که او در پاسخ گفت: باید حداقل هشت سال دیگر محمدی در زندان بماند تا او را مشروط به یک سری عوامل بتوانیم آزاد گردانیم. در مجموع ده سال از محبوس بودن محمدی گذشت که شاه صفوی ضمن مشورت با بزرگان دربار، محمدی را در قبال سی هزار راس اسب و گوسفند و گروگان گذاشتن پسرانش فرمانروای لرستان نماید. محمدی پس از اینکه از قلعه ^{شاهان} الموت به دارالسلطنه قزوین پا گذاشت. برای فرزندانش نامه نوشت که بدون معطلی برای رهایی او سی هزار راس اسب و گوسفند به قزوین بفرستند. وقتی نامه به پسرانش رسید. دو نفر از آنها ده هزار راس اسب و گوسفند را به دهکده ی شریف آباد در یک فرسنگی قزوین بردند. محمدی از حسین بیگ استاجلو که مامور نگهداری او بود خواهش کرد، پیش پسرانش برود.

تا اگر در تعداد گوسفندان و اسب ها نسبت به آنچه که شاه گفته کمتر باشد آن را جبران نمایند. محمدی پس از شمردن تعداد آنها از آزادی خود مایوس شد و با پیوستن به فرزندان در یک فرصت توانست قزلباشان را گول بزند و شب هنگام به اتفاق پسرانش از مهلکه فرار کرده به لرستان بیاید. شاه صفوی امیرخان، فرمانروای همدان را با شماری از امرا و بزرگان برای دستگیری محمدی و پسرانش فرستاد ولی آنها نتوانستند کاری از پیش ببرند و چون شاه رستم از آمدن محمدی آگاهی یافت. از مقرر حکومت خود گریخت و به قزوین رفت و در آنجا در نهایت خواری مرد.

محمدی (۹۹۵-۹۷۸ ه.ق)

محمدی پس از آنکه از دست شاه طهماسب فرار کرد. توانست در لرستان حکومت را به دست بگیرد و روابط خود را با شاه صفوی به حالت عادی برگرداند. شاه که از مشروعیت و نفوذ بیش از اندازه او در میان قبایل و طوایف لر آگاهی داشت، چندان متعرض او نشد. پس از مرگ شاه طهماسب در سال ۹۸۴ ه.ق، شاه اسماعیل دوم صفوی در سال (۹۸۵-۹۸۴ ه.ق) به تخت سلطنت نشست. محمدی که دل خوشی از خاندان صفوی نداشت. به سوی سلطان مراد سوم، پادشاه عثمانی تمایل پیدا کرد و به دربار او رفت. پادشاه عثمانی به گرمی از او استقبال کرد. در این دیدار محمدی با تقدیم هدایایی متعهد گردید که مالیات لرستان را به بغداد ارسال کند و پادشاه عثمانی نواحی مندلی با درانی، ترساق و چسان را که خالصه جات

دربار بود، در اختیار او گذاشت. و به دنبال آن منشور حکومت لرستان و خلعت های ارزشمندی برای اتابک لر کوچک فرستاد.

چند سالی بر همین منوال گذشت تا اینکه روابط بین محمدی و حاکم بغداد در سال ۹۹۲ ه. ق. به تیرگی گرایید. و فرمانروای بغداد و بیگلربیگی های آن به خاطر بی اعتنایی حاکم لر کوچک نسبت به تعهدات از وی به سلطان مراد سوم شکایت کردند و سلطان مراد سوم حکم کشتن او را صادر کرد. محمدی که از جریان آگاهی یافت، روابط خود را با بغداد قطع کرد. جهانگیر و شاه وردی که در بغداد به عنوان گروگان گرفتار شده بودند موفق شدند از بند فرار کرده و خود را به لرستان برسانند. سلطان محمد خدابنده صفوی (۹۸۵-۹۹۶ ه. ق) برای تحکیم مناسبات خود با محمدی و پایان بخشیدن روابط او با دولت عثمانی، دختر او را برای ولیعهد خود حمزه میرزا خواستگاری کرد که محمدی با عقد دخترش برای حمزه میرزا موافقت کرد. محمدی از این تاریخ تا پایان عمر نسبت به خاندان صفوی وفادار ماند.

شاه وردی خان (۱۰۰۶-۹۹۵ ه. ق)

شاه وردی خان آخرین اتابک لر کوچک به علت کشته شدن حمزه میرزا و آشفتگی اوضاع در صدد بود که لرستان را از هجوم بیگانگان دور نگه دارد. در سال ۹۹۷ ه. ق سنان پاشا، حاکم بغداد به ایران یورش برد و لرستان پشتکوه و کرمانشاه را به تصرف خود در آورد و حاکم همدان را نیز تحت فشار قرار داد. قور خمس خان شاملو برای جنگ با عثمانیها از شاه وردی خان یاری خواست. او وقتی سپاه اندک قور خمس خان را دید به او سفارش کرد که از رو به رو شدن با سپاه مجهز عثمانی خوداری کند ولی قور خمس خان پیشنهاد او را نپذیرفت، در یک جنگ یک طرفه قورخمس خان شکست خورد و اسیر شد و سپاه عثمانی به غارت شهر همدان پرداختند و حتی تا نزدیک شهر نهباندند هم پیش رفتند. مردم آنجا مجبور شدند که ترک خانه و یار و دیار کنند و برای این که مزارعشان به دست سپاه عثمانی نیفتد آنها را به آتش بکشند.

شاه وردی خان برای نگه داشتن خاک لرستان از تاخت و تاز سنان پاشا با او طرح دوستی ریخت. بعد از مدتی که یک پیمان نامه صلح بین شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۶ ه. ق) و دولت عثمانی منعقد شد. شاه وردی خان پسر دایی خود، حسین بیگ سلویرزی را با هدایای گرانبهایی به دربار شاه صفوی فرستاد و از قراردادهایی که خودسرانه بدون مشورت او بسته بود، عذرخواهی کرد. شاه عباس با فرستاده ی وی با محبت

گزیده ای از تاریخ لر کوچک شاه وردی خان (۱۰۰۶-۹۹۵ هـ.ق)

رفتار کرد و به او لقب خانی داد و خواهر شاه وردی خان را که همسر حمزه میرزای ققید بود به زنی گرفت و دختر عمومی خود را به همسری اتابک لر کوچک در آورد. تا بین آنها محبت و دوستی برقرار شود.

در سال ۱۰۰۲ هـ.ق، در بروجرد میان اغور لو سلطان بیات که از سوی شاه عباس (اول) مامور گرد آوردن سپاه برای جنگ با عبدالمومن ازبک بود. با شاه وردی خان برخورد ناخوشایندی اتفاق افتاد که این برخورد حکایت از کینه ای دیرینه ای که میان این دو برده می کرد. اتابک لر کوچک به صف آرایی سپاه در مقابل اغورلو سلطان بیات پرداخت. در این جنگ شماری از فرمان سپاه اغورلو سلطان به قتل رسیدند و همه ای اموال و کالاهای آنها به دست سپاهیان لر افتاد و اتابک لر کوچک ناحیه بیات و بروجرد را به قلمرو خود اضافه کرد. بعد از این اتفاق شاه قلی بیگ، برادر اغور لو سلطان که از این واقعه جان سالم به در برده بود، خود را به امارت رساند و جریان اتفاقاتی که بر سر برادر و طایفه اش گذشته بود را برای شاه عباس تعریف کرد. شاه که در چهره اش عصبانیت موج می زد، پس از شنیدن صحبت های پایانی شاه قلی بیگ با اینکه می خواست برای پیکار با عبدالمومن خان ازبک به خراسان برود منصرف شد و برای تشییع شاه وردی خان بی درنگ راه لرستان را در پیش گرفت.

شاه وردی خان، وقتی از آمدن شاه عباس به لرستان آگاه شد خرم آباد را که مقر حکومتش بود ترک کرد و به همراه زنان و فرزندان و شماری از اطرافیانش با گذر کردن از رودخانه ی سیمره به طرف پشتکوه (ایلام) رفت. شاه هنگامی که به خرم آباد رسید، مهدی قلی خان شاملو را به طور موقت حاکم لرستان کرد و با شتاب در گرمای سوزنده به سوی سیمره رفت ولی هر چه او و سپاهانش در کبیر کوه که به طور طبیعی لرستان و ایلام را از هم جدا می کرد به جستجو پرداختند، اثری از شاه وردی خان نیافتند.

پس از گشتن بسیار بی بردند که او به بغداد گریخته است. شاه عباس بعد از بازگشت به خرم آباد پشتکوه را که جزوی از لرستان بود به سلطان حسین پسر شاه رستم که سالها از ترس شاه وردی خان در میان یکی از طوایف کرمانشاه به نام کلهر به صورت پنهانی زندگی می کرد واگذار کرد.

شاه عباس وقتی می خواست به پایتخت خود قزوین مراجعه کند، عده زیادی از لرهارا با زور قدرت و سپاهی که با خود آورده بود به منطقه خوارری تبعید کرد.

شاه وردی خان که در تمام مدت حضور شاه عباس در لرستان، نزد والی خوزستان سید مبارک مشعشع به سر برده بود. وقتی دانست که شاه عباس از لرستان رفته سلطان حسین را که بیشتر مناطق لرستان را در دست داشت، به قتل رساند و پشتکوه را به تصرف خود در آورد. مدتی بعد شاه وردی خان از مسیر پشتکوه به لرستان برگشت و با سواران خود به تاخت و تاز پرداخت. در این ایام؛ اعتماد الدوله از سوی شاه عباس با نیرویی عازم خوزستان بود. شاه وردی خان با سوارانی که داشت خود را به او رسانده ضمن اظهار پشیمانی از اتفاقات افتاده، از او درخواست کرد که امان نامه ای برای شاه بگیرد. اعتماد الدوله با صدائتی که داشت، موضوع امان نامه شاه وردی خان و پوزش خواهی او را به عرش شاه رساند و شاه به صورت ظاهر از سر خطای او گذشت. و فرمان حکومتش را امضاء نموده و او را خلعت بخشید. شاه وردی خان میدانست که شاه صفوی از روی میل باطنی حاضر به ادامه ی حکومت او در لرستان نیست. بنابراین می ترسید، از سوی قزلباشان مورد هجوم قرار بگیرد. به این خاطر مقر حکومت خود را از خرم آباد به سیمره انتقال داد و عده ای را به کار گمارد که هر گاه شاه عباس از قزوین بیرون رود، او را سایه به سایه تعقیب کرده و به اتابک لر کوچک خبر دهند.

سید بدر فرزند سید مبارک مشعشعی که به صورت گروگان در دربار شاه به سر می برد. بدون اذن شاه از دربار خارج شد و می خواست به خوزستان برود که توسط عمال شاوردی خان دستگیر شد. شاه صفوی برای استرداد وی، ابوالقاسم بیگ قورچی را پیش شاه وردی خان فرستاد. اتابک لر کوچک به خاطر آن که یکی از دختران سید مبارک را به زنی گرفته بود و روابط حسنه ای با او داشت تا چند روز فرستاده شاه عباس را به سرگرداند و بعد از آن در هنگام تحویل دادن سید بدر جدال لفظی سختی بین او و ابوالقاسم بیگ پیش آمد. که آخر هم از سر اجبار او را به فرستاده شاه تحویل داد. ابوالقاسم بیگ وقتی به نزد شاه عباس رفت، از رفتار توهین آمیز و گردنکشی و بی احترامی شاه وردی خان پیش شاه چنان حرف زد که شاه عباس را بیش از پیش مصمم کرد که به هر ترفندی شده شر او را از سر خود کوتاه کند. شاه عباس به این منظور برای غافلگیر کردن شاه وردی خان، سپاهیان خود را از مقصد خود آگاه نکرد و طوری رفتار کرد که برای تفریح می خواهد به اصفهان برود ولی وقتی به اصفهان رسید، تغییر مسیر داده به طرف لرستان حرکت کرد. وقتی به بروجرد نزدیک شد، تعدادی از اسب سپاهیان، از خستگی بسیار تلف شدند. شاه عباس پس از استراحتی کوتاه و ملحق شدن دیگر سربازان با سرعت به طرف خرم آباد حرکت کرد. برای آگاه نشدن

گزیده ای از تاریخ لر کوچک شاه وردی خان (۱۰۰۶-۹۹۵ هـ.ق)

شاه وردی خان از آمدن او به خرم آباد به افرادش دستور داد، هر مسافر و کسی را در بین راه می بینند بازداشت کنند. ولی شاه وردی خان از طریق پیک ها و شاطرهای تندرو در هنگامی که شاه عباس و نظامیان در بروجرد بودند از جریان اطلاع پیدا کرد. به همین خاطر برای آنکه به چنگ نیروهای قزلباش شاه عباس نیفتند. به اتفاق زن و فرزندان و شماری از خویشانندوان و نیروهای وفادار به خود به طرف سیمره رفت. پس از دو - سه روز اقامت در خرم آباد، شاه عباس و ای تعقیب شاه وردی خان رهسپار سیمره شد.

گرمای هوا نیروهای شاه عباس را بسیار اذیت می کرد. شاه عباس با خبر شد که شاه وردی خان در قلعه ی چنگوله که در محدوده ی بغداد بود و جزو خاک عثمانی محسوب می شد، خود را پنهان کرده است. شاه عباس، الله وردی خان و شماری از قزلباش ها را مامور محاصره ی قلعه و دستگیری آخرین اتابک لر کوچک نمود. قلعه مورد حمله قرار گرفت و به آتش کشیده شد و در هشت نقطه با روی دژ فرو ریخت و شاه وردی خان از ترس سوختن ساکنان قلعه تسلیم شد. الله وردی خان به وسیله نیروهای شاه وردی خان و فرزندانش را به زنجیر کشید و در جوار رود سیمره آنها را به شاه عباس تحویل داد. شاه وردی خان وقتی با این وضع با شاه عباس روبرو شد مثل یک سردار فاتح رفتار کرد و غرور و تکبرش اجازه نداد که به پای شاه عباس بیفتد تا با گفتن جملات چاپلوسانه مانع تصمیم شاه شود. شاه عباس که یک مدعی به تمام معنا را در مقابل خودی دید. دستور داد ابتدا دو پسر شاه وردی خان و بستگانش را جلو چشمش سر ببرند و پس از آن او را تا می توانند از لحاظ روحی و روانی شکنجه بدهند. با کشته شدن شاه وردی خان در سال ۱۰۰۶ هـ.ق دوران فرمانروایی اتابکان لر کوچک پایان یافت. در کتاب عالم آرای عباسی چیزی شبیه به این مضمون در مورد بخت و اقبال شاه وردی خان از زبان او آمده: «وقتی با تیرو کمان می خواستم تیر بیندازم زه کمان برید، همان لحظه دانستم که اقبال از م برگشته و محکوم به نابودی هستم»

با کشته شدن شاه وردی خان لرستان امیری کاردان، دلیر و آداب دان که دارای مناعت طبع و هوش منحصر به فردی بود را از دست داد.

بخش سوم : والیان لرستان

شاه عباس پس از اتمام کار شاه وردی خان ، تصمیم گرفت حکومت لرستان را از روش اتابکی بیرون بیاورد و در قالب جدیدی بریزد . مدت چندانی نگذشت که سلسله ی اتابکان در لرستان به طور کلی بر افتاد و سلسله والیان جایگزین آن شد . والیان لرستان به ترتیب مدت زمان حکمرانی عبارتند از:

۱- حسین خان پسر منصور بیگ (۱۰۴۰-۱۰۰۶ ه.ق) که در دوران حکمرانی شاه وردی خان بارها به عنوان نماینده ی او به دربار شاه عباس رفته بود و پسر دایی اش بود . از سوی شاه عباس به سمت نخستین والی لرستان منصوب گردید . برخی از تاریخ نویسان ایرانی او را از میرهای ربیعہ دانسته و برخی دیگر او را از اعراب مهاجر جبل السحاق شام دانسته که تربیت ایرانی دیده است ، چند تن از جمله آقای مهدی بامداد مولف شرح حال رجال ایران او را از طایفه ی سیلورزی می داند . حسین خان از سال ۱۰۰۶ ه.ق رسماً کار خود را به عنوان والی آغاز کرد . او در طول دوران حکومت خود ، لرهای زیادی را برای مرزداری و جلوگیری از حمله ی بیگانگان عرب و ترک وارد نیروهای نظامی خود کرد. مرکز حکومت او در خرم آباد بود و به خاطر لیاقتش در برخی امور مهم سیاسی کشور، شاه عباس با او مشورت می کرد . سرانجام در سال ۱۰۴۰ ه.ق در گذشت و جنازه اش را در بقعه شاه شجاع الدین خورشید در ۲۰ کیلومتری جنوب خرم آباد در مکانی به نام گوشه به خاک سپردند.

۲- شاه وردی خان بعد از مرگ پدر در سال ۱۰۴۰ ه.ق به حکومت رسید . او در بیشتر مواقع در خدمت شاه صفوی بود و به کمک بومیان منطقه سعی کرد از مرزهای کشور در برابر عثمانی دفاع کند . او بر اثر یک اتفاق در سال ۱۰۵۱ ه.ق در اصفهان چشم از جهان فرو بست.

۳- علی قلی خان به سفارش پدرش ، شاه وردی خان با اینکه بچه ی خردسالی بود در ۱۰۵۱ ه.ق جانشین پدر شد . ولی به دلیل نداشتن تجربه کافی و عدم فرمانبرداری سران ایلات و عشایر و ناراضیاتی عمومی توسط شاه صفوی از والیگری برکنار و منوچهر خان در سال ۱۰۶۴ ه.ق به جای او والی لرستان شد.

گزیده ای از تاریخ لر کوچک

۴- منوچهر خان پسر اولین والی لرستان بود که شاه عباس دوم او را عهده دار امور مربوط به خوزستان کرد ولی در این کار ناموفق بود. یکی از دلایل اصلی ناکامی او را طمع ورزی به اسب ها و اموال عرب های خوزستان می دانند و لی با این حال شاه عباس او را به عنوان چهارمین والی لرستان برگزید که تا سال ۱۰۷۹ هـ. ق در این سمت پا بر جا بود.

۵- حسین خان دوم که او را معاصر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی دانسته اند.

۶- شاه وردی خان

۷- علی مردان خان (۱۱۵۱-۱۱۳۵ هـ.ش) زمان کنار گذاشته شدن طهماسب صفوی از سوی نادرشاه افشار به همراه مصطفی پاشا مامور شد تا برای حل اختلاف های مرزی به عثمانی برود ولی از آن تاریخ به بعد از او اطلاعی به دست نیامد.

۷- اسماعیل خان، پسر شاه وردی خان پس از مرگ مرموز علی مردان خان والی لرستان شد. دوره حکمرانی اش هم زمان با درگذشت نادرشاه افشار بود. هر چند در جنگی که بین سرداران نادر پیش آمد. طرف کریم خان زند را گرفت ولی بعداً به سپاه علی مراد خان بختیاری که از رقیبان کریم خان زند بود پیوست بعد از کشته شدن علی مراد خان در یک موقعیت به سپاه زند یورش آورد ولی شکست خورد. و تا زمان مرگ کریمخان زند در کوه های بلند ایلام آواره بود تا اینکه بعد از فوت کریمخان از فراز کوه ها و صخره ها پایین آمد و حکومت را به دست گرفت.

بخش چهارم: مناطق لر کوچک از روی کار آمدن آغا محمدخان قاجار تا دهه ی پنجاه

در اوایل دوره ی قاجار به آغا محمدخان در تضعیف والیان لرستان کوشید. چون لرها را مانع رسیدن به اهداف خود می دانست. فتحعلی شاه جانشین او محدوده ی قلمرو والیان لرستان را فقط به پشتکوه محدود کرد و پشتکوه (لرستان کنونی) به طور مستقیم توسط ماموران قاجار که معمولاً از شاهزادگان و وابستگان دربار بودند، اداره می گردید. بعد از پیری اسماعیل خان پشتکوه بین پسرانش حسن خان، علی خان، احمدخان و حیدر خان تقسیم شد. بعد از درگذشت حیدرخان در سال ۱۲۷۳ هـ. ق حسین قلی خان از طرف ناصرالدین شاه والی حکومت پشتکوه شد. بر طبق نظر بسیاری از سفرنامه نویسان او مردی خونریز،

خشن و بهانه جو بود و در سرکوب یاغیان عرب و لر بسیار کوشید، اما از حق نگذریم در حفظ کردن مرز کشور از تعرضات عثمانی بر طبق شواهد تاریخی از هیچ کمکی به نیروهایش دریغ نمی کرد. این امر باعث شد از طرف حکومت مرکزی به درجه ی امیر تومانی (ژنرالی) نایل آمد.

حسین قلی خان مرکز حکومتش را از ده بالا به حسین آباد انتقال داد. به دستور او در مقر حکومت، قلعه، حمام، باغ و عمارت احداث شد که هنوز ویرانه های بیک قلعه در کنار رود کنجانچم به چشم می خورد. او در سال ۱۳۱۸ ه. ق. مرد.

در سال ۱۳۱۸ ه. ق. فرزندانش غلامرضا خان والی، حاکم ایلام شد و توانست در یک نبرد جانانه در منطقه مهران سپاه عثمانی را شکست دهد. پس از خلع احمد شاه آخرین پادشاه قاجار، رضا خان به قدرت رسید. از والی خواست که برای پاسخ دادن به برخی ابهامات به دربار برود ولی او از این کار امتناع کرد و با دارایی و گوهر آلات فراوان که حاصل دسترنج طاقت فرسای کشاورزان و دامداران منطقه بود، در سال ۱۳۰۷ ه. ش. به بغداد فرار کرد و دیگر برنگشت. از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ ه. ش. عشایر لرستان و پشتکوه در برابر نیروهای رضاخان سنگر گرفتند و با وجود رشادتها و دلیریهای که از خود نشان دادند شکست خوردند و لرستان و پشتکوه به چنگ نیروهای دولتی افتاد. در دوره حکومت سلسله پهلوی لرستان و پشتکوه چند صباحی جزو استان خوزستان محسوب می شد که در دهه ۱۳۵۰ لرستان نخست به شکل فرمانداری کل و سپس به شکل استان در آمد. پشت سر آن پشتکوه نیز ابتدا فرمانداری کل و در پی آن به شکل استان کنونی ایلام تبدیل شد.

فصل سوم

تبرستان

www.tabaristan.info

دو تن از شاعران لر

باباطاهر عریان دوییتی سرای دامان الوند

باباطاهر عریان شاعر و عارف صاحب‌دل لر از جمله شخصیت‌هایی است که دوییتی‌هایش تاثیر شگرفی بر روی ایرانیان، دوره‌های بعد از خود تا امروز داشته است. مولف *راحة الصدور* در قسمتی از متن کتابش می‌گوید: از اولیا سه پیر بودند بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشا کوهی پیر در همدان آن را خضر خوانند بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان برایشان آمد کوه کبک لشکر بدانست و پیاده شد و با وزیر ابونصر اسکندری پیش ایشان آمد و دستهایشان ببوسید. بابا طاهر پاره‌ای شیفته‌گونه بودی او را گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت آنچه تو فرمایی. بابا گفت آن که خدای می‌فرماید: آیه ان الله یا مرو بالعدل و احسان سلطان بگریست و گفت چنین کنم بابا دستش بستد و گفت: از من پذیرفتی؟ سلطان گفت آری، بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش، سلطان پیوسته آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی، اعتقاد پاک و صفای عقیدت او چنین بود و در دین محمدی صلعم از او دین دارتر و بیدار تر نبود (*راحة الصدور* ص ۹۸-۹۹)

آن طور که از محتوای متن *راحة الصدور* بر می‌آید، منظور از سلطان همان طغرل بیگ سلجوقی، اولین پادشاه سلسله سلجوقی است که بین باباطاهر و او ملاقاتی روی داده است.

مرحوم رشید یاسمی، مقدمه‌ای مفصل بر دیوان باباطاهر چاپ مرحوم دستگردی نوشته که به طور چکیده قسمتی از آن را ذکر می‌کنیم.

«باباطاهر، از شعرای گمنامی است که نغمه‌ی عشق را پاکیزه‌تر و لطیف‌تر از پیشینیان است سروده و شاره‌ی ضعیفی در بیان عشقی انداخته است که بزرگان قرن ششم و هفتم خرمناها بدان افروخته و جهانی را سوخته‌اند. امروز کسی که سنایی و حافظ و امثال آنها را می‌بیند که مایه‌ی افتخار ادب هستند، هیچ به خاطر نمی‌آورد که برای پیدایش این عظمت و این لطافت، چه اشخاصی قبلاً رنج برده و قربانی شده و حتی نام خود را نیز به جای نگذاشته‌اند. پس جای تعجب نیست که اشعار بی‌شمار امثال باباطاهر، جز

معدودی به جا نمانده و حتی از آن گروه کثیر شعرا، غیر از نام عریان همدان، در خاطره ها نباشد. وزن دوبیتی ها بر لطافت گفتار بابا طاهر افزوده است. صاحب المعجم فی تمایب اشعار العجم که در اوایل قرن هفتم می زیسته راجع به اوزان مختلفه این قبیل اشعار فلهویات بحث های عروضی کرده خوشترین اوزان فلهویات که ملحونات آن را «اورامتان» خوانند، دانسته است. شعرای فارسی زبان هم گاهی محض تفتن اشعاری به السنه ی محلی ساخته اند: بندار رازی، سعدی، ابوالسحق اطعمه و غیره، لکن آنچه گویندگان کرد و لر ساخته اند، لطیف ترین و بی تصنع تر افتاده است. اشعار مذهبی و عرفانی ملا پریشان و ملا عبدالرحیم مولوی کرد و غزلیات سید یعقوب ماهیدشتی و اشعار ملا مصطفی بیسارانی و ایات عاشقانه نالی و محوی و فکری و صیدی کردستانی، ورد زبانهاست، اما دو بیتی های بابا طاهر به واسطه ی قدمت زمان و معانی عرفانی، بیش از همه جالب توجه است.»

در میان ملل مختلفه معروف است که در هر هزار سال بزرگی ظهور می کند. به عقیده ی زردتشتیان از سه بزری که زردتشت پراکند. در اوقات معین سه دوشیزه بارور شده و هر یک معصومی خواهند زاد. نخستین را نام هشدار است که در آغاز هزارک نخستین ظهور می کند و دو دیگر هشدار مه که در ابتدای هزارک دوم طلوع خواهد نمود. سه دیگر سوشیس است که در آغاز هزارک سوم پیدا می شود. این شخص جهان را به پاکی و کمال می رساند اعتقاد به ظهور هر بزرگی در راس هر هزار سال از معتقدات ایرانیان قدیم است و مسیحیان از آن اقتباس کرده اند. میرزا مهدی خان کوکب یکی از دو بیتی های مرموز بابا طاهر را به حساب ابجد حل و تاریخ تولد او را استخراج کرده است:

مو آن بحرم که در ظرف آمد ستم	مو آن نقطه که در حرف آمد ستم
به هر الفی الف قدی برآیو	الف قدم که در الف آمدستم

«الف قد» و «طاهر» و «دریا» به حساب ابجد هر یک «۲۱۵» که با مقدار «الف» که «۱۱۱» می شود عدد ۳۲۶ حاصل می شود که درست مطابق با حاصل جمع مقادیر حروف کلمه «هزار» است. اگر هزار با این قسم نوشته شود «ها، زا، الف، را» معنی این دو بیتی چنین می شود که بعد از هر هزار سال بزرگی ظاهر می شود و من آن «الف قد» یعنی «طاهر» هستم که در الف به جهان آمده ام یعنی در سنه ی «الف قد -

الف « که سال ۳۲۶ باشد. البته به نظر می‌رسد بیشتر محققان و صاحب‌نظران سال تولد بابا طاهر را ۳۹۰ و سال مرگ او را اواسط قرن پنجم به بعد می‌دانند.

آقای مجتبی مینوی در مجله‌ی دانشکده ادبیات سال چهارم شماره‌ی دوم در مورد دو بیتی‌های بابا طاهر می‌نویسد: « دو بیتی‌هایی به بحر هزج مسدس که بنام فهلویات مشهور است. در فارسی دارای مقامی خاص و رتبه‌ای بلند است و با آنکه گویندگان بسیار مانند بندار، رازی و محمد مغربی، صفی‌الدین اردبیلی و محمد صوفی مازندرانی و بسیاری کسان که نام آنها را نمی‌دانیم، چنین دو بیتی‌ها (بی) سروده‌اند در این میان نام بابا طاهر عریان بیش از همه سراینده‌گان بر سر زبانها افتاده است. بطوریکه هر چه دو بیتی است غالباً آنرا به بابا طاهر همدانی منسوب می‌سازند، و تشخیص اینکه کدامیک یک از بابا طاهر و کدامها از دیگرانست همان اندازه دشوار است که تشخیص رباعیات خیام از رباعیهای دیگران که باو نسبت داده شده است. امر دیگر که موجب مزید اشکال با اقتضای ذوق عامیانه‌ی خود و بعلمت بی‌اعتنایی به حفظ کردن بی‌تبدیل و تغییر آثار خامه‌ی قدما نتایج افکار نویسندگان را به زبان عصر خود در آورده‌اند و هر لفظ مشکلی را تغییر داده‌اند و در مورد فهلویات آنها را به زبان ادبی نزدیک‌تر ساخته‌اند. چنانکه نمی‌توان دانست اصل آنها به لهجه کدام ولایت بوده و نمی‌توان از روی اینها خصوصیات لهجه آن ولایت را تدوین کرد. کاملترین نمونه این منقولات بر تصرف مجموعه‌های دو بیتی‌های مختلف المنشا و متعلق به لهجه‌های دور از یکدیگر که یکجا گرده آمده و به بابا طاهر نسبت داده شده است، آن چایی است که به اهتمام مرحوم وحید دستگردی دوبار در طهران منتشر شده است که شاید کتابی باشد خواندنی و لیکن از لحاظ دانستن اشعار بابا طاهر و از لحاظ وسیله‌ای برای مطالعه لهجه‌های محلی همدان بکلی بی‌فایده است. پس یافتن نسخه‌های قدیم معتبر و بی‌تصرف و انتشار دادن آنها بهمان صورت اصلی فایده‌مزدوجی دارد که معرف لهجه است و هم تعیین می‌کند که لهجه گوینده آنها چه بوده...»

بابا طاهر عریان را باید بزرگترین شاعر دو بیتی‌سرای ایرانی دانست. هر چند دو بیتی‌های او در اصل به گویش لری است و قالب دو بیتی را او ابداع نکرده ولی دو بیتی با کوشش‌های این شاعر عارف پیشه به اوج پختگی و لطافت و زیبایی رسید. دو بیتی از لحاظ شکل ظاهر شبیه رباعی است و آن شعری مرکب از دو بیت که مصرع اول و دوم و چهارم هم قافیه‌اند و لی از لحاظ وزن با آن متفاوت است. بر خلاف رباعی

که بر وزن لا حولَ ولا قُوَّةَ إلا بالله است. دو بیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فَعولن که در بحر هزج مسدس محذوف می باشد که ادبای قدیم به این قالب فهلویات می گفتند.

مضمون دو بیتی های بابا طاهر ارتباط تنگاتنگی با وزن آن دارد به گونه ای که بر قامت چنین وزنی پیراهنی بهتر از مضمون های او نمی توان پوشید. مضمون هایی که در دو بیتی های بابا بیشتر به چشم می خوردند. عبارتند: از سوختن در کرره، هجران، آرزوی رسیدن به معشوق، زودگذر بودن عمر انسان، ناتوان بودن انسان در برابر مرگ و تقدیر، گله مندی از مهیا نبودن اسباب و اناثیه اولیه ی زندگی، ابراز علاقه به معشوق زمینی، شکوه از دوستان ظاهری، فاصله ی بی اندازه دو قشر فقیر و غنی، مبتلا بودن به غم و اندوه، توشه نداشتن برای روز باز پسین، علاقه مندی به سیر و سفر و ...

بابا طاهر به خاطر مسلک درویشی و بریدن از ظواهر دلفریب گیتی، ارتباط نزدیکی با بزرگان یارسان مثل شاه خشین و بابا بزرگ داشته است. فرقه مذهبی یارسان ترکیبی است از دین زردتشت، مانی، هندو و مذهب شیعه است که توسط گروهی از مردم قوم لک در قرن چهارم هجری و بعد از آن تبلیغ شد. چهار شعار ۱. راستی ۲. پاکی ۳. نیستی ۴. ردا، از اصول اعتقادی این فرقه مذهبی بود. راستی یعنی اول فرد باید به خودش راست بگوید و سپس با افراد جامعه با راستی کارها را پیش ببرد. پاکی یعنی این که فرد به جای پاک بودن تن پوش و زیر پوش و پیژامه اش در وهله ی اول باید دلش پاک باشد و در راه خدا پاک گردد و آن وقت دیده پاک باشد تا جز خوبی چیز دیگری نبیند.

نستی یعنی این که هر آدمی باید خود را در کارها بر دیگران مقدم نشمرد. بلکه نسبت به آنها باید خود را مثل یک ذره ناچیز بیندارد.

ردا یعنی باید از آنچه کسی در حق او بدی کرده چشم پوشی کند و او را ببخشد. در پی انتقام نباشد و آن را به خدا حواله کند.

ارتباط مستمر بابا طاهر با برخی از سران یارسان باعث شد، برخی از واژه های زبان این فرقه به میان دو بیتی های او راه پیدا کند.

چنانکه این شاعر لر می سراید:

شو تار و بیابون پر درک بی گذارت بر سر چرخ و فلک بی

نباشه اندرین ره روشناسی خوشا آنکس که بارش کمترک بی

توجه داشته باشید و اژه ی درک derrek در زبان لکی به معنی خار است .

در این دو بیتی که می گوید :

بوره روزی که دیدار ته وینم گل و سنبل بدیدار ته چینم

بوره بنشین برم سالان و ماهان که تا سیرت بوینم نازنینم

واژه بوره در زبان لکی امروزی به صورت بوری (burë) یعنی بیا آمده و واژه بوینم bevinom به صورت بوینم (boinem) : به معنی بینم آمده است .

یا در دو بیتی زیر که می گوید :

دلی دیرم ز عشقت گیژ و ویژه مژه برهم زنم سیلاوه ریزه

دل عاشق مثال چوب تر بسی سری سوژه سری خوناهه ریزه

واژه گیژ (giž) در زبان لکی به صورت گیژ (gëž) به معنای گیج و واژه ی دیرم (dirom) به صورت دیرم (direm) به معنای دارم آمده است .

یا در دو بیتی زیر که می گوید:

مو دیدم لاله ای در دامن خار واتم آلالیا کی چینمت بار

بگفتا باغبان معذور میدار درخت دوستی دیر آوره بار

که واژه ی واتم (vâtom) در زبان لکی به صورت وتم (vetem) به معنی گفتم آمده است . آقای اسفندیار غضنفری در کتاب گلزار ادب لرستان که در واقع تذکره ی شعرای لک زبان است . در مورد

همدانی بودن بابا طاهر به دیده‌ی شک می‌نگرد و می‌گوید: همدان در آن زمان تابع حوزه حکمرانی «علی شکر» بوده و حوزه «علی شکر» شامل همدان، ثلاث، کرمانشاهان و نیمی از کردستانی و لرستان بوده و یکی از مراکز مهم این حوزه که در آن ساخلوی زبده‌ای همیشه وجود داشته و قلعه معتبر و بزرگ آن مرکز تجارت و انبار غله بوده. از «الشر» راهی بسوی همدان ثلاث وجود داشته است که در آن موقع منحصر بفرد بوده و از گرد نه مهم «گرازانه» کوه عظیم گرون را طی می‌کرده و ذر حقیقت اقصر (کوتاه‌ترین) راه آن روزگار بوده است.

ثانیاً شهر همدان نسبت به خرم‌آباد از این نظر که مرکز حکومت بوده، مورد علاقه‌ی ارباب فضل و کمال و محل تجمع ادبا و شعرا و صاحبان قریحه و جوانان دانش‌پژوه بوده است. ثالثاً از دلفان و الشر همواره ایلات عشایر و قبایل مختلف در تابستان‌ها، اغنام و احشام خود را از طریق «گرازانه» یا به اتفاق عشایر «هرسین» و «چمچال» از راه «خزل» و «مال‌امیر» در معیت طوایف ترکاشوند، کنگاور کهنه و خزلیها تا دامنه الوند می‌برده‌اند و علف چرانی می‌کرده‌اند و در زمستان بتدریج از همان خط سیر مراجعت، قسمتی به طرف «درود فرامان» و «چگنی» و «طرحان» و گروهی به سوی خرم‌آباد و الوار گرمسیری رهسپار می‌شده‌اند.

به نظر بنده آقای غضنفری در مورد لرستانی بودن بابا طاهر، از نظر سکونت دچار اشتباه شده است. اول اینکه در هیچ یک از دوبیتی‌های این شاعر به این که از محلی غیر از همدان آمده باشد اشاره نشده است.

چنان که به صراحت در یک دوبیتی در مورد سکونتش در همدان می‌گوید:

مو آن اسپیده بازم همدانی لو نه در کوه دارم در نهانی

بیال خود پریم کوهان به کوهان بچنگ خود کرم نخجیربانی

دوم اینکه بر طبق اسناد و مدارکی که از لابلای دوبیتی‌های بابا طاهر می‌توان به دست آورد. این شاعر دوبیتی سرآسواد آکادسیک نداشته و به صورت مستمر در یک مدرسه علمیه تحصیل دانش نکرده است. چنانکه در برخی از تذکره‌های مهم آمده است که بابا طاهر در جوانی شخص بی سواد بوده، روزی وارد

یک مدرسه علمیه می شود. چند نفر از طلاب مشغول مطالعه و مباحثه در مطالب دینی هستند و از آنها می پرسد که چگونه می توان خواندن و نوشتن آموخت. طلاب که پی می برند او مرد ساده ای است. در پاسخ به وی می گویند: اگر در فصل زمستان در حوض یخ بسته شنا کنید، با سواد می شوید. بابا طاهر از روی صافی و سادگی حرف های طلاب را باور کرده، در یک شب تاریک یخ حوض را می شکند و در آب پایین می رود و زمانی که از حوض خارج می شود، خود را با سواد دانشمند می بیند:

سوم اینکه هیچ مدرکی وجود ندارد که ثابت کند، باباطاهر از میان عشایر برخاسته و به همراه عشایر به گرمسیر یا سردسیر برود. آنچه که آقای اسفندیار غضنفری گفته یک حدس غیر قابل باور است.

اما در مورد لر بودن بابا طاهر هیچ شکی نداشته باشید او اصالتاً لر بوده و از ریزه کاریهای گویش لری به خوبی آگاهی داشته است. در غیر این صورت با توجه به اینکه بخش بزرگی از جمعیت شهر همدان آن زمان ترک بوده اشعار خود را به زبان ترکی می سرود و از حمایت صاحب منصبان ترک همدان - حو دار می شد. دوییتی های لری باباطاهر گواه صادق این ادعاست به چند دوییتی زیر توجه کنید:

گلی که خم بدادم پیچ و تاوش به او دیدگاتم دادم اوش
بدرگاه الهی کی روا بو گل از مو دیگری گیر گلاوش

سرکوه بلندی مونشینم که لاله سر در آره مو بچینم
چولاله بی وفا بو بی وفا بو نگاری وفا مو چون گزینم

کنون داری نظر گو واکیانم ز جورت در گدازه استخوانم
بکه اندیشه ای بیدار پیشه که آهم تیر بو ناله کمانم

دلم تنگ ندانم صبر کردن ز دل تنگی یوم راضی و مردن
ز شرم روی تو مو در حجابم ندانم عرض حالم و اته کردن

نسیمی کز بن آن کاکل آید مرا خوشتر از بوی سنبل آید
چو شو گیرم خیالت را در آغوش سحر از بختم بوی گل آید

بسوی باغ و بستان لاله و ابی همه موها مثال ژاله و ابی
و گرسوی خراسان کاروان را رهانم مو سوی بنگاله و ابی

گلی کشتم پی الوند دامان اوش از دیده دادم صبح و شامان
به وقت آن که بویش وا مو آید بره بادش ، بره سامان به سامان

بخش دوم

میر نوروز شاعر دیر آشنای لر

میر نوروز، شاعر شیرین سخن لر از اعقاب شاهوردی خان، آخرین اتابک لرستان است. شاهوردی خان در سال ۱۰۰۶ ه. ق. به دستور شاه عباس (اول) صفوی به قتل رسید. یکی از زنان او که دختر سید مطلب مشعشی بود، در خانه‌ی پدر دو پسر دوقلو زایید. یکی از آنها که احمد نام داشت، جد میرنوروز شاعر لر است. متأسفانه در هیچ یک از تذکره‌های فارسی، از میر نوروز شاعر توانای لر اسمی به میان نیامده است.

او در حدود سال‌های ۱۱۰۳ یا ۱۱۰۵ ه. ق. در روستای جایدر پل دختر به دنیا آمد. دوران زندگی میر نوروز مصادف با پادشاهی شاه طهماسب دوم صفوی بود. در آن زمان به علت بی‌لیاقتی شاه طهماسب دوم و بی‌سیاستی درباریان، محمود و اشرف افغان با تصرف اصفهان، فجایع زیادی به بار آوردند و زمینه‌ی قتل عام مردم مناطق مختلف ایران فراهم شد. وضعیت تجارت داخلی و خارجی به علت ناامنی و دزدی به طور کلی مختل شد و آشوب و فتنه سراسر ایران آن زمان را فراگرفت.

میر نوروز در آن دوره‌ی خاص با اینکه از لحاظ معیشتی در تنگای بود ولی علاقه‌ی فراوانی به رفتن به داخل طبیعت و شکار داشت. بیشتر اشعار خود را وقتی به صحرا می‌رفت با صدای خوش می‌خواند و هرگاه چوپانان و افراد رهگذر آواز دلشین او را می‌شنیدند، برای چند لحظه کار خود را رها می‌کردند و به صدای دل‌انگیز او گوش، می‌دادند. بی‌جهت نیست که نوجوانان مناطق لر نشین لرستان و ایلام وقتی به خواندن آواز روی می‌آوردند، نواهایی به نام علیدوستی و میر نوروزی اجرا می‌کنند که برگرفته از اشعار اوست.

در بین اشعار این شاعر مدیحه دیده نمی‌شود، چون ارتباط چندانی با مراکز قدرت نداشته است. فقط در یک مورد یادی از عبدالرضا خان شوهانی گرد کرده:

مهربان شیرین زبان نیک کردار نیک بین و نیک خواه و نیک رفتار

بر اساس برخی ابیات که میرنوروز در مورد زندگی خصوصی خود سروده، اولین بار با زنی به نام شیرین عروسی کرده که به علت بی وفایی و کارهای خلاف شرع او را طلاق داده است. دومین همسر میرنوروز دختری شیرازی است که طی سفر به شیراز با او آشنا می شود و با او پیمان زناشویی می بندد. بعد از این که در بستر بیماری می افتد و حالش بهبود می یابد از او جدا می شود و راه زادگاه خود را در پیش می گیرد. سومین همسر میرنوروز یک دختر دهلرانی است که دل بستگی میرنوروز به او در تک بیتهای لریش منعکس است.

اشعار میرنوروز در سه دسته کلی قابل بررسی می باشند: نوع اول اشعاری که به زبان فارسی در قالب مثنوی در بحر رمل مسدس سالم (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن) و هزج مسدس سالم (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) سروده شده اند.

نوع دوم اشعاری که ملمع می باشند که یک مصرع آنها به گویش لری و مصرع دیگر به زبان فارسی است.

نوع سوم اشعاری که در گویش لری خرم آبادی سروده شده اند و وزن دوازده هجایی دارند که این نوع وزن در زبان پهلوی رایج بوده یکی از بهترین نمونه های شعر هجایی در زبان پهلوی درخت آسوریک است که در واقع مناظره ی بز و نخل است. هر یک خویبهای خود را نسبت به حریف بر می شمارد که در آخر به پیروزی بز می انجامد. جالب اینجاست که این نوع وزن در شعر شاعران کرد زبان و لک زبان رواج چشمگیری دارد.

تا پیش از تخت قاپو کردن عشایر به دستور رضا خان، کوچ جزئی جدا ناپذیر از زندگی عشایر بود. آنها برای دستیابی به چراگاههای جدید در رفت و آمد بودند تا دامهایشان خوب بچرند و از سویی برای بیرون آمدن از زندگی یکنواخت روستایی و به دست آوردن تجربه در شرایط سخت آب و هوایی، از کوچ غافل نبودند. با وجود خطراتی مثل سقوط بهمن، حمله ی گرگ ها و جانوران وحشی و سرمای مرد افکن و مواردی از این دست عشایر برای رفتن از سردسیر به گرمسیر و بالعکس در تکاپو بودند. آنها تمام ابزار و وسایل زندگی از قبیل سیاه چادر، زین و یراق اسب، گلیم، بالش، مشک و خیک و... را خود می ساختند تا دست نیاز به سوی شهرنشینان دراز نکنند. میرنوروز در تک بیتهای لریش به زندگی مردم عشایر نگاه

ویژه ای داشته او مثل یک نگارگر توانسته، برخی از صحنه های با شکوه کار و تلاش این قشر زحمت کش را به تصویر بکشد.

طبیعت برای میر نوروز محیطی نیست که مثل یک عکس فوری لحظه ای به آن نگاه کند و بعد به آسانی از کنار آن بگذرد.

تمام عناصر موجود در طبیعت اعم از جویبار، سنگ، کلوخ، کبوتر، زاغ، آهو، باز، کبک، مرغابی، بیشه، غنچه، گل و گیاه دارای جایگاه خاصی در اشعار او دارند.

این علاقه چنان است که سعی می کند سال تولد خود را به استفاده از برخی علائم طبیعت چنین بیان کند: نوبهاری فصل گل، امام و دنیا- چهار شنبه سوری، بیست و هشتم ما، برای نشان دادن میزان خجالت خود از کسی که به او خیره نگاه می کند با استفاده از عناصر طبیعی مثل برف چنین می گوید:

و چپ چپ سلیم نکو تا و نیم چی برف بَخَن و شادم بکه و ادو کوم حرف

آن قدر نگاه چپ با من نکن که دارم از دستت مثل برف آب می شوم، بخند و خوشحالم کن با دو کلمه حرف حساب.

در بیتی کوه که یکی از عناصر طبیعی است، برای رسیدن او به معشوقش دردسر ایجاد می کند چنانکه می گوید:

ای دوسی چی بکنم که بینمونه مَر کموتر نامیامون برسونه

ای دوست چه کاری از دستم بر می آید کوه میان من و تو فاصله انداخته است، تنها کبوتر می تواند با رساندن نامه هایمان به هم زمینه وصال را فراهم سازد.

در بیتی دیگر از باران و برف می خواهد که نازند تا عاشق و معشوق به هم برسند. در واقع با جان بخشی به برف و باران از آنها می خواهد که با باریدنشان مزاحمت برای معشوقش ایجاد نکنند، تا او به سلامت به مقصد برسد.

گاه با طبیعت چنان وابسته است که راه چاره را در سایبان ساختن از شتر خار می بیند. آن گونه که می سراید:

کولایِ خارِ اشتری شو مسکنمه مه ها دو سیکم میره کی جودِ تنمه

آلاجیقی با خار شتر برای وقت خواب دارم، من که دوستم از من جدا می شود کی دیگر جان در بدن دارم.

در جای دیگر در مورد شور بودن آب سه نقطه تخت چان، گرچان و گاومیشون می گوید:

تخت چون و گر چون و گاومیشون او شورش بهتره دریزه قن

تخت چان و گرچان و گاومیشون آب شورشان، از ریزه قند خوشتر است.

در مورد سرمای سخت و بسته شدن راهها بر اثر بارش برف که وصال او را به دوست به وقت دیگری می اندازد از طبیعت گله می کند:

کس نیوما زو چه پینه یخ بنونه دلکم چی او قلیو دغفونه

کس از آنجا نیامد، راه پونه بر اثر باریدن برف و یخ بستن مسدود است. دل من مثل آب قلیان، در جوش و خروش است.

یا در بیتی برای دست نیافتن دشمنان به زنش با آوردن نام پرندگان به او سفارش می کند که اگر پایبند به پیمان زناشویی هستی خودت را قایم کن در آن بیت می گوید:

کوگک کهساری باز او ما و نخجیر ار وفاداری رو کنج خلوتی گیر

میر نوروز در یکی از روزهای فصل بهار برای سیر و سیاحت و بهره بردن از مواهب طبیعت به گرمک که ناحیه خوش آب و هوایی در نزدیک دره شهر می رود و از آنجا به میان قطعه باغی داخل می شود

که برایش آرامبخش روح و صفا دهنده ی دل است. آن باغ دارای چمنهای دل انگیز، آب گوارا، درختان پر شکوفه میوه دار و نسیم دلگشا می باشد. به جوانانی بر می خورد که صدای خوشی دارند و از صفای باطن غنچه لبخند بر لبشان می تراود. یک لحظه در پای سرو بلندی آرام می گیرد که ناگهان چشمش به دختری می افتد که مثل قرقاولی زیبا به نظر می رسد. شاعر تا چشمش به جمال دختر می افتد شروع می کند ابیاتی به زبان و گویش فارسی و لری در وصف زیباییهای ظاهری او می سراید. و از آنجا به راه خود ادامه می دهد و بعد از پیمودن مقداری راه به کوه فیلمان یکی از کوههای بلند و سرسبز ایلام کنونی می رسد. کوه مذکور چراگاه آهوان کوهی است و دختران با چارقد قرمز رنگ بر سر از کوه چم میر با چشم بر هم زدن به شکار دل پسرانی که در کوه فیلمان اقامت کرده اند می پردازند.

در تک بیتی های لری میرنوروز، مضمون هایی که بیشتر خود را نشان می دهند، عبارتند از: نوع ارتباط روستاییان با هم، مشک زنی زنان عشایر روی سه پایه ی چوبی، به لب چشمه رفتن دختران روستایی برای آوردن آب، پختن آش زمستانی، شیوه ی سوار شدن عروس بر مادیان، شکل چاه زنهندان دوشیزگان، به صدا درآوردن خلخال پای زنان، شیوه های مختلف اسب سواری سوارکاران زبر دست، بر پا کردن حجله سنتی در گوشه ی سیاه چادر برای عروس و داماد، نوشیدن آب سرد بر فگگون در وسط تابستان در مناطق سردسیر، بسته بودن راههای مالرو به علت سرمای یخبندان، بر پا کردن آلاچیق سنتی به وسیله شاخه و برگ درختان جنگلی به ویژه بلوط، پیمودن راههای پر از خار و خارشتر با پای بدون کفش و ... می باشد.

متأسفانه بر اساس یک سنت غلط قدیمی، مردم این دیار به فرهنگ شفاهی علاقه خاصی داشتند و کتابت جایگاه چندانی در میان قوم لر نداشت و البته این دلایل گوناگونی مثل نبودن افراد با سواد و اهمیت ندادن عامه ی مردم به امر سواد و بی سواد نگه داشتن عموم مردم به وسیله متولیان حکومت دست به دست هم داد تا اشعار بسیاری از شاعران لر چه آنها که اشعار خود را به فارسی سروده اند، چه آنها که به گویش لری شعر گفته اند، چه آنها که در هر دور زمینه توانا بوده اند، به جز موارد اندکی به دست ما نرسد.

اشعاری که از میر نوروز بر جای مانده از دو جزوه ی منتشر نشده از آقای شیخ داراب عبدالهی، میر اسفند یار خان تیمور پور، تک بیتی های گردآوری شده توسط محمد میر دریکوندی و چند فقره شعر

مغشوش که با کوشش طاقت فرسای آقای اسفندیار غضنفری که در آن مقطع موردی بی مهری های فراوانی از سوی متولیان فرهنگ واقع شد، در سال ۱۳۵۶ خورشیدی به چاپ رسید.

وقتی کلیات دیوان اشعار میر نوروز را ورق می‌زنیم با سه سبک متفاوت رو به رو می‌شویم: ۱. خراسانی ۲. عراقی ۳. هندی

میر نوروز در مثنوی پل دختر مثل یک وقایع نگار عواطفی گوناگونی که باعث ویرانی یک پل با قدمت تاریخی طولانی شده را بر می‌شمرد نکته یابی‌ها و ظرایف خاصی در این مثنوی به چشم می‌خورد که از نظر نوع به کارگیری واژگان و مضمونی که شاعر برای آن انتخاب کرده، قصیده‌ی شاعر بلند آوازه‌ی ایرانی خاقانی را تداعی می‌کند که در مورد ویرانه‌های کاخ کسرا سروده، شاید تنها ایراد مهمی که بر مثنوی پل دختر میر نوروز وارد است، ورود ناگهانی چند واژه‌ی لری که برای پر کردن وزن شعر و بر طرف کردن ضعف قافیه انجام گرفته که آن هم از سر ناچاری بوده است. برای آشنا شدن بیشتر خوانندگان با شعر میر نوروز در سبک خراسانی چکیده‌ای از مثنوی پل دختر را عرضه می‌داریم:

روزی از تقدیر این گردنده دولاب	شد بد و لایچی گذارم بر لب آب
کهنه پیلی دیده ام از ایام پیشی	سال آن با زال گردون کرده خویشی
بانگ رعد از رفعتش آواز زنگی	در ستونش بیستون یک پار سنگی
گر فتادی سنگ پایش بر سر قاف	مینهاد از وزن سنگش بر زمین ناف
در مساحت عرضش از عرض زمین بیش	گشته خط استوا از پهلوش ریش
با وجود محکمی در عرض و طولش	کرده ویران دور چرخ بلفضولش
سنگ و گچش از همدگر گردیده بیزار	همچو مهره پشت پیران سست و بیخار
در حقیقت کردم از سنگش سنوالی	کین بنا با سال گردون است حالی
شد زغیرت هر شکافش یک دهانی	در جوابم یافت هر سنگی زبانی

چونکه شاپور از غرور پادشاهی	مینمود از قیصر رم باج خواهی
خود بمرسلوی روان شد جانب روم	تا به بند آمد ز بخت و طالع شوم
چرمه ای از خام خراندر تنش کرد	حلقه ی آهن بدور گردنش کرد
بعد سالی کرد اقبالش رسایی	دخت قیصر دادش از زندان رهایی
در جزای خام خران شاه عادل	گفت جایز چل منار و چارصد پل
اول این عالی بنا را کرد بنیاد	تا به اوجم سر کشید و گشتم آباد
بعد از آن در دولت نوشیروانی	پیریم را داد ا و از نوجوانی
در زمان هرمز و بهرام چوبین	باز من بودی خراج چین و ما چین
بوده ام در عهد خسرو نیز معمور	تا شد از آتش پرستی آتش کور
سعد وقاص آمد و بر من گذر کرد	خوان و آتشخوانه را زیر و زبر کرد
شد لوای دولت اسلام مرفوع	رایت بخت کیانی گشت مقطوع
مخبرم از حال بد فرجام چنگیز	تا چه کرد آن ظالم بی پاک و خونریز
یاد آمد هم ز اوصاف هلاکو	کو کجا رفت و کجا بود و کجا کو؟
کرشدی گوشم ز بانگ طبل تیمور	ناله می خیزد ز سقف همچو سنتور
عاقبت از گردش این دهر خونخوار	شد خرابی در پی طاقم نمودار

در سبک عراقی، میر نوروز هر چند از شعر شاعران بزرگی مثل نظامی، شیخ محمود شبستری، سعدی، عراقی، مولوی، تقلید کرده اما یک مقلد محض نیست. در مثنوی هایی که به سبک عراقی سروده درصد واژگان عربی نسبت به واژگان فارسی بیشتر می شود و شاعر گاه و بیگاه با استفاده از آیه های قرآنی و

احادیث معتبر از پیامبر و ائمه اطهار سعی در جا انداختن مطلب برای مخاطب می کند . برای نمونه به چند بیت از متنوی که در مورد قدرت حضرت داور سروده توجه کنید:

بنام آنکه حجت نامه ی اوست	دو عالم مد جزر خامه ی اوست
خدای شش جهت جز یک خدا نیست	همه جا هست اما هیچ جا نیست
بدل ظاهر و لی از دیده غائب	مخاطب خاطب و تسلیم صائب
منزه از چه و از چون و از چند	ز فرزند و زمانند و از پیوند
اگر غافل بدی زین کارخانه	خرابیها پذیرفتی زمانه
طباق آسمان می ریخت از هم	چو اوراق کتاب کهنه درهم
اگر دستش بماندی یکدم از کار	دو عالم منهدم گشتی بیک بار
همه در کار خود بی اختیارند	بحکم دیگری مشغول کارند
اگر صامت اگر ناطق ، اگر لال	همه جا ، با همه کس در همه حال
چو دوک پیرزن پیوسته در کار	بگرد خویش سرگردان چو پرگار
زمین چون شد کثیف از بد معاشی	کند سقای ابرش آب پاشی
عروسان نبات از وی زند سر	مرصع چون نبات عید از زر
یکی در شام صاحب تاج باشد	یکی بر شام شب محتاج باشد
کجا وصفش که واضح کرد اضهار	یکی از صد هزار ، اندک ز بسیار

در میان اشعار میرنوروز به ابیاتی بر می خوریم که ریزه کاریها و خیالات دور شاعرانه و مضمون های تازه هر مخاطب جدی شعر را با خواندن آن به فکر فرو می برد ، او را به یاد تک بیت های درخشان

غزلسرایان بزرگ سبک هندی مثل صائب تبریزی ، کلیم کاشانی ، بیدل دهلوی و طالب آملی می اندازد .
برای نمونه به ایات زیر نظر بیندازید:

بس که برمن تنگ شد این دهر پر شور بهر وسعت می گریزم در دل مور

رفته از چشم پیاله آب دستار چون کف دست بتیمان خالی و خوار

ز انتظار بختی چشمان کفگیر مانده در حسرت چو چشم عاشق پیر

گر برفتی با ز ترلان در دل اوج همچو خس می بستمش در حلقه ی موج

رغبت از محراب ابروی عزیزان همچو مصروع از هلال مه گریزان

در خیالم سر و ناز قامت یار می نماید همچو نخل خشک بی بار

نان جو چون ماه نو بینم گهگاه نان گندم چیز به گوین به افواه

زن از نگاه میر نوروز

میر نوروز، در بیشتر تک بیتی های لریش که به زن پرداخته، نگاه مثبتی به این جنس لطیف که خداوند او را برای همدمی مرد آفریده، نداشته است. بلکه از دیدگاه او زن یک نوع کالا مصرفی است که تاریخ مصرف مشخصی دارد. وقتی که مرد احساس کرد که دیگن به درد او نمی خورد باید آن را از زندگی خود دور بیندازد. به عبارت روشن تا زمانی که زن بر صورتش چروک نیفتاده و به درد دلبری می خورد باید او را نگاه داشت. زمانی که شکسته و بد ریخت و نق نقو شد باید به فکر تجدید فراموشی زن جدید بود. متأسفانه در برخی از ابیات میرنوروز هرزه گری، هوس بازی و میل به کام جستن از جنس مخالف و پرداختن به اعضا و جوارح زن وجود دارد. چنانکه در دو بیت می گوید:

۱- نه تو گتی ره نداره حجرونه مر یه نی جا مامله ی سودا گرانه

۲- نه تو گتی حجرونه کمر خار مر یه نی سودا گری زش او ما و هار؟

۱- تو می گفتی یک کوه سنگی است که راه به درون آن نیست. پس چرا محل خرید و فروش افراد بازرگان است.

۲- تو می گفتی سنگ کوهی غیر قابل نفوذ است، پس چرا یک بازرگان از بالای آن پایین آمد.

سرانجام این شاعر ماجرا جوی لر که از سران طایفه ی میر بود در حدود سال ۱۱۶۳ ه. ق در شمال شهر دهلران در کنار مزار سید شرف الدین به خاک سپرده شد.

در پایان این قسمت، تعدادی از تک بیتی های جذاب و دلچسب میر نوروز که به گویش لری خرم آبادی سروده شده با برگردان فارسی به حضورتان عرضه می شود:

ایمرو سر او دیمه په تتاری قی باریک، بالا بلن، بچه میاری

امروز بر سر چشمه دختر ترکی را دیده ام، با کمر باریک و قامت بلند که نازا بود

ای دوسی آرمه مُردم سیم نگر یوی سخو نیام د قور سو سیت میکنه دی

ای دوست اگر با من به رحمت خدا رفتم ، برایم گریه نکن که اگر این کار را بکنی استخوانهایم
به خاطرت دود می کند.

ای فلک باوه من و تو هر دو کشته گو جفتش دزمین غم سیمون کشته

این آسمان پدر من و تو را به قتل رسانده ، گاو شخم زینش در زهین ، غم برایمان کاشته است .

اوسه که سر کلوم وا تو در اومه هی عرق پاک می کردی و پر جومه

آن لحظه که با تو سر صحبت را باز کردم ، پشت سر هم با گوشه ای از لباس عرق پاک می نمودی.

رنج کشیم اوش دم بر سیم نیاورد تخم گل کاشتم خار زوله آورد

عذاب کشیدم، آبیاری نمودم ، اما ثمر برایم نداشت . بذر گل کاشتم اما خار برایم به بار آورد

سخته چی مه کسی ناحق نسوخته قفسم خالی منه بازم گرتنه

سوخته ام ، هیچ آدمی مانند من به ناحق نسوخته است . در قفسم باز شده و پرنده بازم پر گرفته است .

سیف سُرخ سرتلی خُم سیت هلاکم نه دسم وت می رسه نه چو گلاکم

سیب قرمز روی شاخه من به دیدارت تشنه ام . چون نه دستم می رسد تو را بچینم و نه چوب میوه چینی ام.

کولایی سیت بونم د بلگ پینه چشیات و او نازکی افتاو نوینه

آلاچیقی از برگ پونه ، برایت درست کنم . تا به آن چشم های نازکت ، نور خورشید آسیب نرساند

مه چنو تشنه تونم نه تشنه او تشنگیمه نشگنه صد جوم برفاو

من تشنه دیدن تو هستم ، نه تشنه خوردن آب . تشنگی من را صد لیوان برفاب بر طرف نمی سازد.

ارو دل دارم که مهرت بکنم سرد چی کموتر شو بنالم دور درد

اگر میل آن را دارم که دوستی با تو را از سر بیرون کنم مثل کبوتر شبها از زور درد ناله سر دهم

بارونی نم نم بوار برفی نگیر پا دوسکم د سفره او پر دنیا

ای ابر آرام بیار! ای برف در زمین ماندگار مشو چرا که دوستم در آن گوشه از دنیا قصد آمدن به سوی مرا دارد

تخت چو آباد بوی واسای دارت گل باغی سوز کنه و جای خارت

منطقه ی تخت چان سر سبز باشی ، با سایه ی درختانت، گل سرخ بروید به جای خارت

حاجیو و حج میرن مه حجی نارم حج مه زلف تونه دس وش میارم

حاجیها به سفر حج مشرف می شوند ، من حج ندارم . حج من زلف سیاه تو است که با مساعد شدن زمینه ، دست به سوی آن می برم تا آرزویم برآورده شود.

ار بوی وار منی میام و دینت خُم و صیفه چتریاکی نازنیت

اگر به دین ارمنی در بیایی ، به پیروی از تو ارمنی می شوم ، خودم به فدای زلف نازنیت شوم.

بویمی و او چناران کی سر گرداو ای همه پاپوش قصوتیم بردنی او

ای کاش از درختان چنار سر گرداب بودم ، تا این همه دختر قصب پوش از پیشم آب بر می داشتند.

بطکی سوز چشم زنه لورو جاهلو اسمش نیان و گل خوشبو

بط کوچک سبز چشمی رفته است لب رودخانه ، جوانان از سرب بی تجربگی نام گل خوشبو بر او گذاشتند .

پَر جومت تَش گِیرت وری نسوزی هم ماهی ، هم افنوی ، هم زل روزی

کنار پیراهنت آتش گرفته از جای بلند شو ، آتش نگیری! تو هم ماه و هم خورشید و هم ستاره صبحگاهی هستی.

دو تن از شاعران لر

تلِ بیدی چکنم ساش بکنم خواو ناکسی زه و قدیش و تم و افتاو

نهال بیدی را کاشتم که در سایه اش به خواب بروم ، آدم بی خانواده ای به آن زد به گونه ای که از ریشه در آمد و مرا جلو آفتاب داغ گذاشت .

چی پلنگ پیر گسنه دِ بیاوو شوو روز تلحقی زنم چی طفل نایو

مثل پلنگ پیر گرسنه و بچه ی نادان ، شب و روز گریه می کنم.

دوسپام بار کردنه کس نی و جاشو هام روم زاری بکم دما لگیاشو

یارانم کوچ کرده اند ، کسی به جای آنها نمانده ، می خواهم بروم در منزلگاهشان گریه کنم.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل چهارم

نکات دستوری گویش لری

نکات دستوری گویش لری

تبرستان
www.tabarestan.info

نکات دستوری گویش لری

- ۱- هر کلمه ای در زبان فارسی که حرف اول آن «خ» باشد در گویش لری «در بسیاری از موارد» «خ» آن تبدیل به «ح» می گردد. مثل هُنه (hona) : خانه، هَشگ (hošg) : خشک، هر ده (harde) : خوردن، به نظر می رسد این نوع تبدیل واژه از زبان پهلوی واژگوش لری شده است
- ۲- حذف آخرین حرف واژگان زبان فارسی که به عین ختم می شوند. مثل شَم (شمع)، نِنا (نعناع).
- ۳- الف و نون آخر کلمات فارسی در گویش لری به «واو» مبدل می گردد. مثل باران (فارسی)، با رو (لری)، یاران (فارسی)، یارو (لری).
- ۴- برخی از کلمات فارسی که با «الف» آغاز می شوند در گویش لری «الف» آنها به «ی» تبدیل می گردد. مثل: اره (فارسی)، یره (لری)، اخته (فارسی) یخته (لری).
- ۵- هر کلمه در زبان فارسی که به «الف و میم» پایان می پذیرد. در گویش لری «الف» آن حذف می گردد. مثل: شام، گام، خام، نام که به شَم (šom)، گَم (gom)، خَم (xom)، نوم (nom).
- ۶- حرف ب که در پایان واژگان زبان فارسی بعد از الف بیاید و ساکن باشد. در گویش لری به «واو» تبدیل می گردد. مثل: آسیاب، گرداب، کباب که به ترتیب به اسیو (asyow)، گردو gerdow، کوو kavow مبدل شده اند.
- ۷- در برخی از کلمات فارسی که به حرف «واو» پایان می پذیرند وقتی در گویش لری به کار می روند حرف «ر» به خود می گیرند.

نکات دستوری گویش لری

- مثل کاهو، لیمو که به کاهور و لیمور تبدیل می گردند.
- ۸- تبدیل حرف «دال» به حرف «لام» در آخر برخی از کلمات لری دیده می شود. مثل بلند (balad) که در گویش لری به صورت بلل (balal) خوانده می شود.
- ۹- حرف «عین» گاه در گویش لری در آغاز کلمه به «ه» تبدیل می شود. مثل علاج (هلاج)، عقیق (هقیق).
- ۱۰- تمام کلماتی که در زبان فارسی حرف دوم آنها «نون» است: در گویش لری به «میم» تبدیل می شوند. مثل: انبار، تنبل که به ترتیب امار و تمل تلفظ می گردند.
- ۱۱- حرف «نون» آخر کلمات فارسی در گویش لری به «واو» تبدیل می گردد. مثل روغن، بکن، بمان که به صورت رغو reyō، بکو bako، بمو (bamo) کاربرد دارند.
- ۱۲- گاه حرف «نون» در آخر کلمات فارسی در گویش لری حذف می شوند. مثل خرمن، روشن که به صورت خرمه (xarme)، روشه (ruše) تبدیل می گردند.
- ۱۳- واژه های دو حرفی که حرف پایانی آنها «ب» باشد در گویش لری به «واو» تبدیل می گردد. مثل شب، تب که به صورت شو öš و تو tö در می آیند.
- ۱۴- در زبان فارسی کلماتی که به «انه» پایان می پذیرند. در گویش لری الف آنها حذف و به جای آن «واو» می آید. مثل لانه، شانه که به لونه (lona) و شونه (šona) مبدل می شوند.
- مصفر: اسمی است که معنای کوچکی و خردی را می رساند؛ نشانه ی تصغیر در گویش لری «یله» و «چه» می باشد که معمولاً به آخر اسم اضافه می شود. مثل: بیله (beyila): عروس کوچک، داسیله (dāsila): داس کوچک. پاتیلچه (pātīlča): پاتیل کوچک قالیچه (qālīča): فرش کوچک.
- مبالغه: اسمی است که صفت می سازد و معنای بزرگی را می رساند، نشانه مبالغه در گویش لری او (u) است. لنجو (lanju): بسیار لج کننده، ریفو (riqu): افراد بسیار لاغر و کم بنیه را گویند.

اسم صوت: لفظی مرکب است که از صداهای طبیعی گرفته شده و دلالت بر صداهایی که از صوت انسان یا جانور، صوت خواندن و راندن حیوانات و یا صدای به هم خوردن دو شئی می‌کند. در گویش لری خت (xet xet): صوتی برای راندن توله سگ، کش کش (keš keš): صوتی برای راندن مرغ، رم رم (rem ram) صدای زدن به در حیاط.

انقسام اضافه در گویش لری

مشهورترین انواع اضافه در گویش لری عبارتند از:

۱- اضافه ی جنسی که در آن مضاف الیه، جنس مضاف را بیان می‌کند:

گورمی پشمی (gurmi pašmi): جوراب از جنس پشم، توپ رگی (tupe ragi) توپ از جنس پلاستیک.

۲- اضافه ی ملکی که در آن، بین مضاف و مضاف الیه رابطه مالک و ملک دیده می‌شود؛ مثل هونه ایرج (hona ērag): خانه ای که به ایرج تعلق دارد، باغ نیما (bâye nimâ): باغی که متعلق به نیما است.

۳- اضافه ی تخصیصی، که در آن مضاف، خاص مضاف الیه است:

در هوش (darehoš): دری که مخصوص حیاط باشد، کموله اسیو (kamula asyow) کاسه ای که برای پیمانان کردن آرد در آسیاب به کار رود.

۴- اضافه توضیحی، که در آن، مضاف، اسم عام و مضاف الیه، نام مضاف است و در مورد مضاف توضیحی می‌دهد و نوع آن را تعیین می‌کند.

روستای گوشه (rustây guša) شهر پل دختر (šahre poldoxtar)

اسم در گویش لری

بر سه گونه است:

نکات دستوری گویش لری

مفرد، جمع، اسم جمع

اسم اگر بر یک شخص یا شی و یا مفهوم دلالت کند، به آن مفرد می گویند. اگر بیشتر از یکی را برساند آن را جمع می گویند، لازم به ذکر است اسم های مفرد در گویش لری مانند زبان فارسی هیچ گونه نشانه ای ندارند:

کر (korr): پسر، دوس (dus) دوست، چش (čaš) چشم

در گویش لری دو علامت جمع وجود دارد:

۱- علامت جمع واو که در وقت جمع بستن کلماتی مثل بچه (bača)، جیجه (jija)، برار (berâr) به صورت بچو (bačo) بچه ها، جیجو (jijo) جوجه ها، برارو (berâro): برادران در می آید.

۲- علامت جمع «یا» در گویش لری معمولاً اعضاء و جوراج بدن انسان و همچنین هر چیز قابل شماری با آن جمع بسته می شود.

دسیا: (dasyâ) دست ها، چشیا (Čašyâ): چشمها، پیایا (peyâyâ): مردها پیلایا (pilâyâ): پول ها.

در برخی کلمات مفرد که حرف پایانی آنها در گویش لری ظاهر نیست. در هنگام جمع بستن آن حرف معلوم می گردد. مثل جوو (jevo): جوان که در وقت جمع بستن به جووونو (jevono): جوانان تبدیل می گردد.

زه (za): زن که وقت جمع بستن به زنو (zano): زنهای تبدیل می شود. پیشوند ها و پسوندها لفظ هایی می باشند که به ترتیب در اول و پایان کلمات می آیند که مفهوم تازه ای به آن می دهند. در برخی از موارد نوع دستوری آنها را عوض می نمایند.

۱- با در گویش لری در اول اسم می آید و صفت مرکب می سازد: با خدا (bâ xodâ) با ایمان، با درک (bâ dark): باهوش.

۲- بی در گویش لری بر سر اسم می آید و صفت مرکب منفی می سازد:

بی دسلات (bè daselât): بی سلیقه، بی پشت (bè pošt): بی کس

۳- لا، در گویش لری در اول اسم می آید و صفت مرکب منفی می سازد:

لا قید (lâ qeyd): بی بند و بار، لا مسب (lâ masab): بی دین.

۴- نا در گویش لری در اول کلمه های ساده و در وسط کلمه های مرکب می آید و صفت

مرکب منفی می سازد: نا شگیر (nâšegir): نا سپاس، نادرس (nâdores): نا اهل.

پسوندها در گویش لری

۱- لو در گویش لری پسوند جا و مکان است و بسیاری و فراوانی را می رساند. نمکلو (nemaklo)

: نمکزار، شیرلو (šërlo): محل زندگی شیرها.

۲- نی در گویش لری به بن فعل می پیوندند و اسم می سازد:

پوش + نی = پوشنی (pušeni): پوشاک.

۳- درار که در گویش لری به کار می رود و در بیشتر موارد معنی فاعلی و شغلی دارد.

بازی + درار بازی درار (bâzi derâr): بازیگر، نو + درار نودرار (noderâr): کسی که نان از تنور

بیرون می آورد.

۴- دار در گویش لری صفت می سازد و دارا و صاحب بودن را می رساند.

مایه + دار مایه دار (mâyadâr): با سواد، چی + دار چی دار (čidâr) ثروتمند.

صفت کلمه یا دسته ای از کلمه هاست که درباره ی اسم توضیحی می دهد و یکی از ویژگی های

اسم را مانند حالت، مقدار، شماره و شبیه آن بیان می کند، اسمی که صفت درباره ی آن توضیحی می دهد

، موصوف گفته می شود.

نکات دستوری گویش لری

صفت بیانی صفتی است که در مورد چگونگی و ویژگی های اسم از قبیل قد ، رنگ ، شکل ، وضع ، اندازه ، حجم ، مقدار ، ارزش و مانند آن را برساند .

در گویش لری برای برخی از آنها واژه های خاصی مثل : گپ (gap) : بزرگ ، بالا (bâlâ) : قامت ، اسبی (esbé) : سفید ، قوی (qevi) : درشت به کار می رود .

صفت شمارشی

مشهورترین این گونه کلمات در گویش لری عبارتند از :

۱- گله (geḷa) : دانه که برای هر چیز قابل شمارش ، غیر از انسان کاربرد دارد . مثل : پنج گله مگو

(panjgeḷa megow) : پنج عدد ماده گاو ، سه گله سیو (segeḷaseyv) : سه عدد سیب .

۲- بگس (beges) : وجب که برای اندازه گیری تقریبی پارچه ، پیراهن ، دامن و مانند آن به کار

می رود .

۳- تخته (taxta) : واحدی برای شمارش فرش .

۴- چله (čela) : طنابی است به طول ۱۰ تا ۱۲ برای اندازه گیری زمین

۵- منزل (manzel) : مسافتی که برای مقدار راهی که در طول یک روز پیموده می شود به کار می

رود .

۶- مره (marra) : واحدی برای شمارش تعدادهای بردهای یک گروه در برخی از بازیهای بومی .

۷- دهنه (dehana) : واحدی برای شمارش دکان .

۸- پا (pâ) : فاصله ی نوک پا تا پشت پا .

۹- گز (gaz) : واحدی در حدود ۱۰۶ سانتیمتر که برای اندازه گیری خیابان و کوچه به کار می رود

معرفه و نکره

اسم اگر در نزد خواننده شناخته شده باشد ، معرفه و اما اگر برای خواننده آشنا نباشد به آن نکره

می گویند .

در گویش لری برجسته ترین نشانه برای اسم معرفه «که» است که به آخر آن اضافه می شود مثل : دخترکه (doxterka) : همان دختر ، کرکه (korrka) : همان پسر . همچنین با اضافه کردن «ن» به آخر اسم ، یکی دیگر از راههای شناخته شدن معرفه در گویش لری است مثل : بچنه آورد (bačaneowerd) : همان بچه را به دنیا آورد .

در لری برای نکره «بای مجهول» به کار می رود مثل : جوی ایسه (jomeyéseyá) پیراهنی خریده ، جیجی سربری (jijey sarborri) : جوجه ای سر برید .

مصدر هر چند مفهوم انجام گرفتن کار می دهد به دلیل نداشتن زمان و شخص ، اسم می باشد. نه فعل اگر چه پیوندهایی با بن ماضی و مضارع و فعل دارد .

علامت های مصدری در گویش لری عبارتند از ۱- سه (se) در کلماتی مثل رسسه (rasese) : رسیدن ۲- یه (iye) در کلماتی مثل کشیه (kašiye) : کشیدن .

۳- نشانه های مصدری «ندن» در زبان فارسی وقتی وارد گویش لری می شود به نه تبدیل می گردد مثل منه (mane) : ماندن ، کنه (kane) : کندن .

۴- نشانه های مصدری «دن» ، «ن» و «تن» که در فارسی فراوان وجود دارد . در لری به «ه» تبدیل می گردد . مثل : برده (borde) : بردن ، کشته (kašte) : کشتن .

حرفهای ربط در گویش لری عبارتند از : ار (ar) : اگر که (ke) : که ، او (u) ، وایکه (vâ yake) : با اینکه ، هی یکه (he yake) : همین که ، سی یکه (si yake) : زیرا دبس (de bas) : از بس ، تایکه (tâ yake) : تا اینکه ، او چه که (u ĉeke) : آنجا که ، حرفهای اضافه در گویش لری عبارتند از : وا (vâ) : با ، سی (si) : برای ، وه (va) : به ، ده (de) : از ، در ، چی (Ći) : چون

قید کلمه ای است که معمولاً به مفهوم «فعل» چیزی اضافه می نماید و توضیحی درباره ی آن می دهد .

نکات دستوری گویش لری ضمیر در گویش لری

قید مکان	قید زمان
ایچه (iče) : این جا	دوش (duš) : دیشب
اوچه (uče) : آن جا	دینیا (dinyâ) : دیروز
لا (lâ) : طرف	پار (pâr) : سال گذشته
مین (mën) : میان ، وسط	پریر (parir) : پریروز
بلنگ (boleng) : بلند	شوگار (šogâr) : طول شب
هار (hâr) : پایین	ایسه (ise) : اکنون
	ایواره ره (ivâra ra) : هنگام غروب

ضمیر در گویش لری

ضمیر شخصی دو گونه است : ۱- ضمیر شخصی گسسته ۲- ضمیر شخصی پیوسته، ضمیر شخصی گسسته ضمیری است که به کلمه پیش از خود نمی چسبد و به تنهایی کاربرد دارد و استقلال معنایی و لفظی دارد .

ضمیر شخصی گسسته (فاعلی) در گویش لری

ایما (imâ) : ما	مه (me) : من
شما (šemâ) : شما	تو (tö) : تو
اونو (uno) : آنها	او (u) : او

ضمیر شخصی پیوسته ضمیری است که به کلمه ی قبل از خودش متصل می شود و به خودی خود، داری معنی نیست .

ضمیر شخصی پیوسته (فاعلی) در گویش لری

ام (em) : ام

مو (Mo) : مان

ات (et) : ات

تو (to) : تان

اش (eš) : اش

شو (šo) : شان

ضمیر مشترک در گویش لری

خم (xom) : خودم

خمو (xomo) : خودمان

خوت (xot) : خودت

خوتو (xoto) : خودتان

خوش (xoš) : خودش

خوشو (xošo) : خودشان

ضمیر اشاره در گویش لری

الف

مفرد: به (ya) : این

ینه (yena) : این

جمع: ینو (yeno) : اینها

ب

مفرد: وه (va) : آن

نکات دستوری گویش لری ضمیر در گویش لری

ونه (vena): آن

ونو (veno): آنها

ج

مفرد: ای (i): این

او (u): آن

جمع: اینو (ino): اینها

اونو (uno): آنها

ضمیر مفعولی گسسته

ومو (vemo): به ما

وم (vem): به من

وتو (veto): به شما

وت (vet): به تو

وشو (vešo): به ایشان

وش (veš): به او

ضمیر مفعولی پیوسته

ایمانه (imâne): ما را

منه (mene): مرا

شمانه (šemâne): شما را

تنه (tone): تو را

اونو (unone): ایشان را

اونه (une): او را

ضمیر پرسشی

چی (Ĉi): چگونه

کی (kē): چه موقع

چن (Ĉān): چند

چی (Ĉi): چی (چه چیزی)

کمی (komi): کدام

ضمیر تعجبی

چنی (Ĉānē): چقدر

چی (Ĉē): چه

عجو (ajō): عجب

فعل در گویش لری

فعلهای ماضی

فعلهایی که بر زمان گذشته دلالت نمایند، ماضی نامیده می شوند.

ماضی مطلق در لری

نیسیم (nisanēm): نوشتیم

نیسنم (nisanem): نوشتم

نیسنیت (nisanēt): نوشتید

نیسنی (nisanī): نوشتی

نیسنن (nisanen): نوشتند

نیسن (nisan): نوشت

نکات دستوری گویش لری فعل در گویش لری

ماضی نقلی در لری

رتیمه (ratima): رفته ایم رتینه (ratita): رفته اید رته (ratena): رفته اند	جمع	رتمه (ratema): رفته ام رتیه (ratiya): رفته ای رته (rata): رفته است
--	-----	--

ماضی التزامی در لری

داشتووم (dâštowēm): داشته باشیم داشتوویت (dâštowēt): داشته باشید داشتون (dâštowēn): داشته باشند	داشتووم (dâštowem): داشته باشم داشتووی (dâštowi): داشته باشی داشتووه (dâštowa): داشته باشد
---	--

ماضی استمراری در لری

می هنیم (mēhanēm): می خواندیم می هنیت (mēhanēt): می خواندید می هنن (mēhanen): می خواندند	می هنم (mēhanem): می خواندم می هنی (mēhani): می خواندی می هن (mēhan): می خواند
--	--

مضارع

فعلی است که بر زمان حال یا آینده تاکید می کند.

مضارع اخباری

فعل مضارع اخباری فعلی است که انجام یا عدم انجام آن به طور قطعی در زمان حال و یا آینده امکان پذیر است یا اینکه در حال حاضر امکان دارد. فعل مضارع اخباری از مصدر ایسین (esayen): خریدن در لری

می سونیم (mēsönēm): می خریم	می سونم (mēsönem): می خرم
-----------------------------	---------------------------

مفرد می سونی (mësoni): می خری جمع می سونیت (mësonët): می خرید

می سونه (mësona): می خرد می سونن (mësonen): می خرنند

مضارع ملموس

بر وقوع فعلی در زمان نزدیک و یا در زمان حال و آینده به صورت بی در پی تاکید می کند. فعل مضارع ملموس در لری

دارم موم (dâremmovem): دارم می گویم

مفرد داری مویی (dâri movi): داری می گویی

داره مووه (dâra mova): دارد می گوید

داریم مویم (dârëm movëm): داریم می گوئیم

جمع داریت موویت (dârët movët): دارید می گوئید

دارن موون (dâren moven): دارند می گویند

مضارع اخباری ساده در لری

هورم (horem): خورم

مفرد هوری (hori): خوری

هوره (hora): خورد

هوریم (horëm): خوریم

جمع هوریت (horët): خورید

هورن (horen): خورند

جدول تطبیقی

حرف	معادل فارسی	معنی واژه ی لری	مثال
a	ا (زبر)	خالی	پتی pati
e	ا (زیر)	خندیدن	خنسه xanese
o	ا (پیش)	گل ختمی	گل هیرو gol hiru
â	آ	سالم	آزا âzâ
i	ای (کوتاه)	سوت کوچک	فیتک fitak
u	او	در غربت مرده	گورغریو gurğariv
b	ب	سنگ	برد bard
p	پ	پدر بزرگ	پاپا pâpâ
t	ت-ط	آتش - طناب	تنش taš - طناب tanâf
j	ج	پیراهن	جومه joma
c	چ	سرزنش	چش کنکی Čaš keneki
h	ح-ه	سگ - گدایی	حرومی haromi - هاس hâs
x	خ	گل	خره xarra
d	د	مادر	دا dâ
r	ر	چفت در	رزن razan
z	ذ-ض-ظ	ذرت	ذرات zörrât
ž	ژ	نشخوار	ژا žâ

S	ث-س-ص	اشعه ی آفتاب	sövir	نوبر
š	ش	شکاف	šiq	شیق
a	ع	عسلی که با موم آمیخته است	asalešö	عسل شو
γ	غ	غریال	γarvil	غرویل
f	ف	فرسنگ	farsaq	فرسق
q	ق	متلك	qâf	قاف
k	ک	شقایق	kâsaešge	کاسه اشگه
g	گ	سگ نر درشت هیکل	gowra	گوره
l	ل	گیوه	kâla	کاله
m	م	مرغ جوان تخم گذار	moryevâr	مرغ وار
n	ن	نیمه جان	nife jo	نیفه جو
v	و	شکستن تخم در تخمدان مرغ	vâjarrese	واجرسه
y	ی	نوعی کت مخمل ویژه بانوان	yal	یل

نکته ی مهم قابل ذکر این است که برخی مصوت ها و حروف در گویش لری وجود دارند که یا در زبان فارسی به کار نمی روند یا کاربردشان در فارسی آن قدر کم است که لازم به استفاده از علائم خاص برای نشان دادن آنها نیست .

۱- اِ (کشیده) پایای مجهول که در میان واژه های لری کاربرد فراوانی دارد مثل گریوسه /gerēvese/ : گریه کردن.

۲- نوعی مصوت اُ که در واقع ضمه اشباع شده یا واو مجهول است که برای تلفظ آن باید لب را گرد کرده و دهان را کمی بیشتر باز کنیم و صدای اُ را ادا کنیم مثل شو/šö/ : شب

۳- حرف «ر» یا رای بزرگ که در میان برخی کلمات فارسی نیز تلفظ می شود مثل پرگار و در واقع «ر» مشدد است.

- ۴- حرف «ل» در زبان فارسی وجود ندارد ولی در بین زبان لکی، و گویش لری کاربرد گسترده ای دارد. برای تلفظ حرف «ل» نوک زبان را باید پشت دندانهای جلو قرار دهیم و آن وقت صدای «ل» را از ته دهان تلفظ کنیم. چون در گویش لری تمام واژه هایی که با «ل» آغاز می شوند بدون استثنا از این نوع «ل» هستند، برای آن در اول هر واژه علامتی در نظر گرفته نشده ولی اگر در وسط یا آخر هر واژه بیاید آن واژه با نشانه ای خاص آورده می شود مثل: گله golə: گلوله.
- ۵- کلماتی که با «نگ» پایان می پذیرند مثل «ژنگ» و «ژنگک» در گویش لری غنه تلفظ می شوند به دلیل این که کاربرد گسترده ی آنها در زبان لکی است، در این واژه نامه لری به صورت ژنگک (žang) و تنگک (tang) نوشته شده اند.

نشانه های اختصاری

برای واژگان لری که خاص یکی از مناطق لر نشین استان های لرستان و ایلام و همدان می باشند، علائم ویژه ای در نظر گرفته شده است.

«ج» برای لغاتی که در بخش چگنی از توابع شهرستان خرم آباد به کار می روند.

«پ» برای لغاتی که در بخش پاپی از توابع شهرستان پلدختر به کار می روند.

«ب» برای لغاتی که در دهستان بالا گریوه از توابع شهرستان خرم آباد به صورت ویژه به کار می روند.

«ت» برای لغاتی که در شهرستان تویسرکان و روستاهای حومه ی آن به کار می روند.

«ن» برای لغاتی که در شهرستان نهاوند و روستاهای حومه ی آن به کار می روند.

«د» برای لغاتی که در شهرستان دهلران و روستاهای حومه ی آن به کار می روند.

یک گروه از واژگان هستند که خاص گویش لری نیستند. بلکه از گویش هم خانواده ی لری به

این دفتر راه یافته اند که عبارتند از ۱- واژگان گویش بختیاری ۲- واژگان گویش بروجردی.

گویش بختیاری در استان چهار محال و بختیاری و شهرستان های الیگودرز ، درود ، ازنا از استان لرستان و بخشهایی از استان خوزستان گویشوران زیادی دارد .

(بخ) برای لغاتی که از گویش بختیاری به واژه نامه این کتاب راه پیدا کرده اند در نظر گرفته شده است .

گویش بروجردی که برخی از خصوصیات گویش لری و فارسی معیار را دارد .

در شهرستان بروجرد و روستاهای حومه ی آن گویشورانی دارد . شهرستان بروجرد نسبت به همه ی شهرستان های استان لرستان از لحاظ فرهنگی و صنعتی از موقعیت ممتازی برخوردار است . این شهرستان با ۲۶۴۱ کیلومتر مربع وسعت ، از طرف شمال به شهرستان ملایر ، از طرف جنوب و جنوب غربی به طرف شهرستان خرم آباد ، از طرف جنوب شرقی به شهرستان الگودرز ، از طرف شرق و شمال شرقی با شهرستان اراک و از طرف شمال غربی به شهرستان نهاوند محدود می شود .

(بر) برای لغاتی که از گویش بروجردی به قسمت واژه نامه کتاب راه یافته اند . یک گروه دیگر از واژگان هستند که خاص یکی از زبانهای لکی و کُردی می باشند که در واژه نامه ی کتاب به آنها پرداخته شده است

زبان لکی یکی از زبانهای رایج مردم زاگرس نشین است که متاسفانه از سوی زبان شناسان ایرانی مورد بی مهری قرار گرفته و هیچ گونه تلاشی در جهت شناساندن این زبان صورت نگرفته است . از چند جهت زبان لکی در میان تمام زبانهای ایرانی یک استثناء است .

واژگان بسیاری در زبان لکی هست که ریشه اوستایی و پهلوی دارند و تا جائیکه من در میان زبانهای ایرانی تحقیق کرده ام . هیچ یک از زبانهای ایرانی مثل بلوچی ، گیلکی ، کردی و طبری از لحاظ کثرت واژگان هم ریشه با پهلوی و اوستایی این گستردگی را به اندازه ی زبان لکی ندارند .

از طرفی زبان لکی نوعی زبان آیینی هم است در این زبان ، زنان و مردانی که در مویه خوانی ، سر رشته دارند در مرگ عزیزان نوعی آیین سوگ غیر مذهبی به صورت آواز می خوانند که به آن در زبان لکی مور می گویند . ایات مور موزن است و تنها خاص لک زبانان است . به غیر از مور لک زبانهای برای شبهای دراز زمستان نوعی گردهم آیی دارند به نام چل سرو که برای بخت گشایی دختران ، آمدن مسافر از سفر ،

حل شدن مشکل و مواردی این دست صورت می گیرد که در چهل بیت شعر لکی است به شکل فال با تسیح یا دانه های ریگ گرفته می شود و هر شخصی به صورت دوره فقط حق دارد نیم مصرع بگوید کسی که بیت چهلم به او می افتد وظیفه دارد آن را به طور کامل بخواند و فال گیرنده آن را برای صاحب فال تفسیر کند آثار ارزشمندی در حوزه ی شعر در زبان لکی وجود دارد که به شکل سطر وار به آنها اشاره می کنیم : ۱- گلزار ادب لرستان گرد آورنده اسفندیار غضنفری به کوشش غلامحسین رضایی (تذکره ی شعرای لک زبان) ۲- شاهنامه ی لکی از یک شاعر گمنام لک زبان به کوشش حمید ایزد پناه ۳- دیوان ملاحقلی سیاه پوش به کوشش عبدالسعید حقیقی ۴- گرین غم، اشعار عزیز بیرانوند ۵- شرح اشعار ملا پریشان به کوشش اسفندیار غضنفری ۶- قله های مه آلود دیوان اشعار غلامرضا ارکوازی به کوشش ظاهر سارایی ۷- دیوان ملا نادر هرسینی ۸- خریوه اشعار کیومرث امیری کله جویی ۹- دیوان محمود قبادی ۱۰- گلریزان اشعار حجت اله مهدوی بجز این موارد شعرای لک زبان فراوانند که برخی دیوان اشعارشان چاپ شده ولی مجال پرداختن به آنها نیست .

طوایف لک زبان میریگ، نورعلی، چاواری که جزو فرقه مذهبی اهل حق می باشند کتابهای خطی فراوانی به زبان لکی میانشان پراکنده است که من فقط به مهمترین آنها اشاره می کنم : ۱- کلام خان الماس ۲- دوره ی شاه خوشین ۳- دوره ی بهلول ۴- دوره ی باباناسوس ۵- دوره ی بابا سرهنگ ۶- دوره ی چهل تن ۷- خرده سرانجام ۸- دوره ی پیر عالی ۹- دوره ی شاه هیاس ۱۰- دفتر پردیور ۱۱- کلام ایل بیگی جاف

دستگاه دستور زبان، در لکی به قدری قوی است، واژگانی که از زبانهای دیگر وارد این زبان شده اند. از اصل اولیه فاصله گرفته اند مثل واژه ی مرفق به معنی آرنج از زبان عربی وارد لکی شد. به صورت واژه ی مرک merk در آمده است یا واژه عسس به معنی نگهبان که از زبان عربی وارد این زبان شده به شکل عتاس در آمده است لازم به ذکر است بسیاری از واژگان لکی دارای ریشه هایی هستند که بیشتر با منطق ریاضی جور در می آید که توسط بومیان لک زبان وضع شده اند.

مناطق جغرافیایی که زبان لکی در آن رواج دارد بسیار گسترده است، در استان لرستان مردم شهرستانهای کوهدشت، الشتر، نورآباد و بخشهای طرحان و چغلوندی، در استان ایلام مردم شهرستان های آبدانان، دره

شهر و شیروان چرداول، در استان کرمانشاه شهرستانهای هرسین، صحنه، کنگاور و در حدود ۳۰ درصد از مردم شهر کرمانشاه، در استان همدان مردم شهرستان اسدآباد، بخش سامن و در قسمتهایی از شهرستان نهاوند مردم به زبان لکی تکلم می کنند. به غیر از اینها در مناطق مندلی، خانقین از کشور عراق و برخی از مناطق کشور آذربایجان به زبان لکی صحبت می کنند.

(ل) برای لغاتی که از زبان لکی وارد واژه نامه این کتاب شده اند.

زبان کردی یکی از مهم ترین زبانهای ایرانی است که در مقابل واژه های بیگانه توانسته سربلند بیرون بیاید، زبان کردی به احتمال قریب به یقین بازمانده زبان مادی است. زبان کردی به خاطر چند ویژگی حائز اهمیت می باشد:

- ۱- پراکندگی جغرافیای زبان کردی در کشورهای عراق، ترکیه، سوریه، لبنان، ایران، ترکمنستان و ارمنستان که طبق برخی آمارهای غیر رسمی در حدود ۳۵ میلیون نفر در سطح جهان به این زبان تکلم می کنند که از نقطه نظر جمعیتی در میان زبانهای ایرانی بعد از زبان فارسی مقام اول را دارد
- ۲- داشتن رسم الخط ویژه که موجب شده کتابهای فراوانی در موضوع های گوناگون تاریخی، جغرافیایی، جامعه شناسی، روان شناسی، ورزشی، ادبی، علمی به این زبان نوشته شود.
- ۳- نسبت به زبان فارسی کمتر تحت تاثیر زبان های دیگر قرار گرفته و توانسته تا حدودی استقلال خود را از لحاظ نگرفتن وام واژه از زبانهای بیگانه حفظ کند.
- ۴- بسیاری از واژه های کردی ریشه کهن فارسی دارند و هنوز در این زبان زنده اند. در صورتی که از گذشته های دور بنا به دلایلی از حوزه ی زبان فارسی خارج شده اند.
- ۵- واژه سازی در این زبان به سهولت انجام می گیرد به خاطر اینکه واژگان کردی قابلیت تبدیل شدن به واژگان جدید را مطابق با نیاز روز دارند.

(ک) برای لغاتی که از زبان کردی وارد واژه نامه این کتاب شده اند.

نشانه های اختصاری

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل پنجم

تبرستان
www.tabarestan.info

واژه نامه لری

واژه نامه لری

حرف آ

آبادی / *âbâdi* : ۱- روستا ۲- چند سیاه چادر
روستایی گرد هم.

آبی بی / *âbibi* : مادر بزرگ .

آپارتی / *âpârâti* : شاید

آتش بیار / *âtašbeyâr* : نوعی بازی کودکانه
که تعداد افراد شرکت کننده در این بازی بین ۵ تا
۱۰ نفر هستند که یک نفر از آنها به نام استاد از
بازی خارج می شود و دیگری را به شاگردی
انتخاب کرده و او را صدا می زند. بقیه ی
بازیکنان به طرف شاگرد هجوم می آورند و سعی
می کنند او را بگیرند . اگر موفق به این کار شوند
. آنقدر او را کتک می زنند تا از دست آنها فرار
کند . زمانی که شاگرد پیش استاد برود با یک پا
لی لی می کند و به افراد داخل بازی حمله ور می
شود . عده ای از آنها می کوشند با فرار کردن به
چنگ او نیفتند و عده ای دیگر سعی کنند او را
بزنند . در این میان اگر استاد بتواند یک نفر را
بگیرد . فرد دستگیر شده موظف است کار او را
دنبال کند اگر در زمان حمله پای دیگر او به زمین

تماس پیدا نماید ، بازی را باخته است . در این
هنگام شاگرد حمله می کند و اگر توانست کسی
را بگیرد خود و استاد را از چنگ بازیکنان می
رهاند . در غیر این صورت بازنده هستند .

آتش پاره / *âtaš- pâra* : بچه ی بازیگوش.

آتش پرپر / *âtaš - porpor* : بچه ی بازیگوش
و نا آرام (بر).

آتش خدا / *âtaš xodâ* : بلای آسمانی .

آتش خو / *âtaš - xo* : ۱. آتشدان حمام .

آتش ریز / *âtašrêz* : ایزاری از فلز برای جدا
کردن دانه های ریز آتش از خاکستر .

آتش سرخ کو / *âtaš sorx ko* : آتش گردان.

آتشک / *âtašak* : بیماری سفلیس.

آتشکار / *âtaškâr* : کسی که مسئول روشن
کردن گرمابه های عمومی است .

آتشگز / *âtašgaz* : سوخته بر اثر مجاورت
آتش

آتش مجاز / *âtaš mejâz* : تندخو .

آتشی / *âtaš - j* : آدم آتشین مزاج .

آچر/âĈar/ ۱: آچار ۲: تکه آهنی که به سنگ چخماق می زند تا به آن آتش روشن کنند.	آتشی بیه /âtašibiye/ : عصبانی شدن.
آچس/âĈos/ : شخص فاقد شخصیت و احترام.	آته /âta/ : عاجز .
آخ /âx/ : حسرت .	آج /âj/ : دندان‌های سوهان .
آخردس /âxerdas/ : پایان کار .	آجر فرش /âjor farš/ : پوششی از آجر بر کف جایی.
آخرسلات /âxer selât/ : آخرین نفس‌های زندگی .	آجرکاشی /âjor - kâši/ : نوعی آجر که سطح آن را لعاب زده باشند.
آخرشر /âxer šar/ : بد فرجام .	آجر کرده /âjor kerde/ : از بین بردن معسر معاش .
آخ کشیه /âx - kašiye/ : حسرت کشیدن .	آجر نظامی /ajor - e - nezâmi/ : نوعی آجر بسیار بزرگ که در ساختن دژها از آن استفاده می کردند.
آخ‌رگل /âxer - gel/ : بار آخر آدا/âdâ/ : پدر (ن).	آجیل آچار /âjil, âĈâr/ : آجیل که به آن زعفران و آب لیمو و گلپر زده باشند.
آراسته /ârâsta/ : آماده .	آجیل مشکل گشا /âjil - moškel - gošâ/ :
آرتیس بازی /ârtis - bâzi/ : کارهای متهورانه به تقلید از فیلم‌های قهرمانی .	آجیلی مرکب از فندق ، پسته ، مغز بادام ، کشمش ، خرما، نخودچی و توت خشک که برای رفع مشکل میان مردم تقسیم کنند.
آرد بره گیر /ârd - baragir/ : آسیابان.	آجیل هری /âjil - hari/ : ظرفی که در آن آجیل ریزند .
آرد پیچ /ârd - piĉ/ : نوعی حلواي شکری.	
آرد کش /ârd kaš/ : پاروی آرد کش آسیابان.	

- آرد لو / *ârd - e - lo*: محلی در آسیاب که آب از میان دو سنگ در آن می ریزد
- آرد و رغو / *ârd - o - r ɣo*: نوعی کاجی که از آرد و روغن و شکر تهیه می کنند و به زن زانو می دهند.
- آردها و دمش / *ârdhâvedameš*: کنایه از آدم ساکت و کم حرف.
- آردیز / *ârdêz*: نوعی الک که برای بیختن آرد و موارد مشابه آن استفاده می کنند.
- آردینه / *ârdina*: آرد مانند.
- آرزوانه / *ârezowâna*: آنچه آبستن از خوردنی ها و غیر خوردنی برای خود آرزو کند.
- آرک برک / *ârak berak*: آوردن و بردن.
- آرم / *ârem*: آرام
- آرموسایی / *ârmusâyi*: گوشه ای آرام نشستن.
- آروغ / *âruɣ*: هوا و گاز معده که با صدا از دهان خارج می شود.
- آروک / *ârok*: نوعی کوفته را گویند که از گندم کوبیده درست می کنند (ک)
- آزابشکن / *âzâ bešken*: کسی که به علت عدم دقت در انجام کاری باعث شود آن را خراب کند (ل)
- آزایه / *âzâ - biye*: بهبود یافتن بیمار از بیماری
- آزاده / *âzâda*: دزد محلی که باید دیوار احداث کرد زمین را تا عمق زیاد می کنند تا به محل سخت زمین که آزاده نامیده می شود برسند (ت)
- آزار / *âzâr*: بیمار
- آزرده جو / *âzorda - jo*: آزرده خاطر
- آزگار / *âzegâr*: پیاپی
- آزو / *âzö*: دختر باکره را گویند.
- آزی / *â zey*: به سرعت
- آزدار / *žâdâr*: ناصاف.
- آزو / *ažu*: فرو کردن سوزن در چیزی.
- آزیه / *âžeya*: نوعی گیوه مخصوص که زنان رویه آن را با نخ پنبه ای می بافند و زیره آن از چند لایه چرم خالص و آجدار تشکیل شده است.
- آسا / *âsâ*: ۱. چوب مخصوصی که آن را از درختان هم جوار بارگاه امامزاده احمد جدا می کنند و تراش می دهند و به عنوان تبرک برای

- آسره / *âsâra*: ستاره
- آساره دریایی / *âsâra daryâyi*: نوعی جانور دریایی از تیره ی خار پوستان که دارای پنج بازو است.
- آساره دممدار / *âsâra domdâr*: ستاره ی دنباله دار.
- آساره قوس / *âsâra - qows*: ستاره ی سرما، این ستاره در اوایل آذر در آسمان منطقه دیده می شود. بنابر عقیده ی مردم، این ستاره در ماه های گرم سال، در زیر زمین جا می گیرد و به همین علت در فصل گرما آب های زیر زمینی را خشک می نماید و در فصل زمستان از زیر زمین خارج می شود و به آسمان می رود. در این موقع آب چشمه ها نسبت به تابستان گرم تر است ولی دمای هوا را بسیار سرد می کند.
- آساره میش چرو / *âsâra - miš - Ćero*: این ستاره به هنگام غروب در جنوب غربی آسمان پدیدار می شود و عشایر تا نمایان شدن این ستاره، گله ها را می چرانند(د)
- آسر / *âsar*: آستر
- آسر و ریبه / *âsar - o - riya*: کنایه از همدم و مکمل زندگی یکدیگر بودن.
- آسری / *âsari*: پیراهن و پارچه کم بهاء که از آن آستر سازند.
- آسمو / *âsemo*: آسمان
- آسمو چه رنگه / *âsemo - ĉe - ranga*: نوعی بازی بچه گانه به این صورت که بچه ها پشت به یکدیگر دست ها را از پشت به دست های هم بازی خود قلاب می کنند. یکبار اولی، دومی را بر پشت خود گرفته می پرسد: «آسمو چه رنگه دومی به زمین آمده اولی را بر پشت خود می گیرد و پاسخ می دهد: «سوز سرخ و هفت رنگه *soz-o-sorxo haft ranga*»
- آسمو د گزوت / *âsemo de gežet*: آسمان گریبان تو را بگیرد. معمولاً در مقام شکوه و ناراحتی گفته می شود.
- آسمو ریسمو / *âsemorismo*: پاسخی که مربوط به سوال نباشد.
- آسموسا / *âsemo sâ*: ساختمان چند طبقه و بسیار بلند.

- آشمرمه / âšerma / :نوار چرمی پالان که بر دم حیوان باربر افتد .
- آش سوسکی پخته / âš - si - kase - poxte / :
 کنایه از توطئه چیدن علیه کسی .
 آشکارا / âškârâ / : آشکار .
 آش کشکی / âš - kaški / : بی بابه
- آشکو / âšku / : ۱. هر طبقه از ساختمان ۲. سقف خانه (نا).
- آش ماش / âš mâš / : سخنی که بچه ها در هنگام به هم زدن دوستی با نشان دادن انگشت نشان به زبان می آوردند و این گونه با هم قطع رابطه ی دوستی می کردند .
- آشمال / âš - mâl / : چاپلوس .
- آشنا بازی / âšnâ - bâzi / : پارتی بازی .
- آشنا روشنا / âšenârušenâ / : آشنای دیرینه .
- آش و گوشت / âš - o - gušt / : چلو گوشت .
- آش و لاش / âš - o - lâš / : متلاشی .
- آش و لاش بییه / âš - o - lâš biye / : از هم متلاشی شدن مردار یاشی .
- آسمو غرمه / âsemo yerema / : تندر
- آسمو گرتنه / âsemogereta / : آسمان ابری است .
- آس و پاس / âs - o - pās / : بی چیز .
- آسوده کار / âsuda - kâr / : بیکار .
- آسین سرخود / âsén - sar - xod / : با تصمیم شخصی خود کاری انجام دادن .
- آش / âš / : چلو و پلو
- آش آزکه / âš - âzka / : نوعی آش که از گیاهی محلی به نام آزکه و خمیر مایه تهیه می کردند .
- آش پاله / šâpâle / : صافی برنج از جنس روی
- آش خاله / âš - e - xâla / : کنایه از امر تحمیل شده که از پذیرش آن چاره نباشد
- آش در هم جوش / âš - darham - juš / : ۱ .
 آشی مرکب از گوشت و سبزی و حبوبات گوناگون ۲ . مسئله ی پیچیده و بفرنج که به آسانی قابل حل نباشد .
- آش دهن سوز / âš - e - dehan - suz / :
 کنایه از چیز خواستی و دلپذیر

- آشی / âšî: نوعی لویبای ریز به رنگ سفید.
- آشغال / âlâ: وجین.
- آغبانو / âybânû: نوعی پارچه کتانی نازک.
- آل اشغال / âl - ešyâl: آت آشغال.
- آلاپشت قین / âlâ pešt qin: نوعی بازی کودکانه چند نفره به این صورت که در آغاز سنگ نخس شده ای برای قرعه کشی جهت سر دسته ی بازیکنان استفاده کرده و توسط او سنگ از میان اشخاصی که به حالت دشتبان کنار هم ایستاده اند به طور پنهانی به یک نفر داده می شود ، این شخص باید بدون آگاهی حریفان سنگ را به هدف برساند . پیش از این که ضربه رقیب به قوزک پای او اصابت کند.
- آلادین / âlâdin: نوعی چراغ نفتی.
- آلاکو / âlâku: ابزاری آهنی با دسته ای چوبی که علف های هرز را به وسیله ی آن از بین می برند.
- آل پلنگی / âl - palangi: نقش و نگاری مانند پوست پلنگ.
- آلت / âllat: چوب باریک و تراشیده (نا)
- آلت پیاز / âlat peyâz: فلفل زردجوبه که بادنبه و پیاز و نمک برای آبگوشت می کوبند و در آن می ریزند.
- آغلی / âyel: ۱. جایی که گوسفندان را در آن نگه می دارند ۲. هاله ی گردماه.
- آغ و داغ / ây o dây: سخت خواهان.
- آغوز / âyuz: شیر گاو و گوسفند ماده که تازه زاییده باشد.
- آفت / âfat: زن زیرک و حيله گر.
- آفرین و شیرت / âfarin ve širet: جمله ای تحسین آمیز که در مورد کودکان به کار می رود
- آقا بالا سر / âqâbâlâsar: کسی که بر دیگری فرمان براند و این حق را برای خود قائل شود که در کار و زندگی آن شخص وارد شود.
- آکله / âkela: بیماری سفلیس
- آگادار / âgâ - dâr: آدم با اطلاع.
- آگول / gul â: نیرنگ
- آگول / gulâ: درختچه های کوتاه قد با خارهای بی شمار (د)
- آگول باز / âgul bâz: فربیکار.

آمد / <i>madâ</i> / شانس و اقبال .	آلنگ / <i>âlang</i> / پوست سبز گردود(ت)
آمد / <i>âmad</i> / شگون.	آلنگ / <i>âleng</i> / لباس.
آمدشد / <i>âmad - šod</i> / رفت و آمد	آل و آجیل / <i>âl - o - âjil</i> / آجیل و تنقلات
آمودامو / <i>âmodâmo</i> / لباس مناسب .	دیگر.
آمیزه / <i>âmiza</i> / پنیر مایه	آل و ادویه / <i>âl - o - adviya</i> / ادویه و
آویز / <i>âviz</i> / حاشیه .	مخلفات آن.
آویزه / <i>âviza</i> / چلچراغ .	آل و اوزار / <i>âl - o - av z â r</i> / اسباب و
آویزه گوش کرده / <i>âviza guškerde</i> /	وسایل لازم برای کاری.
مطلبی به یادداشتن و فراموش نکردن .	آلوده / <i>âluda</i> / معناد .
آهار / <i>âhâr</i> / مایعی از نشاسته یا صمغ که به	آلوده چشم / <i>âluda čaš</i> / کسی که با چشم
پیراهن و کاغذ و جز آن مانند تا محکم و براق	ناپاک به دیگران نگاه می کند
شود .	آلوک / <i>âlwak</i> / خرده آهک در درون آجر یا
آهر / <i>ahor</i> / آخور .	سفال که باعث شکستگی و ریختگی آن شود.
آهر چرم / <i>âhorčarm</i> / کنایه از کسی که در	آلونک / <i>âlonak</i> / نوعی کلبه ی کوچک که
ناز و نعمت غرق باشد .	دیوارهای آن را با گل بالا آورده و سرش را به
آهرچی / <i>âhör - Či</i> / جلو دار چار پابان	وسيله شاخه های درخت می پوشانند . معمولاً آن
آهک زنه / <i>â hak- zena</i> / آهکی که به آن	را برای نگهداری از جالیز و یا مزرعه بنا می کنند.
آب نزنه باشند.	آماده گو / <i>âmôda- gu</i> / لطیفه گو .
	آمخته / <i>â moxta</i> / عادت کرده.
	آمخته / <i>âmexta</i> / دست آموز .

آیم سووکه / <i>âyem soveka</i> : کتابه از آدم کوتاه قد و کم وزن .	آهنگ کرده / <i>âhang kerda</i> : دایر کردن مجلس بزم و شادی .
آیم صالحو / <i>âyem sâlaho</i> : آدم بی غل و غش	آهو گرده / <i>âhugarde</i> : کسی که زمان قدیم در میان صحرا آهوها را به طرف مسیر عبور شاه یا امیر می راند تا به آسانی آن را شکار کند.
آیم گیل / <i>âyem gal</i> : گروهی که برای کاشت، داشت و برداشت محصول به یاری بستگان و آشنایان می شتابند.	آهو گوش / <i>âhu - guš</i> : نوعی تفنگ که برای محافظت از دام و شکار پرندگان و حیوانات حلال گوشت که از آن استفاده می شد .
آیم نقش / <i>âyemnaqš</i> : آدم شوخ طبع با کارهای خنده دار .	آهه / <i>âhe</i> : آهن .
آیم هرک / <i>âyem - hark</i> : آدمخوار .	آهه رگ / <i>âhe - rag</i> : اسب پر زور .
آینه چراغ / <i>âyna çerây</i> : مجموع چند آینه و چراغ که مانند آینه شمعدان از طرف داماد به خانه ی پدر عروس فرستاده می شد .	آهه کش / <i>âhe - kaš</i> : آهن ربا .
آینه چسبو / <i>âyna časbo</i> : متخصص آینه کاری دیوارها .	آیای / <i>âyây</i> : حرف تعجب .
آینه کار / <i>âyna - kêr</i> : نوعی تزئین درونی خانه به وسیله آینه های کوچک .	آیم / <i>âyem</i> : نوکر .
آیه و مایه / <i>âya - o - mâya</i> : هر آنچه هست به طور کلی .	آیم او / <i>âyem dolat</i> : پری دریایی .
	آیم دولت / <i>âyem-dolat</i> : به کسی که در نیروی انتظامی خدمت کند گفته می شود .
	آیم دونکی / <i>âyem donaki</i> : آدم را به سر دواندن

حرف الف

اجاق کور /ojâq-kur/: به کسی که فرزند پسر ندارد.

آ /a/: بله.

اجباری /ejbâri/: سربازی و وظیفه.

ابلق /ablaq/: ۱. سیاه و سفید ۲. دوبین.

اجبیج /ejbij/: شپش (تا).

ابوشمک /abu-pašmak/: ۱. پیرمرد ۲. مرد

اجر /ajer/: پاداش.

پیری که حرفت و تهی مغز باشد.

اجلاف /ejlâf/: کسی که زیاد به سرو وضع ظاهری خود برسد.

اتاق شری /otâq-ša:ri/: لفظی از زبان عشایر

برای نامگذاری اتوبوس ها و مینی بوس های

قدیمی.

احوال پرس /ahvâl-pors/: عیادت کننده.

اتر /öter/: ماشین.

اختاپوسی /axtâpusi/: کنایه از حرکت مزورانه علیه کسی.

اترش /atraš/: زهره (ل).

اخرای /oxrâyi/: سرخ مایل به قهوه ای.

اتوختو /atow-xatow/: بازخواست.

اخ و پف کرده /ex-o-pof kerde/: به صورت مکرر از چیزی اظهار نفرت کردن.

اتوختو کرده /atow xatow kerde/:

بازخواست کردن از کسی.

اداره بازی /edâra-bâzi/: کاغذ بازی اداری.

اجاره نومچه /ejâra-nomča/: چک و سند و

قباله اجاره ی ملکی.

اداوطوار /adâ-o-atvâr/: حرکات نامتناسب که شخص از خود نشان دهد.

اجاق /ojâq/: ۱. آتشدان ۲. کنایه از فرزند

مذکر.

ادل /adel/: هم سطح.

اجاق زاده /ojâq-zâda/: نجیب.

ادل زمی /adel-zemi/: هم سطح با زمین.

ادو /adö/: ادب.

ازبک /ozbak/ : کتاه از آدم اخمو.	اذو /azo/ : اذان.
ازرق چش /azraq čaš/ : کبود چشم.	اذوچی /azo-či/ : موذن.
ازگل /azgel/ : زغال افروخته و گداخته.	ار /ör/ : ابر.
ازگل بلی /azgel-bāli/ : آتشی که از چوب بلوط درخت کنند.	اراجیف /arâjif/ : سخنان بیهوده.
ازمشت /azmošt/ : آزمایش.	اراز /erâz/ : حالتی که در اثر غصه و غم فراوان به وجود آید.
ازمک /ozmak/ : گیاهی علفی با گل‌های خوشبوی سفید که میوه ی آن خورجینی شکل است و در موارد نفخ شکم و مسمومیت ناشی از خوردن ماهی به کار می رود.	ارازل /arâzel/ : ولگرد.
اسب چوینه /asb-čowina/ : دوچرخه	ارامی /erâmi/ : پارچه ی دست باف کلفت که از آن به جای سجاده یا بئجه استفاده کنند.
اسب دونکی /asb-donaki/ : اسب دوانی.	ارج /araj/ : مچ.
اسب عروی /asberövi/ : نوعی اسب که مظهر زیبایی اندام و اصالت نژاد در میان اسب هاست.	ارج گیری /araj-giri/ : مچ گیری.
اسبو /asbow/ : ۱. اسباب. ۲. کنایه از آلت تناسلی مرد یا زن.	ارج و قرب /arj-o-qorp/ : قدر و قیمت.
اسبو چنی /asbow-čeni/ : توطئه.	ارزو /arzo/ : ارزان.
اسبو چنی کرده /asbow-čeni-kerde/ : توطئه کردن علیه کسی.	ارس /ors/ : سروکوهی.
	ارقت /arqot/ : نوعی مشک نسبتاً بزرگ که آن را از پوست گوساله درست می کنند.
	اروس ونو /arus-vano/ : خانواده و فامیل عروس را تا پیش از ازدواج همسران گویند.

اسیو/asi/: ستون سیاه چادر.	اسبوری/asbow-fi/: مجموع اجزاء و اندامهای چهره.
اسیروابیر/asir-o-abir/: گرفتار و آواره.	اسبوگپ/asbow-gap/: مایه ی شایعات ناپسند.
اسیر و خاک/asir-o-xâk/: کنایه از مردگان.	اسبی/esbē/: سفید.
اسیو/asyow/: آسیا.	اسبی کرده/esbē-kerde/: سفید کردن.
اسیو تنیره/asyow-tanira/: تنوره آسیاب که از سنگ و آهک ساخته می شود و آب از سوراخ آن به پره های چرخ آسیا می خورد و آن را به چرخش در می آورد.	اسبینه/esbina/: سفیده ی تخم مرغ.
اسیو خالی/asyow-xâli/: آسیابان پس از خالی شدن آسیاب از گندم با صدای بلند فریاد می زند.	اسبار/espâr/: هرس.
اسیو خالی تا افرادی که گندم دارند آن را برای آرد کردن به آسیاب ببرند.	اسبار کرده/espâr-kerde/: هرس کردن درخت.
اسیوش تیزه/asyow-eš-tēza/: کنایه از کسی که تند و تند چیز می خورد.	اسبپر/espar/: دیواره ی نازکی که در حیاط خانه هادر فاصله کمی از در ورودی کشیده شود. تا از آن جا به صورت مستقیم درون خانه را نتوان دید و زنان راحت تر بتوانند در حیاط تردد کنند.
اسیوگوری/âsyow-gowri/: آسیاب های آبی پیش از هجوم اعراب به ایران که در برخی از مناطق استان لرستان آثاری از آنها بر جای مانده است.	اسبناج/espenâj/: اسفناج.
اسیوگیر/asyow-gir/: ۱. چپاول کردن آسیاب و دزدیدن گندم آسیاب از سوی راهزنان را	اسم در کرده/esm-dar-kerde/: معروف شدن.
	اسم و رسمدار/esm-o-rasmdâr/: مشهور.
	اسوار/asowâr/: اسب سوار.

اشکوف/ <i>eškuf</i> : حالت بالا آمدن آهک در اثر آب خوردن.	گویند ۲. آبی که به اندازه ی گردیدن و کنار کردن آسیاب باشد.
اشک و هار ونه / <i>ašk-ve-hâr-vane</i> : اشک ریختن.	اشبل/ <i>ešbel</i> : تخم ماهی.
اشکیل / <i>eškil</i> : عیب و نقص.	اشبه / <i>ešba</i> : ریشه ی گیاهی قرمز رنگ که آن را با داروی دیگری به نام چینی ترکیب می کنند و پس از جوشاندن برای درمان بیماری سودا به بیمار می خوراندند.
اشکیله/ <i>eškila</i> : چوبی که برای اقرار گرفتن لای انگشتان زندانیان متهم می گذاشتند و فشار می دادند(ن).	اشد بلا/ <i>ašad-belâ</i> : معمولاً وقتی درستی یک گفته را تایید کنند به کار می رود.
اشناختن/ <i>ešnâxtan</i> : شناختن (بر).	اشدبو/ <i>ašad-bu</i> : نوعی گیاه خوشبو.
اصل زاده/ <i>asel-zâda</i> : نجیب.	اشرفی/ <i>ašrafi</i> : سکه ی طلای قدیمی که در قدیم رایج بود ۲. نام زنانه.
اصل کاری/ <i>asel-kâri</i> : قسمت عمده ی کار.	اشکار/ <i>eškâr</i> : بز کوهی.
اطلس / <i>atlas</i> : پارچه ی اطلس.	اشکاف/ <i>eškâf</i> : قفسه ای در دار که درون دیوار جاسازی می شود و ظروف و اسباب و وسایل خانه را در آن جا می گذارند.
افاقه / <i>efâqa</i> : گشایش.	اشکفت / <i>eškaft</i> : غار.
افاقه نکرده / <i>efâqa-nakerde</i> : باعث گشایش در کار نشدن.	اشکم / <i>eškam</i> : شکم.
افتاده / <i>oftâda</i> : پیر و از کار افتاده.	اشکم زا/ <i>eškam-zâ</i> : هر فرزندی از بستگان مثل خاله ، عمه ، دایی و ...
افترا/ <i>eftera</i> : بهتان.	
افتو/ <i>aftow</i> : خورشید.	

افتوپر/aftowpar/: هنگام فرو رفتن و نا پدید شدن آفتاب.	اقلدو/oqoldo/: چوبی یا بافته ای از الیاف گیاهی به شکل قوطی درست می کنند و در آن نخ و سوزن می گذارند(ن).
افتوزردی/aftow-zardi/: غروب آفتاب که بر اثر تابش خورشید به رنگ زرد در می آید.	اقوبقو/aqu-baqu/: میوه های خشک شده که برای مصرف زامستان تهیه می کردند.
افتو گردو/aftowgardo/: سایه بان کلاه دروگران.	اقه/oqa/: آنقدر.
افتو گیرسه/aftowgirese/: کسوف.	اکره/akera/: خدمتکاران و حاشیه نشینان.
افت ونه/eft-vane/: کم شدن و نقصان یافتن.	اگال/agâl/: رشته ای از ابریشم که عربها دور سر می بندند.
افتو هرده/aftow-harda/: زمین کشاورزی شخم زده که مدتی بماند تا آفتاب بخورد.	ال/al/: چوب کوتاه بازی الک و دولک.
افتوه خرج لحمیم/aftowa-xarj-lahim/: کنایه از خرج بیهوده برای کسی یا چیزی.	الابور/elâ-bur/: به نوعی کبوتر که پرهایش سیاه و سفید باشد الابور می گویند.
افتوه دار/aftowa-dâr/: کسی که کارش پر کردن و بردن آفتابه در توالت های عمومی برای دیگران است.	الپر/alpar/: زرننگ.
افتوه لگه/aftowa-lege/: ظرفی که آن را از فلزاتی مثل برنج و مس می ساختند و در سفره برای شستن دست و دهن به کار می رفت.	الخوز/alxoz/: لخت و عریان.
افکن/efkan/: فرصت (ل).	الدنگ/aldang/: بی عرضه.
افندی/afandi/: حيله گر.	الف/alf/: نوعی گیاه که از آن سرمه می گیرند.
	الف بچه/alef-bača/: بچه ی کوچک.
	الفبه/alef be/: الفبا.

- الفه/alefa/ : نوعی مراسم که شب پیش از عید نوروز به یاد مردگان برگزار می شود. به این صورت که بیشتر خانواده ها در نزدیک غروب آفتاب به سرمزار مرده های خود و خویشاوندان می روند و برای تسلای روح آنان فاتحه می فرستند. پس از برگشتن از گورستان ، به یاد مرده ها در خانه حلوا تهیه می کنند و تهیه کننده حلوا به نام هر یک از مرده ها ، یک مشت آرد در روغن می اندازد و نام آن مرده را با صدای بلند بر زبان جاری می کند . پس از پخته شدن حلوا آن را به نیت شادی روح مردگان میان همسایه ها تقسیم می کند. بنا به باور بیشتر مردم روح مرده ها در آستانه ی سال جدید به خانه سر می زنند، تا بدانند آیا بازماندگان به فکر آنها هستند یا نه. اگر مراسم به نحو شایسته ای انجام شود روحشان شاد می شود و در حق بازماندگان دعای خیر می کنند و از آن جا می روند. اگر این گونه نباشد با غم و حسرت خانه را ترک می کنند و آه سرد می کشند.
- المه/alama/ : شاخه های بلند درختان که می برند و در اطراف باغ می کارند(ن).
- الن بلن/alānbeḷān/ : به طور حتم.
- الو/alö/ : شعله ی آتش.
- الواتی/alvâti/ : هرزگی و عیاشی.
- الواط/alvât/ : ولگرد.
- الوته/alvata/ : البته.
- الی/alî/ : آلو.
- الی بخارا/alî-boxârâ/ : نوعی آلو درشت تراز آلوهای معمولی به رنگ زرد و سرخ.
- الیچکک/alîček/ : نوعی دستکش پشمی.
- الیسونه/aliy sona/ : مقامی است با کشش های بلند و کوتاه که تک بیتی هایی به گویش لری با مضامین گله از روزگار پیری، عشق و عاشقی در دوران جوانی، داغ جدایی از یار و توصیفات زیبا در آن وجود دارد و با نواختن کمانچه با آواز و تحریرهای ویژه به اجرا در می آید.
- الی سیه/alî-siya/ : آلو سیاه.
- الی قلامونه/alî-qolâmona/ : نوعی آلوی درشت (ن).
- الی ملقی/alî-meḷeqi/ : نوعی آلوچه که هنگامی آن را در دهان می گذارند با کمترین فشار آب در دهان آدم می ریزد.
- الی والی/alî vâli/ : آلبالو.

- امار/amâr: انبار.
- اماله/amâla: آلت تنقیه.
- امونت صد امونت/amonat-sad-amonat: هنگامی که کاری را به کسی می سپارند و بر انجام درست آن تاکید می کنند این جمله به کار می رود.
- امونت کار/amonat-kâr: کسی که پیشه اش نگه داشتن امانت است.
- انار دونگ/anâr-dong: دانه ی انار خشک شده.
- انار سو/anâr-sö: باغ انار.
- اناشتا/anâštâ: صبحانه.
- انای/anây: حریص.
- انتیلو/antilow: الاکلنگ (ت).
- انجه کواو/enja-kâwâw: کباب چنجه (بر).
- انجیر پزو/anjir pazo: گرمای اواسط مرداد ماه که برای رسیدن میوه ی انجیر مناسب است.
- انجیر لو/anjir-lu: باغ انجیر.
- اندیرینی/andarini: اتاقی که پشت اتاق. دیگری واقع شد و مخصوص زن و فرزندان باشد.
- اندشت/andošt: گیاهی است که ارتفاع آن در حدود نیم متر است و مثل برگ درخت پهن و ترد است که هر کس از برگ آن بخورد اشک از چشمش سرازیر می شود. این گیاه بر اساس طب سنتی مفید است (بخا).
- اندو/ando: کون (نا).
- اندیش/andiš: بیم و هراس.
- انشک/enašk: نوعی برگ پیاز کوهی که آن را در فصل بهار می چینند و در بازار می فروشند.
- انک/anak: شخص بسیار حقیر و بی عرضه.
- انگاز/angâz: دست افزار پیشه وران.
- انگروه/angrura: حرف زدن با صدایی که همراه با گریه باشد.
- انگیر/angir: انگور.
- انگیر آونگ/angir-âvang: انگوری که برای مصرف در زمستان از سقف خانه ها آویزان است.
- انگیر رسو/angirraso: جیرجیرک.

کسی واگذار کند و مبلغی در مقابل آن دریافت کند.	انگیر کشمشی /angir-kešmeši/: نوعی انگور بی دانه.
او بی لغوم هرده /ow-bē-ḷayom-harde/: کنایه از بی تربیت بار آمدن.	انگیرله /angirla/: انگور روباه، گیاهست.
اویله /ow-biye/: ذوب شدن.	انمو /anamu/: بی شعور(ن).
اوپر /ow-par/: دمل ورم کرده.	انوس /anus/: خواب موقت.
اوپشکو /ow-peško/: آب پاشی با دشت.	انه /ana/: نوبت (ن).
اوپمه /ow-pama/: عمل دوغاب مالیدن.	انه /ena/: نفس.
اوتپ /ow-tap/: برای درمان زخم چهار پایان با مقداری آب و قطعه ای از نمذزخم مورد نظر را مالش می دهند (د).	انه زیه /ena-zaye/: نفس زدن.
او تلیق کرده /ow teliq kerde/: فشردن میوه ای مثل انار و جدا کردن آب آن از دانه در پوست خود.	انه هوشه /ana-huša/: ۱. نفس نفس زدن. ۲. تنگی نفس (بر).
اوجار /owjâr/: نوعی خورجین که بهبودیان در قدیم در آن انواع دارو و چیزهای دیگر برای فروش می گذاشتند.	او /ow/: آب
اوجا /ow-čâ/: آب خیلی سرد.	اوازیفه /ow-azifa/: در مناطق لر نشین لرستان به وقت ازدواج بنا بر عرف علاوه بر پول شیربها مقداری چای، روغن، قند و برنج از داماد می گیرند که اینها را اوازیفه می نامند.
	اوامار /ow-amâr/: مخزن آب.
	اوبازی /ow-bâzi/: بازی کردن چند نفر با آب.
	اوبره /ow-bara/: کسی که سهمی از آب چشمه یا چاه داشته باشد و آن را جهت آبیاری به

اودگپ بیسه /ow-de-gop-biye/: به احترام فرد یا افرادی از اعتراض به کسی خودداری کردن.	اوچر /ow-čar/: ۱. ویژگی پرنده ای که غذای خود را ازدرون آب تهیه کند. ۲. چریدن گله در زمینی که متعلق به صاحب گله نیست.
اودنیو /ow-deno/: برق و تابش دندان را گویند.	اوچش گرته /ow-čaš-gerete/: ترساندن
اودو /ow-du/: مخلوط ماست و آب فراوان.	اوچش گرته /ow-čaš-gerete/: مطیع کردن.
اوراق چی /orâq-či/: اوراق فروش.	اوچشی /ow-čaši/: غذایی که اولین بار در حدود شش ماهگی، به کودک می دهند.
اورت /örat/: زن بی سرپرست.	اوچه /uče/: آنجا.
اورتیمار /ör-timâr/: هوای ابری در شب یا روز که جلوی نور خورشید یا ماه را بگیرد.	اوخره /ow-xorra/: حوضچه ای که در وسط توده ی خاک یا سیمان ایجاد کنند و برای تهیه ملاط در آن آب ریزند.
اورغو /ow-reyo/: مخلوط آب و روغن داغ کرده.	اودال /avdâl/: درویش بی خانمان.
اورنگ /ow-rang/: زیبایی صورت انسان را گویند.	اودر /ow-derr/: زمینی که آن را آب شکافته باشد.
اورو /ow-ru/: کنایه از هر چیز ارزان.	اودز /ow-dož/: سوراخ در رخنه قنات یا در مجرای آب که آب از آن هرز برود.
اوره /öra/: هوا ابری است.	اودزک /ow-doždak/: ۱. قطره چکان. ۲. سرنگ.
اوری رته /owri rate/: رسوا شدن.	
اوریز /ow-riz/: روان شدن آب از شیبی به شیب دیگر.	

اوسای حمام/ *osây-hamom*: کسی که پشت
داخل حمام می نشیند.

اوسر کرده / *ow-sar-kerde*: سرریز کردن و
خارج شدن آب از بستر و مسیر خود و جریان
یافتن آن در جایی که نباید.

اوسز/ *ow-söz*: نوعی بیماری در چشم که بر
اثر فشار درونی چشم به وجود می آید.

اوسه / *use*: آن هنگام.

اوسین کرده/ *öwsin kerde*: دعا خواندن برای
در امان ماندن کسی از شر اجنه را اوسین کرده می
گویند.

اوشرش/ *ow šor šor*: آبشار کوچک.

اوشو ویه جو نمی ره/ *ow-e-šo-Ve-ye-ju*
nemera: با یکدیگر در انجام کار توافق
نداشتن.

اوشه جو/ *ow ša ju*: بزرگترین نهر لرستان که
بنا به برخی شواهد مربوط به زمان ساسانیان است ،
این نهر پس از گذر از کناره مناره ی خرم آباد به
زمین های منطقه ی پشته و دیگر زمین های جنوبی
آن وارد می شد.

اوریه ای / *ow-rise iy*: نوعی آبیاری برای
زمین های شیب دار که در آن زمین به نوارهایی
تقسیم می شود و با احداث بندهای خاکی زمین
میان این بندها از آب پر می شود.

اوریشم / *orišem*: ابریشم.

اوریشم کار/ *orišem-kâr*: آنکه کارش
ساختن نخ یا پارچه ی ابریشمی است.

اوریشم کش / *orēšem-kaš*: کسی که
تارهای ابریشم را به وسیله ی چرخ از پبله در می
آورد.

اوزایسه/ *ow zâyese*: ۱. آبدار شدن غوره
انگور ۲. آب در دهان جمع شدن بر اثر دیدن
غذای لذیذ ۳. آب از چشم آمدن به خاطر پوست
کندن پیاز.

اوزین/ *ow-zin*: کوهه ی آب.

اوسا علم کرده/ *usâ-elam-kerde*: از سروته
پارچه بریدن و به سود خود کنار گذاشتن . کاری
که برخی از خیاط های از خدا بی خبر انجام می
دهند.

اوساکار/ *usâ-kâr*: کارفرما.

اولاد/olâd/: در میان لره‌های بختیاری به مجموع ۵۰ تا ۱۵۰ خانوار که از یک نسل باشند اولاد می گویند.	اوغوره فرخته/ow yura forexte/: کنایه از شدت عصبانیت.
اول دشت/awal-dašt/: فروش اول صبح.	اوغوره گرته/ow-yura-gerete/: کنایه از گریه کردن.
اوله/owela/: آبله.	اوقرو/ow-qoro/: آبی که به دست سیدی صحیح‌النسب هم وزن قرآن به ترازو سنجیده شده باشد.
اوله کفته/owela-kofte/: آبله کوبیدن.	اوکمر/ow-kamar/: منی.
اومالک/ow-mâlek/: هیزمی که از رودخانه به هنگام سیل گرفته می شود.	اوگنز/ow-gaz/: آسیب دیده بر اثر تماس طولانی با آب.
اومروار/ow-mervâr/: آب مروارید.	اوگوشت/ow-gušt/: آبگوشت.
اومنه/ow-mana/: آب راکد.	اوگه/owga/: پهلو و محل زیر دنده.
اونو/uno/: ایشان.	اوگیر/ow-gir/: مقدار از حجم چاه که پر از آب است.
او و آش/ow-o-âš/: خوردنی های پخته.	اوگیو/ow-giyow/: آبی که به مدفوع آلوده است.
اووال/owâl/: سربار.	اولا/ulâ/: آن طرف.
او و او بییه/ow-ve-ow-biye/: از جایی به جای دیگر مسافرت کردن به گونه ای که شخص مسافر بیمار شود.	اولاد/ölâd/: فرزند.
او و جا نیایه/ow-ve-jâ-nyâye/: کسی را به روز سیاه نشانیدن.	

ای /á/: این.	او ور داشته /ow-ver-dâšte/: سخن دو پهلو گفتن.
ای /iý/: مدفوع به گویش کودکان.	او وردیه /ow-var-daye/: جلو آب استخر را باز کردن و جاری شدن آب.
ایاز /ayâz/: باد سحرگاهی.	اووگل /ow-o-gel/: علاقه ی ملکی.
ایچی /ayati/: موقتی.	اوونه /ow-vane/: ۱. آب را از مسیر جویی به مسیر جوی دیگر انداختن ۲. جاری کردن آب به کشتزار ۳. آب پس دادن ماست ۴. ادرار کردن.
ایچه /iče/: اینجا.	اوهر /ow-har/: میزان قابلیت زمین برای جذب آب.
ایسایه /isâya/: ایستادن.	اوی /owvi/: زمین آبی.
ایلاق /ilâq/: سردسیر.	اویار /owyâr/: آبیار.
ایل جاری /ēl-jâri/: اعلام عمومی، به منظور همکاری گروهی در کارهای کشاورزی.	اویاری /owyâri/: آبیاری.
ایلچی /ēlčī/: فرستاده.	اویر /evir/: لاغر.
ایما /imâ/: ما.	اویکی /u-yakē/: آن یکی.
ایمدال /imdâl/: با این وجود.	اویونی /oyuni/: محلی که قابل سکونت است.
ایمرو /imru/: امروز.	اهل همال /ahlehomâl/: رقیب.
اینو /ino/: اینها.	اهن و تلب /ehen-o-telep/: کبر و ناز.

حرف ب

با او /bâ, u/: چوب کلفت، چوب قابل برای چهار چوب در (ن).

باب/bâb/: مناسب.

بابا/bâbâ/: در لرستان به پیشوایان مذهبی اهل حق گفته می شود.

باج سربار/bâj-sarbâr/: مالیات اضافی.

باجگه/bâjga/: پست باجگیری.

باجی ملا/bâji-mollâ/: خانمی که دانش های مذهبی مثل قرآن و احکام را به دیگران می آموزد.

باخته/bâxte/: ۱. رقصیدن ۲. باختن در قمار.

باخیر/bâ-xeyr/: با برکت.

باد/bâd/: بوم.

باد باد کرده/bâd-bâd-kerde/: لحاف یا پتو

را تکان دادن به صورتی که باد زیر آن بیرون رفته و گرمای آن از دست برود.

بادقرونا/bâd qeronâ/: فرفره (ت).

بادلو/bâd-e-lo/: جای وزیدن مداوم باد(ن).

بادی/bâdi/: روح مردگان که بنا به باور مردم

بین پنج شنبه و جمعه به خانواده ی خودسر می زنند و با چشم دیده نمی شوند. از خانواده خود انتظار دارند که با خوردن حلوا و خرما و مانند آن

برایشان فاتحه بفرستند.

بار/bâr/: ثمر.

بارانداز/bâr-andâz/: جایی که در قدیم کاروانیان بار خود را در آنجا پیاده می کردند.

بار پاچ/bâr pâč/: نوعی غربال که آن را از نخ کلفت می بافند و برای بیختن گندم به کار می رود(بخ).

بار ترشی داشته/bâr-toršî-dâšte/: اخمو و بد اخلاق بودن.

بار داشته/bâr-dâšte/: ۱. بچه در شکم داشتن ۲. میوه داشتن درخت.

بار راس کرده/bâr-râs-kerde/: ۱. راست کردن بار کج ۲. کنایه از کمک و فریاد رسی.

بارسه/bârese/: باریدن.

بار کوله کش/bârkula kaš/: کسی یا کسانی که خوراک و آب و نیازمندیهای کوهنوردان را حمل می کنند.

- بارکرده /bâr-kerde/: کوچ کردن.
- باریک ره /bârik-ra/: کوره راه.
- بارگرته /bâr-gerete/: ۱. جوال پر کردن ۲. باری را پایین آوردن.
- باریکله /bârikela/: لاغر اندام.
- باریکو /bâriko/: بیماری سل.
- بارگرونی /bâr-geroni/: داشتن کار زیاد
- باریکه ریسو /bârik-a-riso/: ۱. باریک تابیدن پشم ۲. گنایه از بیماری سل.
- بارگش /bârgoš/: نام دعایی برای زن پا به ماه که نتواند بچه اش را به طور طبیعی به دنیا بیاورد.
- باریکه نیر /bârikanir/: نور نازک و باریکی که از کنار در به درون اتاق بتابد.
- بارلو /bâr-lö/: غم و غصه ای که باعث سنگینی لب ها شود.
- بازار کساد /bâzâr-kesâdi/: رکود بازار.
- بارو /bâro/: باران.
- بازار گرمی /bâzâr-garmi/: تبلیغ کالا از سوی فروشنده برای این که مشتری را مجاب به خریدن آن کند.
- بارو برو /bâro-borro/: از ۱۵ اردیبهشت که فصل باریدن تمام می گردد.
- بازله /bâzela/: هر پرنده ای که به رشد و بلوغ رسیده باشد.
- بارو پمه کنار /bâro-pama-kâr/: بارانی که هنگام کشت پنبه بیارد.
- بازنه /bâzena/: رقاص.
- بار و نه /bâr-vane/: اتراق کردن ۲. توقف کوتاه در هنگام کوچ.
- بازور /bâzur/: پرنده ای است کوچک دارای منقار کج، رنگ پره‌های بدنش خاکستری و زیر سینه اس سفید است.
- بارونی /bâroni/: ۱. صفت برای روزی که باران بیارد ۲. نوعی پوشش که معمولاً در هنگام باریدن باران آن را می پوشند.
- بازی /bâzi/: ۱. نمایش ۲. تئاتر ۳. تقلید ۴. رقص.
- بازی درار /bazi-derâr/: هنر پیشه.
- باریشه /bâ-riša/: با اصل و نسب خانوادگی.

طرف و آن طرف باغ وقتی اطمینان حاصل کرد که باغبان خوابیده مشغول خوردن انگور از یکی از درختچه های باغ می شود به طور ناگهانی باغبان از خواب بلند می گردد و روباه را تعقیب می کند اگر او را بگیرد می کوشد او را حسابی با چوب بزند و روباه در گوشه ای خود را مخفی می سازد. باغبان باید از سحر و صدای روباه جای اختفای او را پیدا کند باغبان دوباره او را کتک می زند و در قسمتی از باغ به خواب فرو می رود روباه که سخت از سوی باغبان کتک خورده برای جبران لب و لوجه ی خود را پر از آب کرده و چند مشت خاکستر می آورد به چهره ی باغبان می مالند و آب را روی پیراهن باغبان می باشد پس از این کار، باغبان دوباره از خواب بر می خیزد و به تعقیب روباه می پردازد. اگر روباه را که سر و صدا می کند بگیرد باید دست و پای او را به جای کسی که شکل باغی به خود گرفته ببندد و باغ نقش روباه را به عهده بگیرد.

بافه/bâfa: یک دسته موی بلند که در هم تنیده شده باشد.

باقرقه/bâqer qera: پرندۀ ای شبیه کبوتر با پرو بالی به رنگ خاکی و قهوه ای بالهای نوک تیز اما پاهای کوتاه و پرواز سریع.

بازی کرده/bâzi-kerde: آزادانه گردش کردن یک وسیله.

بازیگه/1/bâziga: جایی که در هنگام عروسی به رقص محلی پردازند. ۲. محل بازی های بومی مثل قایم قایم کونی.

بازی نشسه/bâzi-nešesa: بازی که به طور نشسته انجام شود.

بازیه/bâziye: باختن.

بازی هرده/bâzi harde: گول خوردن.

باشکم/bâškem: شاید.

باشو/bâšo: بادبزین.

باغ بالا/bây-e-bâlâ: کنایه از منبع درآمد سرشار.

باغ بریه/bây-boriye: قطع درختان باغ از روی دشمنی.

باغ وروا/bây-o-rovâ: نوعی بازی کودکانه که طی آن یکی از بچه ها باغبان و یکی دیگر روباه و نفر سوم باغ انگور می گردد. دست و پای او را با طناب می بندند. باغبان به محض اینکه روباه را از دور می بیند، در گوشه ای از باغ خود را به خواب می زند. روباه با کشیدن سرک به این

- باقله /bâqela/ : باقلا.
 باقله میشی /bâqela miši/ : نوعی باقلای ریز.
 باک /bâk/ : ترس.
 باکس ساز /bâkas-masâz/ : آدم ناسازگار.
 بال اشکسه /bâl-eškesa/ : پرنده ی زخمی و
 بال شکسته.
 بال باز /bâl-bâz/ : نوعی مرغابی که روی بال
 های آن سیاه و سفید است (د).
 بالا بین /bâlâ bin/ : کسی که به بالا دست خود
 نگاه کند و به زیر دستان اهمیت ندهد.
 بالا پوش /bâlâ-puš/ : کفن.
 بالادسه /bâlâ-dasa/ : گونه ای کوزه گلی که
 دسته های آن از دو طرف به سوی بالا کشیده
 شده اند.
 بالاروو /bâlâ-revo/ : آینه ی تمام قد.
 بالا سفره نشی /bâlâ-sefra-neši/ : کنایه از
 شخص بزرگ و محترم.
 بالا کشیه /bâlâ-kašīye/ : سرمایه های مردم را
 به عنوان های گوناگون گرفتن و پس ندادن طلب
 آنان.
 بالا گوشیه /bâlâ guši/ : حرفی را از زیر زبان
 کسی بیرون کشیدن.
 بالا ونه /bâlâ-vane/ : ۱. پیاله جای یا مشروب را
 سر کشیدن ۲. ابرو بالا انداختن ۳. کالا یا ششی ای
 را بالای ماشین انداختن.
 بال پر دزیر افتایه /bâl por-de-žēr-oftaye/ :
 آواره شدن.
 بال خنجره /bâl-xenjera/ : پرنده ای که بالش
 شبیه خنجر است.
 بالنگ /bâlâng/ : گونه ای از مرکبات.
 بالو /bâlô/ : ۱. هواپیما ۲. بادبادک (پر).
 بالوش /bâlûš/ : ۱. آغوش ۲. واحدی برای
 مقدار هر چیزی که در میان دو دست بسته جای
 گیرد.
 بالوش گرته /bâlûš gerete/ : آغوش گرفتن.
 بالونه /bâlona/ : پرنده.

- بای دار /bây-dâr/: ۱. غذای نفع آور ۲. بیماری رماتیسم ۳. کنایه از آدم مغرور.
- بای داری /bây dâri/: مبتلا به بیماری رماتیسم.
- بای دیور /bây dabur/: باد مغرب.
- بای دمه /bây-dama/: برف شدید همراه باد.
- بای دیه /bây-daye/: ۱. تاب دادن ۲. خرمن باد دادن ۳. باد از چیزی خارج کردن.
- بای راس /bây râs/: باد مفید برای کشت و زرع را گویند.
- بای ریزه /bây-riza/: میوه ی از درخت افتاده.
- بای ریسه /bây-risa/: فرفره کاغذی.
- بای شنه /bây-šane/: باد زدن.
- بای فرنگ /bâyfarang/: نوعی بیماری عفونی پوستی که به صورت لکه های سرخ و دردناک ظاهر شود.
- بای کپو /bây-kapu/: پرنده ایست مهاجر به رنگ سیاه که بیشتر عمر خود را در هوا یا لانه سپری می کند و به خاطر پاهای کوچک و بالهای بزرگش اگر به زمین بخورد، نمی تواند پرواز کند. معمولاً از پشه های موجود در هوا می خورد و نیاز
- باله کو /bâlakow/: بیختن گندم در خرمن به حالت ایستاده (ک).
- بالین /bâlin/: ۱. کمکی دیوار و ستون ۲. چوبی که پشت در گذارند ۳. بالش.
- بالینه /bâlina/: چیزی که روی سر می گذارند و به وسیله ی آن طبق را به آسانی حمل می کنند (ک).
- باوو /bowvo/: خانواده عروس.
- باووینه /bâwvina/: بابونه.
- باهوش و گوش /bâ-huš-o-guš/: هوشیار.
- بای /bay/: باد.
- با یال و گوپال /bâ yâlogupâl/: دارای بدنی ورزیده و تنومند.
- بای اوله /bây-owela/: آبله هلاک کننده.
- بای پر /bây por/: سرماخوردگی.
- بای پیچ /bây pič/: ۱. دل پیچه ۲. بادگیر.
- بای تزیبی /bây tazbē/: نوعی کوفتگی در گردن یا پشت که بنا به اعتقاد مردم فقط با رفتن پیش کسی که گرازی را با دست های خود کشته باشد بهبود می یابد؛ قولنج.

بيله/babela/: ۱. مغز گلوله ای کوچک ۲. هر شی گلوله ای کوچک.

بیه/babba/: ۱. مردمک چشم ۲. پستانک و واشر(ن).

بت/bot/: نوعی چکمه ی ساقه کوتاه و پاشنه بلند اصل این واژه برگرفته از واژه ی انگلیسی که به همین معناست.

بتات/batât/: شوخ طبع.

بتاتی کرده/batâti-kerde/: شوخی کردن.

بتری/bateri/: بدترین.

بتل/botol/: سوسک.

بتو/betow/: ۱. بن بست ۲. دخترگی غنچه پیچ.

بته/botta/: بوته.

بته مرده/botta-morda/: ویژگی محصولی مثل خربزه و هندوانه که بوته اش خشکیده باشد.

بته میری/botta miri/: نوعی بیماری قارچی که ریشه ی بوته ی پنبه را می خشکاند.

بتی/betti/: غذای نذری که در آن تقریباً همه ی اعضای گوسفند پخته می شود(ن).

چندانی به آب ندارد. این پرنده چون قدرت ساختن آشیانه را در خود نمی بیند، در سوراخ های ریز سقف ها و راهرو ها لانه می گیرد و در آن جا جفت گیری می کند.

بای کپو/bây-kapu/: نوعی مار بزرگ که شکار خود را می بلعد و زهر ندارد.

بای کش/bây-kaš/: باد کش.

بای گرته/bây-gereta/: مزرعه ی گندمی که به علت آفت در زمان دانه بندی خوشه هایش لاغر و ضعیف باشد.

بایم/bâyem/: بادام.

بایم اشکه/bâyem-eške/: دندان آسیای کوچک.

بایم تله/bâyem-tala/: درخت بادام کوهی که میوه آن تلخ است.

بایمجودورقو/bâyemjo-dör-qow/: کنایه از آدم چاپلوس.

بایمسو/bâyemso/: بادامستان.

بای هواپیه/bây-havâ-biye/: نابود شدن.

- بچه کرده /bača kerde/ : بچه زائیدن.
- بچه گلو /bača-galu/ : کنایه از کسی که از روی اجبار یا رودربایستی از بچه های دیگران نگهداری کند (بر).
- بچه های /bača-mayâr/ : زن نازا.
- بچه نه /bača-nena/ : کودک ناز پرورده و کم جرئت را گویند.
- بچه ونه /bača-vane/ : سقط جنین کردن.
- بچه هر /bača-har/ : انار نارس روی درخت.
- بچه بی /bačeyi/ : بچگی.
- بچیاکم /bačiyâkam/ : بچه هایم.
- بخته /bexta/ : گوسفند چهار ساله.
- بخته بارو /baxta-bâro/ : باران تصادفی.
- بخر /bexar/ : خریدار.
- بخو /boxow/ : زنجیری که دست ها و پاهای چارپایان را بدان بندند.
- بد آهه /bad-âhe/ : پست فطرت.
- بد بر /bad bor/ : پارچه ای که ناجور قیچی شده باشد.
- بج /beč/ : بخشی از شاخه ی شکسته که بر تنه ی درخت می ماند.
- بچاپ بچاپ /bečâp bečâp/ : تاراج اموال عمومی.
- بچهقو /bečeqqo/ : نوعی دکمه ی فلزی که دارای دو قسمت است و در هم فرو می روند.
- بج قوتلی /bač-qoteli/ : بچه ای که زیاد شیطنت کند.
- بچلک /bečelek/ : شاخه ی خشک و کوچک درخت که بتوان چیزی به آن آویزان کرد.
- بج ملیچک /bač--meličak/ : جوجه ی گنجشک.
- بجو /bačo/ : بچه ها.
- بچه /bača/ : بچه.
- بچه حاله /bača-hâla/ : نوزاد.
- بچه خله /bača-xeleh/ : بچه ی خرخاکی (ت).
- بچه زا /bača-zâ/ : نوه.
- بچه سن /bača sen/ : کسی که به بلوغ فکری نرسیده باشد (ج).

بدها/badhâ/ : بدخواه.	بد برار/bad-berâr/ : کسی که خواری و درماندگی برادر خود را بخواهد.
بر /berr/ : لکنت زبان.	بدبده/bad bada/ : بلدرچین.
برا/borrâ/ : ۱. برنده ۲. لایق.	بدتوم/bad-töm/ : بدمزه.
برادو /barâdo/ : کیف بغلی.	بد چشم/bad-čâš/ : چشم چران.
برار /berâr/ : برادر.	بد حرف/bad harf/ : بد زبان.
براربر /berâr-bar/ : سهم در میراث.	بد دس گرته/bad-das-gerete/ : علیه کسی توطئه کردن.
برار تپه/berâr-tita/ : انگشت بنصر.	بد رکو/bad-rekaw/ : ویژگی اسبی که وقتی بر آن سوار می شوند سرکشی می کند.
برار زینه/berâr-zeyna/ : برادر زن.	بد سر/bad-sar/ : کچل.
برار گپ/berâr-gap/ : برادر بزرگ.	بد عمل/bad-amal/ : بد کردار.
برار میره/berâr mēra/ : برادر شوهر.	بد فلق/bad-qeleq/ : بد رفتار.
برارمازی/berârmâzi/ : اجسامی با برجستگی های گوناگون که بر اثر گزش حشره ی مخصوصی بر روی جوانه درخت بلوط ایجاد می شود.	بد گل/bad-gel/ : بد قیافه.
براق/borâq/ : دارای موهای نرم و بلند و ابریشمین.	بد گوشت/bad-gušt/ : کسی که زخمش دیر بهبود یابد.
براق/borâq/ : گستاخ.	بد نمک/bad-nemak/ : نمک شناس.
برالیک/berâlik/ : درخت آلبالوی کوهی.	بد عنق/bad-onoq/ : عبوس ، ترشرو.

- بر باد کرده /bar-bâd-kerde/ : از بین بردن.
- برد تاش /bard-tâš/ : سنگ تراش.
- بربر سیل کرده /ber-o-ber seyl kerde/ : به صورت مستقیم به قیافه ی کسی نگاه کردن.
- برد تله /bard-tela/ : نوعی سرگرمی که معمولاً در میان کودکان روستایی رایج است. در این سرگرمی بچه ها ابتدا زمین را گود کرده و چوبی در آن فرو می کنند. به گونه ای که فقط کمی از آن در زمین باقی بماند. سپس چوب بزرگتری روی آن می کوبند و به سنگی تکیه داده، مقداری کرم و گندم در چاله های کوچک زیر سنگ ریخته، چوب بالایی را به ریسمانی وصل می کنند. وقتی گنجشک برای خوردن کرم یا دانه به تله نزدیک شد. ریسمان را می کشند تا گنجشک به دام افتاده را بگیرند.
- برج /borj/ : خانه ای در میان باغ (نا).
- برجاس /borjâs/ : نشانه ی تیر.
- برج پیرزه /borj-pireza/ : سرمای پیرزن.
- برج زهر مار /borj-e-zahrmâr/ : سخت عبوس و خشمگین.
- برج /berč/ : درخشش.
- برچه برج /berčaberč/ : صدای غلیان آب.
- برد /bard/ : سنگ.
- برد /bord/ : مبلغی که در بازی قمار نصیب برنده شود.
- برد اسیو /bard asyow/ : سنگ آسیاب.
- برداو /bardow/ : گرد آمدن آب بساران در سنگ هایی که معمولاً توسط شکارچیان کنده می شد را برداو می گفتند.

جو درو شده یک سنگ روی آن می گذارند تا باد آن را از هم نپاشد.

بردهار/*bard hâr*: سنگ زیرین آسیاب.

بردی/*bardi*: ساخته شده از سنگ.

برزن/*barzan*: نوعی ماهی بومی رودخانه ی سیمره که خال بر پشت دارد و بیشتر بدنش سیاه رنگ است.

برسه/*borrese*: بریدن.

برشتو/*bereštû*: به آردو پیازی که در روغن سرخ کنند برشتو می گویند.

برف او /*barf-ow*: آبی که از ذوب شدن برف روان می شود.

برف بو کرده /*barf-bo-kerde*: برف پشت بام را روختن.

برف خاکینه /*barf-xâkêna*: برف خشک.

برف ژيله /*barf-žila*: برف های ریز را گویند.

برف لوکه /*bafr-luka*: برف دانه ریز.

برف مال /*barf-mâl*: پاروی برف رویی.

برف ونه /*barf vane*: برف انداختن .

می گردد و سر دسته گروه سواره از سر دسته

گروه مخالف می خواهد که کوبنده ذو سنگ را

معرفی کند اگر درست گفت او و بازیکنان هم

دسته اش بازی را برده اند. در غیر این صورت ،

دوباره بازی تکرار خواهد شد. وجه تسمیه ی این

بازی به برد چق چق به دلیل به هم خوردن دو

قطعه سنگ به هم انتخاب شده است.

برد ریز /*bard-riz*: سنگ فرش.

برد زوره /*bard-zora*: سنگ سنباده.

برد شور /*bard-šur*: شستن حیوانات برای جدا

شدن سنگ ریزه از آن.

برد کش /*bard-kaš*: ۱. سنگ کش ۲ ظرف

سنگ کشی.

برد نمک /*bard-nemak*: سنگ نمک.

برد گلو /*bard-golu*: نوعی آسیاب دستی

متشکل از یک سنگ پهن و گرد و یک سنگ

مدور که با آن گندم ونخود را آسیاب می کردند.

بردو بافه /*bard-o-bâfa*: معنی لفظی آن سنگ

و یک بغل خوشه ی گندم یا جو. کشاورزان بعد

از برداشت محصول به اندازه هر بغل از گندم یا

- برفتو /beraftow/: محل آفتابگیر را گویند.
برق سزنه /barq-sezane/: برق مصرف کردن.
برق نیایه /barq-niyâye/: زیر تشعشع پرتو
فرابنفش قرار گرفتن بدن برای درمان برخی از
امراض.
برقی /barqi/: فوری.
برقی /barqi/: نوعی کفش لاستیکی براق.
برکت /berakat/: کنایه از نان و نعمت های
خدادادی.
برگرته /bar-gerete/: فصل آبستن حیوانات
اهلی ماده از حیوانات نر را گویند.
برگرته /borr-gerete/: مسابقه گذاشتن دو یا
چند نفر برای انجام کار مشابه، که چه کسی
زودتر از دیگران آن را انجام می دهد.
برگش /borrgoš/: فاصله ی کوتاه میان دو
رگبار باران را برگش می گویند.
برگلو /bargelo/: چوپانی که بره ها را به چرا
ببرد(پ).
برگه /barge/: پشم بره ی یک ساله (پ).
برگه برگه /borrga-borrga/: دارای بریدگی
بسیار.
برگه چو /berga-ču/: چوب کوتاهی که بتوان
آن را به سمت کسی یا چیزی پرت کرد.
برم /berm/: ابرو.
برنج پالو /bereng-pâlo/: صافی.
برنج سوره /bereng-söra/: نوعی گیاه
سردسیری برای دفع اسهال.
برنگ /bereng/: عطر و بو.
برو بچو /bar-o-bačo/: بچه ها و دوستان.
برور /berowar/: برابر.
بره /bara/: گره های بافتنی /نا/.
بره بره /borra-borra/: بریده بریده.
بره جی جی /bera ji ji/: میوه ی درخت سنجد
که درونش خالی و رنگ آن صورتی متمایل به
قرمز باشد.
برهرده /bar harde/: ۱- در جایی به هم
برخورد کردن ۲. از سخن کسی رنجیدن.
بره ری /bara-ri/: زیبایی صورت.

بریژه تلونه /berīža-talona/: گونه ای صمغ
که برای تسکین درد شکم می خورند.

بریق برق /beriq-barq/: درخشندگی.

بریونی /beriyoni/: گوشت بره در تنور تفت
داده.

بریه /borriye/: ۱. چیدن پشم گوسفند ۲. از شیر
گرفتن بچه ۳. بریدن یا قطع کردن چوب و یا
درخت با ابزاری مثل اره ۴. گرفتن عسل از کندو.

بزاز /bazâz/: پارچه فروش.

بزیاز /boz-bâz/: کسی که برای خندانیدن
دیگران با بز بازی کند.

بزخوکرده /boz xu kerde/: کمین کردن و
مترصد وقت مناسب بودن برای جست زدن بر سر
شکار.

بزگد /boz-gad/: بز بی شاخ؛ در پلدختر لرستان
نزدیک چشمه انار، زیارتگاه پیری است به نام
شاهزاده احمد که در اطراف آن بز بی شاخ می
چرید. این بز، بدون اینکه بزاید شیر می داد. به
همین خاطر مردم محل آن را بسیار دوست داشتند.
زوار پستانش را می دوشیدند و از شیر آن به
بیماران خود می دادند و باور داشتند که شیر آن

بره زالک /bera zâlek/: گیاهی خود رو و پایا
که بر صخره های نمناک می روید و برگهایش
مثل جعفری ولی کوچکتر از آن است و گل های
آن به رنگ سفید یا صورتی نمایان است (د).

بره کشو /bera košo/: کنایه از رونق. بازار و
رسیدن فرصت مناسب برای استفاده ی مالی.

بره گشاد /bara-gošâd/: گره های بافتنی که به
سوی گشاد شدن می رود.

بره گلا /bara-gelâ/: نمر تاول مانندی که از
برگ مازوج بیرون می آید.

بره ماس /bera-mâs/: بچه آهوی ماده.

بره ماک /bara-mâk/: بچه ی حیوان اهلی که
تمام شیر مادر را به او بدهند.

بره موم /bara-mum/: آشغال کند وی عسل.

بریز /beriz/: قالب ریخته گری.

بریژون /berēžon/: گرمای تابستان (ل).

بریژه /berīža/: نوعی صمغ به صورت سقز که
آن را از درخت پسته ی وحشی به دست می
آورند.

بزگر/boz-e-gar: کتابه از کسی که نه در میان خانواده جایگاهی داشته باشد نه در جامعه.

بزگوشه/bozguša: گیاهی از تیره گزنه ها که برگ هایش شبیه گویش بز است.

بزگیر/boz gir: دلال بز و گوسفند.

بزله/bozela: بزغاله.

بزمیری/boz miri: نوعی ترانه، در موسیقی لرستان، یاد آور حوادث تلخ دهه ی ۱۳۳۰ که به دلیل کمبود علوفه، شمار قابل توجهی از گله و احشام عشایر در کوچ از میان رفت.

بزَن/bezana: نام نوعی مشک که اگر فرزند کوچک خانواده پسر باشد، آن را از پوست گوسفند نر و اگر دختر باشد، از پوست بز ماده ساخته می شود.

بزَو/bozow: آبگوشتی که از گوشت بز تهیه شود.

بزینه/bozēna: وسیله ای از پوست بز جهت حمل و نقل محصولات مثل گندم و جو که آن را طبقه ی فرو دست که دام کمتری داشتند استفاده می کردند.

بزر/bežar: نخاله.

شفابخش است. ساکنان روستای نری nanari که خانه شان پیرامون زیارتگاه بود به بز بی شاخ حسادت می کردند و در یک شب به دستور بزرگ روستا، دور هم جمع شدند و سه نفر طبق نقشه بز را زدیدند و روی یک تخته آن را ذبح کردند. از خون بز، تخته سنگ به دو نیم شد. دزدها از کرده خود پشیمان شدند ولی به دستور سر دست شان بز را در داخل دیگی قرار دادند تا جوشانده شود. سه روز گذشت تا گوشت بز پخته شد، از سوی دیگر طرفداران بز هر چه به جستجوی آن پرداختند، ردی از بز پیدا نکردند. نویدانه به پیش عارفی رفتند. عارف سوار بر اسبی شد و به روستای نری رفت. اهالی روستا به او اهمیت ندادند کد خدای روستا گفت: از او پذیرایی کنید عارف گفت: من به پذیرایی شما احتیاجی ندارم، بزم را بیاورید! بزرگان روستا گفتند: اگر مدرکی دال بر این ادعا داری بیاور، پیر ساکت ماند. در آن لحظه باران تندی بارید و جانوران بسیاری از زمین بیرون آمدند و مردم روستا را نیش زدند. همه ی مردم روستا به غیر از یک زن مردند. از آن پس نسل بعدی که در روستای نری و روستاهای مجاور ساکن شدند، خوردن گوشت بز بی شاخ را تحریم کردند.

بغلی /bayali/: ۱. بچه ای که به بغل کردن عادت کرده باشد و اگر او را از خود جدا کنند یک ریز گریه کند.

بغیره /beyëra/: بیگانه.

بفروش /befruš/: فروشنده.

بق بری /boq-bari/: صدای بز نر در نزدیک ماده برای جفت گیری.

بقلمه /boqolma/: پرندۀ ی سر بریده که داخل شکمش از چیزهایی پر کنند و یکجا بپزند.

بقلوسی /boqelusi/: برجستگی که در زیر فرش اتاق بوجود آمده باشد.

بگ /bag/: ۱. بزرگ ۲. بیگ ۳. پسوندی در برخی از اسامی قدیمی مردانه.

بگس /beges/: نوعی واحد طول و آن فاصله ی میان دو انگشت شست و کوچک ؛ وجب.

بگس کرده /begeskerde/: وجب کردن.

بگلو /bogelö/: بام غلتان.

بگیر بگیر /begir begir/: توقیف و بازداشت عده ای از مردم.

بست /bast/: بخشی از حریم امامزاده که برای در امان ماندن از شر دشمنان به آن پناه برند.

بست /bast/: واحدی برای کشیدن تریاک.

بست /bost/: محور سنگ آسیا.

بسته بالا /basta-bâlâ/: کتوله.

بسمار /besmâr/: میخ.

بشخه /bošxa/: بقچه.

بشور و بپوش /bašur-o-bapuš/: پارچه و لباسی که در آن از الیاف مصنوعی بیشتر استفاده شده است.

بط /bat/: مرغابی.

بغضی /boγzi/: کینه ای

بغل /bayal/: آغوش.

بغل بن /bayalban/: طنابی که در زیر بغل بسته شود.

بغل خو /bayalxow/: معشوقه.

بغلک /bayalak/: تریز پیراهن.

بغل گوش /bayal guš/: کاملاً نزدیک.

- بل /bol/ : سکه برای تعیین نوبت (بر).
- بلگ دار /balg-dâr/ : ۱. دارای برگ ۲. برگ درخت.
- بلا /belâ/ : زرنگ.
- بلا /belâ/ : مصیبت.
- بلگ دوز /balg-e-duz/ : برگ گیاهی که برگ هایش بسیار بزرگتر از برگ گیاهان معمولی و شبیه گیاه بلبا آدم است (ن).
- بلال شیره /belâl-e-šira/ : بلال نرم و ترد.
- بلبل /bolbol/ : ۱. بلبل ۲. زبان آور.
- بلگ زیه /balg-zaye/ : تقلب کردن در قمار.
- بلبلی کرده /bolbolikerde/ : زبان درازی کردن.
- بلگ مو /balg mö/ : برگ انگور.
- بلبگه /balga/ : نشانه ای از مال به سرقت رفته.
- بلبگه گوش /bolbolaguš/ : حرف شنو.
- بلگه /balga/ : ۱. لبه ی یقه کت ۲. لبه ی یقه پیراهن.
- بلچک /belčak/ : پر رو.
- بلگه قیسی /balga-qisi/ : میوه برگه شده.
- بلغار /bolyâr/ : پوست رنگین دباغی شده خوشبوی.
- بلگه گوش /balge-guš/ : لاله ی گوش.
- بلقه دره /belqadera/ : نوعی مارمولک.
- بللی /belali/ : راهنما.
- بلم /balm/ : ساقه ی شلتوک ۲. کاه ذرت.
- بلکینه /belkina/ : زبان کوچک در حنجره.
- بلمک /balmak/ : نوعی گیاه که در آب چشمه ها رویش پیدا می کند مزه ی تندى دارد و از آن به عنوان سبزی خوردنی استفاده می کنند.
- بلگ /balg/ : برگ درخت.
- بلگ بال /balg bâl/ : حشراتی که بال های آنها مثل برگ گل نازک است.
- بلمه بر /balma-bor/ : تفنگ ته پر.
- بلگ چنر /belg-e-čonar/ : کنایه از چیز بی ارزش یا فرد بی اهمیت و گمنام.
- بلنگ /boleng/ : بلند.

بن بلل /bon-balal/: کسی که در علم انساب تبحر داشته باشد.	بلوری /boḷuri/: نوعی پارچه ی سفید ساده.
بن پاپوش /ban pāpuš/: بند شلوار.	بلوک /beluk/: ناحیه ای که دارای چند روستا است.
بن پل /bon-pal/: برگ زیرین بوته ی تیناکو.	بلوم هر کرده /belum-har-kerde/: در هم خوردن کردن.
بن پله /bonpela/: سد کوچکی که جلو آب کم می بندند.	بلونی /boluni/: شیشه یا کوزه ی لعابی شکم دار دهانه گشاد و لبه برگشته به رنگ آبی.
بنجک /benjek/: قطعه چوب باریک و نوک تیز.	بله /beḷa/: تکه چوب هایی که برای روشن کردن آتش از زمین جمع می کنند.
بن جگر /ban jagar/: کنایه از فرزند.	بله زوونه /baḷa zevona/: زبان کوچک.
بن جول /bon Jul/: کالاهای مانده که خریدار نداشته باشند.	بلیم /belim/: سوراخ.
بن جیو /bon-Jiv/: ۱. آجیل یا نقلی که کودکان در ته جیب می ریزند. ۲. پول توجیبی.	بلیه /baliya/: دانه های ریز خیار که رشد کافی نکرده اند.
بن دل برسه /ban-del-borrese/: به شدت مضطرب شدن.	بناوار /benowvâr/: ریسمانی که به وسیله ی آن مشک آب را به پشت می بندند.
بن دم /bon dom/: طنابی که از زیر دم چهار پایان آن را رد می کنند.	بن بال /bon-bâl/: تهیگاه.
بندول /bandul/: پاندول ساعت.	بن بای دیه /ban-bây-daye/: تابیدن دو لایه نخ.

- بندیل/ *bandil*: اثاث و بار دسته های مسافران و پیشه وران دستفروش و جز آن.
- بن زیه/ *ban-zaye*: ۱. جوش زدن و پیوند زدن ۲. ترتیب دادن.
- بنشن/ *bonšan*: حیوانات از قبیل نخود و عدس و ماش و باقلا برای مصرف خانگی.
- بنکدار/ *bonak-dâr*: کسی که به صورت عمده از کشاورزان حیوانات می خرد.
- بن کش/ *bankaš*: ۱. چوب کوچک یا سنجاقی که به کمک آن بند شلوار را از لیفه می گذرانند ۲. کسی که فاصله ی دو آجر را بند کشی می کند.
- بن کل/ *bon kol*: به طور کامل.
- بن کنو/ *bon-kano*: حرکت با همه افراد خانواده و دارایی از ناحیه ای به ناحیه دیگر.
- بنکی/ *bonaki*: صاحب و مالک خانه (ن).
- بنوار/ *bonevâr*: سرمنزله.
- بن ونه/ *ban-vane*: طناب انداختن به شاخه درخت برای تاب بازی ۲. آرایش چهره.
- بنه/ *bona*: ۱. بهانه ۲. پی و بنیاد ساختمان.
- بنه/ *bona*: گاوی که در کوبیدن خرمن، محور دیگر گاوها می باشد و در وسط خرمن به دور خود می چرخد.
- بو/ *bö*: بگو.
- بو برون/ *bu-born*: صفتی برای حیوان اهلی که همه نوع گیاهی را بخورد.
- بو برونک/ *bu bereng*: بیماری واگیر (چ).
- بو برونک/ *bubereng*: بوی بدی که در جایی پیچیده باشد (بر).
- بو بوکره/ *bubu kera*: هد هد (ل).
- بوت بیا د حجه/ *bowat-beyâ-de-hejla*: بدرت بمیرد در مقام نفرین به بچه گفته می شود.
- بوتگه/ *butega*: بوی بز نر هنگام جفت گیری.
- بوتوم/ *butöm*: تخم کاشت.
- بوجار/ *bujâr*: کسی که پیشه اش پاک کردن غلات و حبوب باشد به وسیله ی غربال.
- بوچال/ *bu-čâl*: برنج یا گندمی که بر اثر مجاورت با چاه بوی چاه به خود بگیرد.
- بوخویی/ *buxowi*: نوعی بیماری چشم که بر اثر بی خوابی عارض می شود.

می کنند و برای تهیه و پخت آش کماج و بورانی فصل زمستان ذخیره می نمایند. ریشه و ساقه این گیاه بوی تندى دارد و برای درمان دردهای گوارشی و رماتیسمی به کار می رود. وجه تسمیه آن برگرفته از دو واژه بو و سور است به معنای بن سرخ

بوق سگ/ buq sag/ بسیار دیر وقت.

بوکرده/ bu-kerde/ بوییدن.

بوکو/ boku/ محل آسایش باغبان در گوشه ای از باغ.

بوگن/ bu-gan/ بوی بد.

بومس/ bumas/ بویی که دماغ هر کس به دلیل اشباع شامه آن را احساس نکند.

بووه قوری/ bowa quri/ نوعی بیماری چشم که سبب لک قرینه چشم می شود.

بووه/ bowa/ پدر.

بووه پائیزه/ bowa-pâyiza/ پدری که فرزندش را به حال خود رها کرده باشد و دیر به دیر به او سر بزند.

بورچه/ bur-čerke/ پارچه ای که به علت کثیف بودن، تغییر رنگ داده باشد.

بورک/ burak/ نوعی مرغابی کوچک به رنگ خاکستری.

بورکه/ buraka/ مردی که از طبقه ی رعیت باشد.

بورکه چولو/ buraka-çolu/ آدم سخن چین بی اصل و نسب.

بورمس/ bur mas/ بز ابلق.

بوره/ bura/ زمینی که به دلیل بایر بودن هیچ کشت نشده باشد.

بوره/ bura/ نوعی بافتنی به طول و عرض ۲ متر که آن را با نخ پنبه ای می بافند و هیچ نوع رنگ و نقشی در آن به کار نمی رود و کاربرد های متفاوتی دارد.

بوریا/ buryâ/ حصیری که از نی شکافته مخصوص درست کنند.

بوزینه/ buzina/ میمون.

بوسور/ bu-sör/ نوعی پیاز کوهی با ساقه های قرمز رنگ که برگهای آن را در فصل بهار خشک

- بوه دار /bowa-dâr/ : کسی که از خانواده ای اصیل باشد.
- بویا /buyâ/ : خوشبو.
- بهاربن /behâr-ban/ : طویله ی بی سقفی که در فصل بهار و تابستان چهار پایان را در آن بندند.
- بهارزا /behâr-zâ/ : بره ای که در بهار به دنیا آمده است.
- بهارلور /behâr-lavar/ : چراگاه بهاره ی دام.
- بهار مالگه /behâr-mâlga/ : جای علف چرانی گله و چهار پایان و چادرهای عشایر کوچ رو در فصل بهار.
- بهاره /behâra/ : زراعتی که تخم آن در فصل بهار در زمین پاشیده شود.
- به به /baba/ : پدر در گویش کودکان.
- بهر /bahar/ : کسی که اشتهايش برای خوردن زیاد باشد.
- بهره /ba:ra/ : گروه زنبوران جوانی که همراه ملکه ی جوان تشکیل یک خانواده زنبور دهند (بخ).
- بهون /bohun/ : چادر سیاه که آن را از موی بز می بافتند (بخ).
- بی /bi/ : نوزاد بز.
- بی آگا /bi âgâ/ : آدم بی اطلاع.
- بی اور /bē-ör/ : آسمان بدون ابر.
- بی پاک /bē-bâk/ : نترس.
- بی بته /bē-botta/ : بی شخصیت.
- بی بر /bē-bar/ : ۱- بی ثمر ۲- مادیان نازا.
- بی بی چنگ /bē bi čang/ : نوعی جغد که در ویرانه ها مسکن دارد و بنا به اعتقاد برخی از مردم، چون توانایی شکار ندارد از طرف خداوند روزانه دو گنجشک روزی او می باشد به صورتیکه این جغد با باز کردن دهان به آن ضربه می زند و آن را می خورد.
- بی بی چه /bi bi ča/ : چرخ ریسک (نا).
- بی پت /bē-pet/ : بی دماغ.
- بی بیخ /bē-pox/ : ترسو.
- بی پشت /bē-pošt/ : آدم بی دفاع.
- بی پل /bē-pal/ : بی کس.

- بی پی / bē-pey / ۱- آردی که ربیع نداشته باشد
 ۲. بسیار ژرف.
- بی ریو / bē-revo / بدون چربی.
- بی پیر / bē-pir / : بی دین.
- بی سامو / bē-sâmo / 1 : آدم بی خانمان ۲.
 آدم بی سرپرست.
- بی پیر / beyt / : شعر.
- بی سایه سر / bē-sâya-sar / : بی سرپرست.
- بی تال / bêtâl / : دامپزشک.
- بی سر رشته / bē-sar -rešta / : ناوارد.
- بی گته / beyt gote / : شعر گفتن.
- بی سکه / bē seka / : بی رونق.
- بی توا / bē-tovâ / : بی پروا.
- بی سکه / bē-seka / : شخصی که ارزش و اعتبار
 خود را از دست داده باشد.
- بی وش / beyt-vaš / : شاعری که فی البداهه
 شعر بسراید.
- بی شیر / ir beš / : حیوان شیر خشک کرده.
- بیجک / bjak / : ۱. فاکتور ۲. سند.
- بی بیشه ما / biša mâ / : نوعی توتون مرغوب.
- بی قید / bēqeyd / : بی اعتنا.
- بیخ پیا کرده / bēx-peyâ-kerde / : بغرنج شدن
 مسئله.
- بی یک / bik / : نوعی ساز که آن را ازنی درست می
 نمایند و بر سر سرنا می گذارند.
- بی دمار / bē damâr / : بی غیرت.
- بی کش / bē-keš / : آرام و ساکت.
- بی دنو / bē deno / : آدم بی دندان ۲. دام نازا.
- بیگار بیه / bigâr-biye / : فرصت انجام دادن
 کاری.
- بی دونه / bē-dona / : نوعی کشمش که هسته
 ندارد.
- بی ذات / bē-zât / : ترسو.
- بیگار کرده / bigâr-kerde / : خالی کردن
 محتویات ظرف در چیزی دیگر.
- بی ررته / bērr-rate / : فرار کردن.

بیگار/ 1: /bigâr/ فرصت ۲. خالی.

بیل/ /bil/: واحد آب در آبیاری و آن مقدار آبی است در حدود سه و نیم اینچ.

بیل یار/ /bêl-yâr/: کسی که کارش بیل زدن باشد.

بیلو/ /bêlow/: کنایه از آدم بی عرضه.

بی ناز/ /be nâz/: بی سرپرست.

بی نق نق/ /bê-neqnaq/: بدون سرو صدا.

بی نمازی/ /bênemâzi/: عادت ماهیانه ی زنان.

بسین و بترک/ /beyn-o-beterak/: مهره کوچک به رنگ های مختلف که برای رفع چشم زخم زیر کلاه یا بر گردن بچه می اندازند.

بیو/ /beyo/: نشانی.

بیور/ /bivâr/: فلفل سبز (ن).

بیی/ /beyi/: عروس.

بییه/ /biye/: بودن.

حرف پ	پا تخدی / pātaxdi : کمد کوچک کنار
پا افتایه / pā oftāye : پیش آمدن فرصت.	تختخواب (ن).
پابازی / pā bāzi : پایکوبی.	پا ترازوی / pāterāzi : سنگ تنظیم کفه های
پابیل / pā bēl : برش یک بار بیل زدن.	ترازو ۲- نوعی نان مخلفات دار.
پا/پا/pāpā : پدر بزرگ.	پا تمکی / pātomaki : دلقک آوازه خوان .
پاپاخ / pāpāx : نوعی کلاه پوستی بزرگ با پشم بلند.	پاتیل / pātil : دیگ مسی.
پاپاریشه / pāpāriša : کشت یا گیاه لاغر را می گویند.	پا تیلچه / pātilča : دیگ کوچک مسی.
پاپاسی / pāpāsi : سکه بسیار کم بها.	پاجوش / pājuš : جوانه هایی که از بغل تنه و ریشه ی درخت بیرون می آیند.
پاپتی / pā-pati : پا برهنه.	پاچال / pāčâl : چاله ایست که برای آسان کردن کار خر به هنگام جفت گیری مادبان را به درون چاله می برند.
دارای پاهای کوتاه و پر از پر است.	پاچه بزی / pāča bozi : ابروی پهن و پرمو.
پاپوش / pāpuš : شلوار.	پاچه کوله / pā ča kola : نوعی ابزار باغبانی.
پاپیارته / pāpeyârate : پیاده رفتن.	پاچه گرنه / pāča gerete : بسی مقدمه ووحشیانه کسی را مورد حمله یا اعتراض قرار دادن.
پاپیچک / pāpičak : نوعی ابزار آتش بازی که شبه فشفه است با این تفاوت که دم ندارد.	

- پارچه ور مالمسه / pãča ver mâlesa / آدم
حراف و ناقلا و وقیح.
- پار / pâr / یک سال پیش.
- پارچ / pârč / لیوان آبخوری.
- پا چراغ / pãcerây / جایی در مسجد که در آن
چراغ روشن کنند.
- پاری پابن نویه / pâ-ri- pâ-ban- noviye /
صبر و قرار نداشتن
- پارینه / pârina / گوساله‌ی یک ساله.
- پازنه / pâze / بز پیشرو گله.
- پازهر / pâzahr / نوعی سنگ سبز رنگ.
- پا زیر / pâzër / ستونی که برای محافظت از
دیوار سست ساخته شود تا تکیه گاه آن باشد.
- پاسر / pâsar / پشت بام را به هنگام بارندگی با
پا صاف کردن برای اینکه سقف اتاق چکه نکند.
- پاسر کسه / pâserkesa / تر کیدن دست و پا
بر اثر تماس بیش از اندازه با آب یا آفتاب زدگی.
- پاسس کرده / pâ sos kerde / از سرعت رفتن
خود کاستن و توقف کردن.
- پاسوز / pâsöz / زیان دیدن یا محرومیت
کشیدن به خاطر کسی یا چیزی.
- پاچین / pâ čin / نوعی دامن زنانه.
- پاد رکو / pâderekow / حاضر و آماده.
- پادسن / pâdesen / ابتدا ای پیری را گویند.
- پسادکوش کسی کرده / pâ-de-koš-kasi /
kerde / در کار کسی دخالت کردن.
- پادم / pâ dom / پرنده ای که نزدیک دام می
بندند تا پرندگان دیگر به وسیله او در دام گرفتار
شوند.

پاگر / pā-garr / : دامنه کوه.	پاش از پدر / pāš az pedar / : بچه ای که بعد از مرگ پدر به دنیا بیاید.
پاگرو / pāgero / : تنبل.	پاشاهر / pāšâhar / : آنچه از خوراک دام در اطراف آخور ریخته شده باشد و دوباره به مصرف دام برسد.
پاگره / pāgera / : بیماری واریس.	پا فشار / pāfešâr / : دو چوب موازی در گودال کارگاه بافندگی که بافنده با فشار پا روی آن، تارهای پارچه را زیر و رو میکند تا پود از میان آنها رد شود.
پاگیر / pāgir / : گرفتار.	پاگیره / pāgira / : نامزده کردن دختری برای پسری.
پالاهو / pâlâwe / : ظرف سوراخ سوراخ برای صاف کردن روغن و شیره و مانند آنها.	پاقرص / pâ qors / : ثابت قدم.
پالدم / pâldom / : ۱. اطراف پالتو و پیراهن را گویند.	پاک پاک / pâk e pâk / : بی حساب.
پالدم سایسه / pâldom sâyesa / : بی حیا.	پاک دوش / pâk ouš / : به طور کامل دوشیدن شیر از پستان حیوان اهلی مثل گاو و گوسفند.
پالرزه / pâlârza / : عصرانه.	پاک سر / pak-sar / : خوشه بستن یک نواخت کامل برنج در شالی زار.
پالکی / pâlaki / : کجاوه بدون سقف.	پاکشیه / pâ kašīye / : کنار کشیدن از کاری.
پالنه / pâlâne / : صاف کردن مایعات.	پاکول / pâkul / : عمل جدا کردن پوست سبزی گردوی تازه را گویند.
پالوکج / pâlô kaj / : کنایه از آدم ناپرهیزگار.	
پالوگیر / pâlô gir / : زخم حیوان از زبیری رانکی.	

- پالونچه / pâlönčâ / : پالان کوچک.
- پایزه / pâyiza / : بذری که در پاییز به زمین زراعی پاشیده شود.
- پالونی / pâlõni / : اسب غیر اصیل .
- پاپله / papela / : نمدی که زیر زین اسب می اندازند .
- پامو / pâmõ / : پشتیانه ی تاک.
- پت / pet / : دماغ.
- پت پاموره / pâmora / : مهره های رنگین و زیبا که زنان بر پای می بندند.
- پت پاپا / pet'pâ / : نوک پا.
- پانسه / pânešese / : ۱. به امید کسی در انتظار ماندن ۲. تحریک کردن کسی به انجام کاری.
- پت پا ور زسه / pet pâ ver zenese / : کتابه از دچار خطا شدن.
- پت پن / pat-pan / : دارای عرض زیاد .
- پانیشینی کرده / pânešini kerda / : کسی را به انجام کاری برانگیختن
- پتله / patela / : گندم پخته ی دستاس شده.
- پتو / petu / : کسی که داری بینی گنده است.
- پتو ره / pateru / : دستمالی که پیره زنان وسایل شخصی خود را در آن می پیچند.
- پتو ره جا / pâ ve jâ / : ثابت.
- پتو خالی / pati / : خالی.
- پتو ره / pâ ve ra / : آدم درست و حسابی .
- پتو پخ / pax / : سطح مورب (ن)
- پتو زمی کفته / pâ ve zemi kofte / : از شدت شادمانی در یک جسا نایستادن و آرام نگرفتن.
- پتو پخته / poxta / : گل خوب و چنگ خورده.
- پتو جد / pedar jad / : جد اعلی.
- پاو گیر دیه / pâvegirdâye / : توقف کردن.
- پاھرده / pâharde / : فریب خوردن.

پرلیک / <i>perpelik</i> : گیاه خرفه.	پدر صلواتی / <i>pedar salavâti</i> : نوعی تحسین
پرپیست / <i>perepiti</i> : پر زدن پرنده پس از سر	و تمجید که بیشتر در مورد طعنه زدن به کار می
بریدن.	رود.
پریش / <i>perepiš</i> : خاشاک.	پراکنده / <i>parâkanda</i> : حیوان از گلّه دور
پرتوکی / <i>pertowki</i> : بی قاعده.	افتاده.
پرچ / <i>parč</i> : پهن کردن انتهای میخ یا میله بی به	پُراوو تو / <i>por-ow-o-tow</i> : خودپسند.
صورتیکه از سوراخ نتوان آن را بیرون آورد.	پرای پر / <i>porây por</i> : لبالب.
پرچ / <i>perč</i> : موهای جلوی سر را گویند.	پرپر / <i>por bar</i> : درخت پر میوه.
پرچ پاک / <i>perč pâk</i> : به طور کامل.	پرپا / <i>porr pâ</i> : توان.
پرچک / <i>parčak</i> : نوعی پنیر پر چرب.	پرپتی / <i>parpati</i> : پوست سرو گردن مرغابی
پرچنه / <i>por-čena</i> : یاوه گو.	که برای زیبایی در سینه و کلاه بچه ها می زنند.
پر دل / <i>por del</i> : دلیر.	پرپر / <i>porpor</i> : خاکه ی زغالی که به آتش
برده / <i>parda</i> : ۱. حجله ۲. لایه ۳. برده.	تبدیل شده باشد.
برده پوش / <i>pardapuš</i> : راز نگهدارنده.	پر پروک / <i>per peruk</i> : نوعی پروانه ریز که
برده قلمکار / <i>parda qelamkâr</i> : پارچه ساده	دور چراغ روشنایی می گردد.
از کتان که با قالب و مهر بر روی آن تصاویری در	پسر پوش / <i>porpuš</i> : چیزی را به صورت
آورده باشند.	گسترده پوشاندن.
	پرپل / <i>por pal</i> : پر شاخ و برگ.

پرواز / <i>parvâr</i> : گوسفندی که برای فربه شدن آن را نگه دارند .	پرواز دادن. / <i>per-daye</i>
پروازی / <i>parvâri</i> : فربه شده برای سر بردن به ویژه گوسفند.	پرز / <i>perz</i> : خمیر مانندی که به راحتی از هم باز شود .
پروپا قرص / <i>paropâqors</i> : مستحکم و پا برجا.	پرسیه / <i>porsiye</i> : پرسیدن .
پروش / <i>paruš</i> : زخمی که بر بدن انسان یا دام افتد .	پرقیچی / <i>par-qiçi</i> : کبوتری که برای جلوگیری از پرواز و انس گرفتن به محیط اطراف و نیز برای جلب توجه پرندگان دیگر قسمتی از بال یا پرش را می برند.
پره لا/ <i>parre lâ</i> : گونه ای مرغابی که از مرغابی های معمولی کوچکتر است (ل)	پزگرته / <i>perr-gerete</i> : پرواز کردن .
پری بر / <i>pari bor</i> : ۱. پسر بچه نوزاد که پوست ختنه گاه نداشته باشد تا به بردن نیاز پیدا کند و به اعتقاد عوام آن را پری بریده است .	پزگوش / <i>por gušt</i> : گوشتالو.
پریر / <i>parir</i> : پربروز .	پزناکی کرده / <i>pernâki-kerde</i> : پیاد دادن پرواز از سوی پدر و مادر پرنده به بچه ی خود .
پریز / <i>pariz</i> : پرهیز .	پزند / <i>parand</i> : نوعی پارچه ی ابریشمی ساده
پریسکه / <i>periska</i> : جرقه ی آتش .	پزنوش / <i>pernuš</i> : پربروز .
	پزنیان / <i>par neyân</i> : حریرمنقش

پسو گوی / peso-gowi / : نوعی انگور سفید	پژپژو / pežpežu / : موی سری که خوب
دانه درشت .	اصلاح نشده باشد.
پسو و تیر چسبنه / peso ve tanir časbane /	پژلمسه / peželmese / : پژمردن .
: برای کشتی دلسوزی یا هوا خواهی بی اندازه و معمولاً متظاهرانه کردن.	پس / pas / : گوسفند (ل)
پشت بن / pošt ban / : خوراک یا شربتی که پس از خوراک اصلی خورده شود	پس او / pas-ow / : آب صابونی که یک بار لباس در آن شسته شده است .
پشت بو / pošte bo / : بالای بام.	پس پسکی رته / pas-paski-rate / : عقب عقب رفتن .
پشت پایی / pošt pâyî / : آشی که برای به سلامت رسیدن مسافر به مقصد بپزند و به همسایه ها دهند .	پس دوزی / pas duzi / : دوختن اولیه لباس با دست پیش از دوخت اصلی.
پشت دری / pošt dari / : زنجیر پشت در.	پسکل کشییه / paskol-kašiye / : خود را از گروهی که دنبال کار میروند ، دزدیدن.
پشت دس داغ کرده / pošt das dâÿ kerde /	پسو / peso / : پستان .
: خود را ملزم به عدم تکرار کاری کردن.	پس وازنک / pas vâ zenak / : عوارضی که پس از رفع دوره اصلی بیمار بهایی مثل آبله و مخملک ظا هر شود.
پشت دسی / pošt dasî / : با پشت دست به بچه زدن از روی تنبیه.	
پشت ریش بیه / pošte riš biye / : مجروح شدن پشت ستور از زخم	
پشت سر یک / pošt-sar-yak / : پشت سر هم .	

- پشت کارچه / pošť kârča: شاگرد بنای ماهر.
 پشت گرتنه / pošť gerete: ۱- حمایت کردن
 ۲- گرفتن پشت زن زانو تو سطر ما مای محلی برای آوردن بچه.
 پشت گلی / pošť goli: صورتی پر رنگ.
 پشت گوش فراخ / pošť guš ferâx: تنبل.
 پشت مرد / pošťmard: حامی.
 پشت مل دیه / pošť mel, daye: کسی را از کار اخراج کردن.
 پشت ناخو / pošť-nâxo: ناخن افتاده.
 پشت هل / pošť hal: گوژ پشت.
 پشت هم اناز / pošť ham anâz: شارلاتان.
 پشتدار / pošť dâr: هر چیز کلفت به ویژه از جنس پوشیدنی.
 پشته / pošta: ۱- باری که یک نفر بتواند آن را به پشت حمل کند ۲- کناره های جوی آب.
 پشخه / pašxa: مگس.
 پشخه پشخه / pašxa pašxa: کار بیهوده انجام دادن.
 پشخه دار / pašxa dâr: آدم نا متعادل و خلع وضع.
 پشکل / peškel: مدفوع بز و گوسفند.
 پشکل ونه / peškel vane: از خود دفع فضولات کردن حیوانات اهلی مثل بز.
 پشمینه / pašmina: نوعی چای کوهی.
 پشنی / pešni: پیشانی.
 پشونی ناشته / pešni nâšte: خوشبخت نبودن.
 پغوله / peyula: آدم کوتاه قد و چاق را گویند.
 پف نم / pof nem: آبی که در دهان کنند و دو لب تنگ را به هم آورند و با فشار هوا آب را به شکل ذره های گرد مانند از دهان بیرون ریزند.
 پکر / pakar: اندوهگین.
 پگر / peger: سرگین خشک شده.
 پگس / pegas: یوغ (پ)

- پل / pel / چشم درشت و درخشان (بخ)
- پلو / palevo / پهلوان .
- پلاس / pelâs / تکه پارچه ای از سیاه چادر
- پلو پلو / pelu-pelu / دانه دانه فقط در مورد
- که آن را در وقت سو گواری کسی روی دوش
- اشک به کار میرود .
- اندازند (ل) .
- پلاس / pelâs / هدر دادن (بر) .
- پله چوبی / peļa čovvi / نردبان چوبی .
- پلی / paļi / ۱- پهلوان ۲- کنار .
- پل بیچ / paļ-pëč / چیزی را محکم بستن .
- پلیته / pelita / فتیله .
- پلشت / palašt / کیف و چرک آلود .
- پلیسکر / pelisker / پرستو .
- پلق پلق / polq e polq / صدای جوشیدن آب
- گرم .
- پلقسه / pelqesa / بیرون زدن چشم از حدقه .
- پلکسه / peļkese / آلوده شدن .
- پلم / palm / بهانه .
- پلیکه پلیک / peļika-peļik / حالت جست و
- خیز زدن ماهی پس از بیرون افتادن از آب .
- پلنگ بر / palang-borr / ساقه ی خشک
- شده درخت .
- پلنگینه / palangina / لباسی که از پوست
- پلنگ درست کنند .

- پلیله / pelila: ترکیبی از آب و آرد گندم که به صورت دانه های کوچک در می آورند و به جو جه های تازه متولد شده می دهند.
- پنجه شیر / panja šir: بیماری سرطان.
- پنجه کش / panja kaš: نوعی گرده ی نان.
- پنجه گور می گرتنه / panja gurmi gerete:
- پارگی نوک پنجه جیواب را به هم آوردن و ترمیم کردن.
- پنسیرو / pansiro: وزنی که پنج سیر باشد.
- پنگله / pangela: بیماری امتلا که بر اثر پر خوری ایجاد می شود.
- پنو مکی / penomaki: پنهانی.
- پنومه / penoma: نوعی گیاه کوهی با ساقه ی بلند با مزه ی کاه که در ارتفاعات بلند در زیر برف و لای صخره ها می روید.
- پنیر پوس / panir pus: قطعات پنیر محلی که زنان عشایر آن را در پوست نگه می دارند.
- پنیرو / panirow: آبی که پس از بستن پنیر باز ماند.
- پنیره / panira: بیماری برفک.
- پنجه تیر / panj tir: نوعی تفنگ که پنج فشنگ می خورد.
- پارچه ای سفید و نازک روی نوزاد می کشد و مقداری پنبه را به صورت نخ کلفتی در آورده به صورت ضربداری روی پارچه قرار می دهد و آتش می زند، ما در یک لحظه سوخته های پنبه در کف دست گرفته و خاموش می کند و بانوک انگشت پیشانی و سر و دماغ و چانه نوزاد را با خالهای کوچک سیاه نقش می اندازد.
- پمه / pamma: پنبه.
- پمه تخم / pamma-toxm: پنبه دانه.
- پمه درار / pama derâr: کسی که پنبه را از پنبه دانه جدا می کند.
- پمه د گوش / pama de guš: غافل.

پوشاچه / pušâ jeneh / : جستجوی گردو	پواق / powâq / : ریسمانی که با آن پای بزغاله را
درمیان علف و برگهای زیر درخت گردو را	می بندند(د)
گویند (ت) .	پوبر / puborr / : نسوج سفت تنیده.
پوقسه / puqesa / : منفجر شدن .	پوت / put / : پیت.
پوکر / puker / : نوعی قمار گنجفه.	پوتک / putek / : سرو سیما.
پوکل / pukel / : پوسته ی نازک (ن).	پودزه / pudoza / : تکه ای از نخ جوراب یا
پوکر / puker / : نوعی قمار گنجفه.	لباس نازک که جدا شده باشد .
په لا / palâ / : گیوه .	پوده / puda / : در هم تنیدگی درختان و شاخه
پی / pe / : ۱- جای پا ، ۲- شالوده ی ساختمان .	هایشان(ن)
پی / pi / : پیه .	پور / pur / : شاهنگ پرنده ایست.
پیا / peyâ / : پیدا .	پوزینک / puzënek / : دهان بند بچه ی شیر
پیا / peyâ / : مرد .	خوار حیوان.
پیا حسوی / peyâ hesowi / : مرد حسابی .	پوس پیسازی / pus peyâzi / : نوعی خاص از
	انگور که داری پوست نازک است.
	پوس خشه کرده / pus xaša kerde / : دباغی
	پوست.
	پوس کلفت / pus koloft / : کسی که در سختی
	ها و مشقات مقاومت نماید
پياز او / peyâz-ow / : آش پیاز .	پوس نو / pus no / : پوست روی نان.

پیتو / pitow / : نوعی شمشیر .	پیاز پاک کرده / peyâz pâk kerde / : کنایه از چاپلوسی و ریا.
پی جو مه / pey-joma / : شلواری از جنس پارچه ی نازک که معمولاً مردان در خانه می پوشند	پیاز پشت چش / peyâz pošt čaš / : کنایه از آدم نازپرورده.
پیجازی / pičâzi / : مقوفین به شکل‌های مربعی.	پیاز خو کونه / peyâz xukona / : نوعی پیاز کوهی که غیر قابل خوردن است.
پیچ پیچو / peyč peyču / : حلزونی.	پیاکش / peyâ koš / : آدمکش.
پیچنه / pičena / : بسته ی پیچیده شده (ت).	پیاله چش / peyâla-čaš / : کسی که چشمان درشت دارد.
پیچه / peyča / : نوعی روبند زنانه .	پیاله و زیر پیاله / peyâla o zir peyâla / : استکان و نعلبکی.
پی دس / pey das / : پس انداز .	پیا یو / peyâyo / : مردان .
پیرار / pëâr / : دو سال پیش.	پی پاکی / pey-pâki / : برانت .
پیرو / peyrov / : ۱. برنامه کار ۲. تابع و پیرو.	پی پاکی کرده / pey-pâki kerde / : پی گناهی خود را به اثبات رساندن.
پیروزه / peyruza / : فیروزه.	پی پی / pey pey / : آرام آرام.
پیروک / piruk / : پوست دست و پا که بر اثر تماس طولانی با آب، آماس کرده و چروکیده و متمایل به رنگ سفید می شود .	پیتا پیت / peytâpeyt / : پشت سر هم .
پیره زا / pira zâ / : نوزاد مرد پیر.	
پیره زال / pira-zâl / : پیر زن فوتوت .	

- پیزول/pizul / گیاهی است دارای ساقه بلند و باریک که در آب می روید.
- پی زیه / pey zaye / در هنگام حرف زدن با کسی به نسبت خویشاوندی خود با او پی پردن .
- پی سر/ pey sar / پشت سر.
- پی سوز/ pi suz / ظرف سفالی پایه دار که پیه آب کرده یا روغن کرچک در آن می ریزند و با گذاشتن فتیله پنبه ای در آن ، به روشن کردنش اقدام کنند.
- پیسه / pësa / سیاه و سفید .
- پیشه کار/ pëša kâr / صنعتگر.
- پیسی/ pisi / بیماری برص.
- پیسی دار/ pisi dâr / ۱- به آدم مبتلا به بیماری برص می گویند ۲. کنایه از آدمی که به سر و وضع ظاهری خود نرسد.
- پیش / piš / علف خشک شده .
- پیشاروک/ pišâruk / کسی که به گردآوری ته مانده محصولات کشاورزی مانند گندم و جو می پردازد(ن)
- پیشال/ pišâl / پوشال.
- پیش بخاری/ piš bexâri / گجبری جلو بخاری.
- پیش بر/ pëš bâr / کسی که کار را زود فیصله دهد.
- پیش پا/ piš pâ / بیانی کم .
- پیش پش کرده / piš paš kerde / در وقت غذا خوردن وارد جایی شدن و رفتار کسی را در آوردن که غذا خورده ، به حالتی که با پا فشاری صاحب خانه در کنار سفره بنشیند و مقدار کمی از غذا در میان جمع تناول کنی .
- پیش دقین نرته / piš de qin narate / کنایه از افراد خود پسند.
- پیش دنو / piš deno / خلال دندان.
- پیش قنس/ piš qens / پیش قسط.
- پیش کار / pëš kâr / خدمتگزار شاه و امیر (ن).
- پیشکشی/ piškaši / هدیه.
- پیشکی / pišeki / از پیش .

پیشوار / pišvâr / : گروهی دو سه نفره که پیش از رسیدن خانوارهای کوچنده به ناحیه گرمسیری می روند را پیشوار می گویند.	پیل قرمز / pil qermez / : پول مسی.
پیلک / pilak / : دکمه ی کت و شلوار.	پیلک ریز / pilak rëz / : لباس پولکدار.
پیشونی نوشت / pišoni nevešt / : سر نوشت.	پیلکی / pilaki / : نوعی آب نبات پهن و نازک.
پیشی / piši / : نیمروز.	پیل ونه / pil-vane / : در جشن عروسی پول نقد دادن به عروس و داماد.
پیشی وادما / piši vâ demâ / : بعد از ظهر.	پیل و پیف / pif / : اظهار تنفر از بوی بد.
پیکل / pëkal / : نوعی عقرب کوچک که نیش خطرناکی دارد (د).	پیله / peyla / : پوششی که دانه های حبوبات در وقت روئیدن به دور خود می پیچند.
پیکی گیہ / piki-geya / : گودی پهلوی شکم.	پیله سمه / peyla sema / : کرم سبزی که آفت خوشه ها و بوته های سبز نخود است.
پی گم کرده / pey gom kerde / : رد گم کردن.	پیله کرده دنو / piļe - kerde - deno / : آماس کردن لثه دندان.
پیل / pël / : پل.	پیله گر / pila ger / : بهانه گیر.
پیل / peil / : گستاخ.	پینه / pina / : پونه.
پیل / pil / : پول.	پینه / pina / : آخرین مانده ی چیزی مثل آرد در

کندو(ن)

پینه پرو / pina-parru / : وصله کردن لباس

های پاره شده .

پینه چی / pina čī / : کسی که کفش یا گیوه را

مرمت می کند.

پینه چش / piya-čaš / : سفیدی چشم.

تبرستان
www.tabarestan.info

حرف ت

تاتيله / tâtîla: نوعی سم که با آن سنگ هار را می کشند.

تاج خروس / tâj xorus: گل بستان افروز.

تاج سر / tâj sar: ارجمند.

تاجه / tâça: کیسه‌ی پشمی و بزرگ که در حدود پنجاه من غلات در آن جای می گیرد.

تاجه زیه / tâça zaye: لنگه بار را بار کردن.

تاخت آورده / tâxt âwerde: حمله آوردن.

تار / târ: تیره رنگ.

تارف / târef: تعارف.

تارف هشگه / târef-hošga: تعارف خیالی.

تارفی / târefi: هدیه.

تارمی / târemi: پنجره و تکیه گاه چوبین که در پیش ایوان خانه سازند.

تاریک روشه / târik - ruše: سپیده دم.

تا / tâ: لنگه.

تاییه / tâ biye: دولا شدن.

تاییده / tâ bida: نخ‌کی که از پنبه آن را بیافند.

تاییده چه / tâbida-če: نوعی کفش قدیمی

که رویه‌ی آن را از نخ پشمی و زیره‌ی آن را

از پوست حیوانات اهلی تهیه می‌کردند.

تاتریک / tâterik: پرتاب کردن یک قطعه

سنگ صاف بر روی سطح آب یا استخر به گونه‌ای

که سنگ چند بار با سطح آب تماس پیدا کند

و بر خیزد تا آنکه سرانجام به زیر آب فرو رود.

تاته / tâta: عمو.

تاتی / tâti: پا به پا کردن و گام نهادن اولیه بچه

به کمک والدین.

تاریک کرده / <i>târik kerde</i> / : تاریک کردن	تازی / <i>tâzi</i> / : سنگ شکاری .
هوا.	تاس حمام / <i>tâs hamom</i> / : ظرف مسی یا
تاریکلو / <i>târikelo</i> / : جای تاریک .	برنجی جهت برداشتن آب از حمام .
تازه / <i>tâze</i> / : هرگاه شخصیت بر جسته ای از	تاسر / <i>tâsar</i> / : تا ابد .
میان عشایر کوچ رو منطقه ی الیگودرز در طی	تاسر خرمه / <i>tâsar xarme</i> / : دادن وعده ی
زمانی کوچ دعوت حق را لیک گوید. مدتی بعد	الکی به کسی .
از خاکک سپاری و مراسم فاتحه خوانی برای وی	تاس کو او / <i>tâs kavow</i> / : نوعی غذا که از
، پس از استقرار کامل ایل در سر دسیر یا گرمسیر	گوشت و سیب زمینی و آلو تهیه می شود
یک نوع آیین اصلی تعزیت چند روزه بر گزار می	تاس مایی / <i>tâs mâyi</i> / : ماهی خا و یار .
شود که ممکن است یک یا چند ماه پس از مرگ	تاشنه / <i>tâšane</i> / : تر اشیدن .
یک ایلیاتی بر گزار گردد.	تاف تافینه / <i>tâf tâfina</i> / : آبشار .
تازه زا / <i>tâza zâ</i> / : ویژگی زن یا حیوانی که تازه	تافته / <i>tâfta</i> / : ۱- به هم تابیده ۲- نوعی پارچه ی
بچه به دنیا آورده است .	ابریشمی که زنان از آن لباس دوزند.
تازه زایسه / <i>tâza-zâyesa</i> / : تازه زاییده .	تافته جگا بافته / <i>tâfta jegâ bâfta</i> / : به طعنه
تازه ساز / <i>tâza sâz</i> / : خانه ای که تازه آن را	به کسی گفته میشود که خود را از دیگران برتر و
بنا نهاده باشد .	بهتر بداند .
تازه می / <i>tâzayi</i> / : تازگی .	

تا کرده / tã-kerde / : با کسی کنار آمدن .	تاق پیل اشکسه / tãq-pël- eškeša / : نوعی
تا که دفی / tãka dafiy / : گاهی .	بازی که طی آن بچه ها به دو دسته تقسیم می گردند ، یک دسته سرهای خود را به همدیگر
تال سی / tãle sar / : وقتی دو نفر از کسی حرف	چسبانده و شکل یک پل را می سازند. بازیکنان از
بزنند و دوست نداشته باشند دیگران او را بشناسند	میان خود یکی را به عنوان نگهبان پل بر می
، از این نام مستعار استفاده می کنند.	گزینند ، دسته رقیب می کوشند ، روی پشت آنها
تالنج / tãlenj / : لاغر.	پیرند. و نگهبان هر دفعه که یارانش مورد حمله
تال و دیک / tãl o dik / : غیبت کردن .	قرار بگیرد با زدن لگد به پای گروه مقابل از
تامات / tãmât / : پرت و پلا .	بازیکنان هم دسته ی خود دفاع می
تاوسو / tãweso / : تابستان .	کند. در صورتی که پای نگهبان به میج پای یکی از
تاونه / tãwane / : ذوب کردن .	افراد مهاجم بخورد ، گروه مهاجم بازی را با خت
تاووه / tãwva / : تابه نان پزی .	اند و باید به جای گروه مدافع ایستاده ، تاق
تاوه / tãwa / : موجودی نامرئی که به یاور مردم	بینند . اگر افراد برنده توان این را داشته باشند که
اگر با خاندانی دشمن شود کودکان آنان را نابود	تک تک روی تاق بنشینند و تاق از هم باز شود.
می کند .	افراد مدافع فرصت این را دارند که دوباره تاق را
تاویت / tãwvit / : تابوت.	ترمیم کنند. زمانی که نگهبان بتوانند به فوزک
	پای یکی از افراد مهاجم بزنند. جای دو گروه با
	هم عوض می شود.
	تاک / tãk / : گراز نر .

تایفی / <i>tâyafi</i> / : نوعی انگور قرمز رنگ .	محافظت نموده تا به مصرف سوخت زمستانی برسد.
تبله گوش / <i>table-guš</i> / : پرده ی گوش .	
تپاله / <i>tapâla</i> / : سر گین خشک شده ی گاو.	تپله دی / <i>tapeladi</i> / : دود غلیظ و پرمایه.
تپاله چسبنه / <i>tapâla čsbanе</i> / : بالحن تحقیر و تمسخر به بوسیدن محکم و پی در پی گویند .	تپ و توپ / <i>tap-o-tup</i> / : کتک زدن .
تپ خره / <i>tap-xarra</i> / : مقداری از گل که در مرگ کسی به لباس خود می زنند.	تپ و ریپ / <i>tap-o-rip</i> / : دستپاچی .
تپره / <i>tapareh</i> / : یک رشته ی نی به هم بافته شده (بخ).	تپ تپ / <i>tapa tap</i> / : با شتاب .
تپسه / <i>tapese</i> / : تپیدن .	تپه د گوش دیه / <i>tapa de guš daye</i> / : خود را به بی خبری و کری زدن.
تپشت / <i>tapešt</i> / : کوشش برای انجام دادن کاری .	تپه کورکی / <i>tapa-koraki</i> / : در تاریکی مثل کوران دنبال چیزی گشتن.
تپکه / <i>tapka</i> / : مدفوع حیوانات اهلی که پس از گردآوری آن را در روزهای پایانی فصل بهار با شله بستن به صورت بیضی شکل در آورده و پس از خشک شدن در جلوی خورشید آن را در انبار	تپله میروه / <i>tatela - miro</i> / : کرم کرکدار .
	تجن / <i>tajan</i> / : پوست گوسفند (بخ).
	تجیر / <i>tajir</i> / : محوطه ای که با چوب و شاخه ی درختان تیغدار آن را محصور کرده و برای نگهداری دام ها از آن استفاده می کنند .

- تجیری / *tajiri*: کیسه ی جای پنیر .
 تخته شور / *taxta šur*: تخته سنگی که روی آن مرده را غسل دهند.
- تخت / *taxt*: زیره ی گیوه یا هر نوع کفش .
 تخت بیسه بال / *taxt-biye-bâl*: آماده ی پرواز شدن پرنده .
- تخته گپ / *taxta gap*: درشت نی پا .
 تخماخ / *toxmâx*: جوب تراشیده و سر گنده ای که به وسیله ی آن حلیم را به هم میزنند.
- تخت ری / *taxt-ri*: سطح چهره و به ویژه وسط آن .
 تخم پیچ / *toxm pëč*: پیچیدن تخم در تخمدان مرغ که با انگشت آن را به حال اول در آورند و مرغ را از مردن نجات دهند .
- تخته بن / *taxta - ban*: شکسته بند .
 تخته بن / *taxta ban*: تخته ای که در اطراف عضو شکسته می گذارند و آنرا با باند می پیچند .
- تخم تره تیزک / *toxm tarra tizak*: کنایه از بچه باهوش و زرننگ .
 تخم دو زرده کرده / *toxm do zarda*: کنایه از کار درخشان کردن البته به
- تخته پوس / *taxta pus*: قطعه پوستی که پس از سر بریدن گوسفند دو یا سه ساله از پشم و پوستش درست کنند .
- تخم عرخ / *toxm erax*: حرام زاده .
 تخته پوش / *taxta puš*: ۱- سنگ فرش آبراه
 ۲- تخته هایی که سقف را بدان پوشند .
- تخمه / *toxma*: دو دمان .

تر بر / <i>tarr bor</i> / :اره ای برای بریدن چوبهای	تخمی/ <i>toxmi</i> / : حیوانی که برای تخم گیری آن
تر .	را نگه دارند .
تر بهار / <i>tar behâr</i> / : بهار پر بارش .	تر / <i>tar</i> / : خیس .
ترپوک / <i>terpuka</i> / : نوعی گیاه با برگ های	تر / <i>terr</i> / : کنایه از لاف و گزاف.
شبهه تریچه که در همان مزارع به صورت طبیعی	تراز / <i>terâz</i> / : ابزارى که با آن پستی و بلندی
می روید و آن را به خاطر ساقه اش می کنند.	سطح چیزی را اندازه میگیرند.
تر پیاز / <i>tar peyâz</i> / : پیاز سبزی .	تراز کرده / <i>terâz kerde</i> / : هموار کردن .
تر پیر / <i>tar pir</i> / : پیر زنده دل .	ترازی / <i>terâzi</i> / : ترازو .
تر تلیک / <i>tare telik</i> / : به هر لباس ، پارچه و	ترازی باز / <i>terâzi bâz</i> / : کم فروش .
گسترده که بیش از اندازه خیس باشد می گویند.	ترازی مشقال / <i>terâzi - mesqâl</i> / : ترازوی زر
تر چسه / <i>terçese</i> / : جایی از بدن که بر اثر	گری .
ضرب دیدن دچار کبودی گردد .	تراش کرده / <i>terâš kerde</i> / : زدودن زمین
تر حلوا / <i>tarhalvâ</i> / : حلوایی که از آرد گندم	ازهر گیاه وبوته ودرختی .
،شکر و زعفران تهیه شده باشد.	تر افیده / <i>terâfida</i> / : رانده و آواره شده (ل).
ترد / <i>terd</i> / : آتش (بخ) .	ترال / <i>terrâl</i> / : تنبل و سست .
تردس / <i>tardas</i> / : ۱- زبر دست ۲- شعبده باز .	

ترک / <i>terak</i> : شکاف .	تردماغ / <i>tar damây</i> : سرحال .
ترکه / <i>tarka</i> : شاخه نازکی که از درخت بریده باشند .	ترزا / <i>tarzâ</i> : حیوان تازه زا .
ترکه بافی / <i>tarka bâfi</i> : ساختن سید و مانند آن از شاخه های نازک و انعطاف پذیر درختان .	ترزوو / <i>tar zevo</i> : چرب زبان .
ترمه / <i>toremta</i> : نوعی بازشکاری که تیهو و کبک شکار می کند .	ترس / <i>ters</i> : بیماری صرع .
ترمغ / <i>termoy</i> : تخم مرغ .	ترس دار / <i>tersdâr</i> : کسی که به بیماری صرع دچار است .
ترمغ نیم بن / <i>ter moy nim ban</i> : تخم مرغ نیم پخته که سفیده ی آن سفت شده ولی زرده به صورت نیم مایع باشد .	ترس وور داشته / <i>tars-ver-dâšte</i> : خیلی ترسیدن .
ترنگ / <i>tereng</i> : تلنگر .	ترشاله / <i>toršâla</i> : برگه ی زرد آلو (بر) .
ترنه / <i>terna</i> : انتظار .	ترشسه / <i>toršesa</i> : ۱- اصطلاحاً دختر بسی خواستگار را گویند ۲- خوراکی که ترشیده شده باشد .
تره بار / <i>tarra bâr</i> : انواع سبزی و میوه .	ترشک / <i>toršak</i> : نوعی گیاه ترش مزه .
تره تر / <i>terra terr</i> : وراجی و یا وه گویی .	ترشو / <i>toršow</i> : خوراکی که از آب سماق و پیاز و روغن تهیه شود .
تره تیزه / <i>tarra tiza</i> : شاهی .	ترش و تل / <i>torš-o-tal</i> : کنایه از آدم اخمو .

ایمسالی خورد کار خدا داری « اگر بچه پایی که صاحب فال نیت کرده بلند کند فال خوب آمده و در غیر این صورت فال بد آمده است و موضوع برای صاحب فال لا ینحل باقی می ماند .

تاریه / tarya : راهزن .

تزی / tazbi : تسبیح .

تزد / tažd : چوب های دراز که هر کدام از آنها یک متر و نیم ارتفاع داشت و به صورت نرو ماده با نخ هایی به هم بافته می شد که یک سر آن به سر ستون سیاه چادر و ته آن روی زمین قرار داشت.

تژگا / taž - gâ : چاله ای در زمین می کنند و برای گرم کردن فضای اتاق در آن هیزم روشن می نمایند. بیشتر مردم لر ریختن آب بر آتش را گناه می دانند و اعتقاد دارند هر کس با آتشی که در آتشگاه است این کار را بکند مرگ سر پرست خانواده را می خواهد .

تره فروش / tarra- feruš : سبزی فروش.

تره قین / terra qin : به استهزاء به کسی گفته شود که او را از شهر و دیار خود رانده باشند .

تر هلب / tarhelb : گلیم یا پارچه ای که در محیط بسته رطوبت به آن رسیده باشد .

تره هیرد نکرده / tarra hird nakerde : برای کسی هیچ احترام و اهمیتی قابل نبودن .

تری تری ترالی / tari tari tarâli : لفظی محبت آمیز در حق بچه ی کوچک که به معنی تروتازه است و در واقع نوعی فال برای آگاه شدن از عاقبت کاریا معلوم شدن موضوعی که صاحب خواسته با آن درگیر است. به این صورت که بچه ی شیرخوارچه پسرچه دختر را انتخاب می کنند. او را سر پا گرفته ، به گونه ی که هر دو پایش را بر روی دست فال گیرنده می گذارند و دست دیگر فال گیرنده تکیه گاه کودک است تا تعادل خود را بر کف دست او نگه دارد . و این جمله را بر زبان جاری می کنند . : «تری تری ترالی بچه پار و

تش گول کو / taš-gol-ko / : ابزارای سیمی	تسق / tasoq / : هر غذایی که خوردن آن تازگی داشته باشد.
مشکل از دو کاسه که زنجیری به آن وصل است که زغال نیم افروخته را در کاسه قرار داده و به چرخاندن آن را بر افروخته میکنند.	تسلیم کرده / taslimkerde / : جان دادن .
تشمال / tošmâl / : نوازنده ی بومی (ببخ).	تسمه و گرده کشیه / tasme ve gorde /
تشنی / tešni / : گلو .	کاشیه / kašiyè / : تا آخرین اندازه از کسی یا حیوانی کار کشیدن .
تشنی درد / tešni dard / : گلو درد .	تش / taš / : آتش.
تش ور کرده / taš ver kerde / : آتش روشن کردن .	تش بریق / tašberiq / : صاعقه .
تشی / taši / : دوک (ل) .	تش تاووه / taštowva / : آتشی که برای پختن نان بر افزودن و تابه نان پزی را روی آن گذارند .
تشی رسته / taši - reste / : دوک رسیدن .	تشمخه / tašxa / : طا قچه .
تغار / teyâr / : محل خمیر گرفتن مغازه ی نانوائی .	تشک / tešk / : شدت گرما یا سرما .
تغز / teyež / : ۱-نوعی انگور سیاه آفت زده که دارای هسته باشد ۲-تفاله ی کشمش که سرکه اش را گرفته باشند .	تشک اشکسه / tešk eškese / : از شدت کاستن .
	تش گل کرده / taš-gol-kerde / : بر افر وخته کردن آتش .

- تفتاله / taftâla: برگه ی زرد آلو (بیخ).
 تفز / taqaz: ترک چوب (ن).
 تف دری / tof deri: در مقام نفرین می گویند.
 تفلا / taqelâ: تلاش.
 تف سر بالا / tof-sar - bâlâ: امری که مایه
 ی سرافکنندگی و ننگ خود آدم باشد.
 تفسنه / tafsena: کوشش.
 تفتگله / tofgela: آب دهان.
 تف لنت / tof lanat: ابراز نفرت همراه با
 نفرین.
 تف مالی / tof mâli: خوب نشستن چیزی.
 تف ونه / tof-vane: تف انداختن.
 تفو / tofu: کسی که زیاد تف به زمین می
 اندازد.
 تقاص / taqâs: انتقام.
 تقاص گرته / taqâs gerete: انتقام گرفتن.
 تقچه / teqça: بخشی از خوشه انگور (ن).
 تقز / taqaz: ترک چوب (ن).
 تقلا / taqelâ: تلاش.
 تقلتو / taqaltu: بخش دو خسته شده از چرم و
 نمده که قلتاق زین اسب روی آن قرار می گیرد.
 تقله / taqola: نوعی سب از جنس پوشال که
 در قدیم در آن خرما می گذاشتند.
 تقه / toqa: گیاهی با مصرف خوراکی که
 دارای برگ های پهنی است و در مزارع به
 صورت خود رو می روید.
 تقه نهرده / taqa naharde: خود رویی که در
 اصطلاح مکانیک ها نو و تازه باشد.
 تک / tak: ظرفی که از ساقه ی گندم آن را
 می بافند و رویش نان می گذارند.
 تکاری / takâri: نوعی چار قدی.
 تک تلو / tok telu: محصولات جالیزی مثل
 خیار و خربزه و هندوانه.

تکسه / takesa : ۱- لاغر شده ۲- لامپ سوخته.	تکیه / takya : ۱- جایی برای سوگواریهای مذهبی . ۲- اتاقی که باغبان برای سکونت خود در درون باغ درست می کند.
تکل / takol : کاسه ی گلی کوچک .	تکیه گاه / tekyagâ / باحامی و پشتیبان .
تک مداد / tok-medâd : نوک مداد .	تگل / tegel : قوچ جنگی (ک).
تک نمه / tak nama : نمد یک نفری .	تگه / taga : بز تراخته نشده ویژه ی تخم گیری
تکنه / takane : تکاندن.	تگه گرته / taga gerte : باردار شدن بز ماده .
تکو / tako : ۱- تکان ۲- لرزشی که بر اثر شنیدن خبر ناگوار به انسان دست دهد و ضربان قلبش تندتند بزند و رنگ صورتش عوض شود.	تل / tal : تلخ.
تک و تا / tak-o-tâ : جنب و جوش .	تل / tel : پیه ای که دور شکم مردان و یا زنان آبستن را فرا گرفته باشد.
تکو تکو هرده / tako-tako-harde : با لرزه های پیایی جنیندن .	تل / to : دانه های کوچکی مثل حیوانات که در کام بچه گیر کرده باشد.
تک وک کرده / tak vak kerde : تغییر مکان و جابجا شدن برای نشستن کسی روی صندلی و جابجایی .	تلار / tallâr : داربست چوبی برای تکیه گاه درختچه ی انگور (ن).

تلیت /tejit/ : ترید .	تلاس /telâs/ : ظرف دسته دار چوبی که سنگ از داخل آن آب بخورد.
تلیسه /telisa/ : گاو ماده ی جوان .	تلاشه سنگ /telâša sang/ : تراشه سنگ .
تلیش برده /teliš borde/ : پارچه یا لباسی که بر اثر تماس با چاقو شاخه ی نوک تیز درخت شکاف برداشته باشد.	تلخ /talx/ : رنگ سیاه مایل به زرد .
تلیمی /talimi/ : عصای ظریف فاقد دسته از چوب و فلز .	تل دار /te dâr/ : آبستن .
تلی و سوری /tali-o-söri/ : کنایه از درد و رنج زندگی (ل) .	تلگسه /telgesa/ : له شده .
تم /tom/ : مزه .	تلواسه /talvâsa/ : کاری که از روی ناامیدی انجام گیرد و به نتیجه برسد.
تما /tamâ/ : انتظار، آرزو .	تلونه /talvana/ : آلوده .
تماته /tamâta/ : گوجه .	تله /tela/ : نوعی غذا مرکب از آرد کنجد و شکر که برای درمان سرما خوردگی و نرم کردن سینه از آن تناول می کنند .
تماته گن /tamâta gan/ : نوعی توهین به کسانی که در کار کردن بی حال و تبیل نشان می دهند .	تله تقنه /tela taqane/ : کنایه از رسوایی به بار آوردن .
	تله تل /te atal/ : زبانه آتش .

تنخا / tanxâ / : سرمایه .	تمر گیہ / tamar giye / : (به لحن تحقیر) نشستن .
تنزول / tanzöl / : ناراحت (ل) .	تمسه / tömesa / : ظرف فلزی که بر اثر وارد شدن ضربه فرو رفته باشد .
تنکه / tonka / : نوعی لباس زنانه .	تمل / tamal / : تنبل .
تنکه سازی / tanka sāzi / : قاب بندترینی با قطعات تخته ی بریده شده به اشکال هندسی و جا افزاده در زوار های چوب کاری که بر جسته است و ضخامت بیشتری دارد .	تمل پاکو / tamal pâko / : گل قاصدک .
تنگ / tang / : ۱- دره ی تنگ کوه ۲- تسمه ای که با آن بار را بر بالان چهارپا می بندند .	تمل تیری / tamal taniri / : تنبلی که جایش ته تور است .
تنگ او مایه / tang omâye / : به تنگ آمدن .	تمل خونه / tamal-xona / : نو انخانه .
تنگ بیز / tang biz / : غربالی که که دارای سوراخ های ریز باشد .	تموشه / tamuša / : لوله ی سفالین کوتاه در زیر زمین برای عبور آب .
تنگ تریسک / tang terisk / : لباسی که به تن تنگ و کوتاه باشد .	تن / ton / : ۱- سریع . ۲- مزه ی تند . ۳- عصبانیت .
تنگ خلق / tang-xolq / : بد اخلاق .	تن او / tonow / : صفتی برای میوه پر آب .
	تنتور / tantur / : پارچه ی توری نازک سفید که برای بستن زخم به کار می رود .

به باور مردم فرد کم خون باید از آن بخورد و از آن به کسی ندهد .	تنگ روزی / <i>tang ruzi</i> : کسی که با قوت اندک زندگی کند .
تیسر شیوه / <i>tanir šive</i> : چوبی که با آن خاکستر و آتش تنور را زیر و رو کند .	تنگ فلاهر / <i>tang qelâ par</i> : نزدیک غروب آفتاب .
تیسره / <i>tanira</i> : آتشخانه ی سماور زغالی .	تنگلاتی / <i>tangelâti</i> : ۱- جای تنگ ۲- دیر موقع .
تیسره کشیه / <i>tanira kašiyê</i> : چرخیدن و در هوا رفتن دیوها در افسانه ها .	تنگو / <i>tangow</i> : آبگوشت غلیظ .
تو اشیر / <i>tavâšir</i> : ماده ی سفید رنگ که در قدیم آن را از درون خیزران می گرفتند .	تنگ یک / <i>tang yak</i> : کنار هم .
تو بر / <i>tö-bor</i> : مسکن .	تنوی تلار / <i>tanavi talâr</i> : اتاق بزرگ پذیرایی .
تو تر / <i>tutar</i> : سنگدان پرندگان و ماکیان .	تنه لش / <i>tane-laš</i> : تنبل .
تو دل برو / <i>tu del boro</i> : دلپسند .	تیا بال / <i>tanyâ bâl</i> : کنایه از آدم بی کس و کار .
تودلی / <i>tu deli</i> : بره ای که از شکم ما در ذبح شده اش به در آورده باشند .	تیا هر / <i>tanyâ har</i> : طحال گوسفند که به دلیل اینکه برای کم خونی مصرف دارویی دارد ،
تور / <i>tavar</i> : تیر .	

توسکه /towska/ : نوعی انجیر کوهی (ک).	تور باف /tur bâf/ : انواع تزیینات مشبک با سنگ و چوب و گچ در بالای پنجره و درگاه .
توسن /towsan/ : اسب سرکش .	تور زد /tavar zad/ : بلور نمک طعام .
توسه /tow-seya/ : تب مالاریا .	تور هات /torra hât/ : حرف بیخود .
توش /tuš/ : توشی	تورتیشه /tavar tēša/ : ابزار برای شکستن و کندن که دوسر آهنین دارد .
توشه بره /tuša bara/ : توشه دان .	توره /tavara/ : قطعه آهنی به صورت تبرد و سر در آسیاب آبی ، برای چرخیدن سنگ با لایه آسیاب ، روی سنگ زیرین .
توشه حروم /tuša harom/ : حرامزاده .	توره اشکم /tura eškam/ : خوشه ی گندم که هنوز داخل ساقه و برگ است .
توشه هیز دیه /tuša hiz daye/ : توشه برداشتن برای سفر .	توزرد /tu zard/ : بر خلاف انتظار بیرون آمدن شخص قابل اعتماد . ^{۱۰}
توف /tuf/ : دوغ جوشیده و سفت شده را گویند .	توز نگه /tuzengeh/ : مثنای گو سفند (ت).
توف دو /tuftdo/ : کنایه از شکم .	توزنه /tu za ne/ : کسی را در مبارزه شکست دادن .
توفیر /tufir/ : تفاوت .	
توق /tuq/ : نوعی علم که در مراسم سوگواری امام حسین(ع) در ایام محرم جلوتر از دسته های عزاداری آن را در کوچه ها و خیابان ها بگر دانند	

ته کیسه دار / ta-kisa-dâr : کسی که از نظر مالی توانگر است و در برابر حوادث ناگوار زندگی مقاومت کند .	توک سولی / tok-sôli : کاری را بدون رغبت انجام دادن .
تی / tey : پیش‌ستان	توگاز / towgâz : آفتاب زده (ک) .
تی / ti : توت .	توگپ / tow gap : تب حصبه .
تی / ti : تیهو .	تونی / toweni : بیمار تب دار .
تیارک / teyârek : تدارک .	تووه کار / tuva-kâr : پرهیزگار .
تیارک دیه / teyârek diye : تدارک دیدن .	ته چین / tačîn : نوعی پلو که با گوشت مرغ می پزند و گوشتها را در ته دیگ قرار می دهند .
تیت / teyt : پیش تو .	تهده / tahdeh : گهواره ی بچه (بخ) .
تیت / tit : نیشگون (بخ) .	ته ره / tah ra : نوعی دستار ابریشمی که زنان به سر می بندند .
تیتله پیما / titela peymâ : مقدار آردی که میان انگشت شست و ابهام جای می گیرد .	ته ریش / ta riš : ریش کم .
تی تی / ti ti : لفظی برای خواندن بزغاله .	تهکو / tahku : باقیمانده .
تی تی / ti ti : طوطی .	

- تی تیا / *ti tiyâ*: ۱- گیاهی است که به چشم می‌کشند ۲- ریز ریز شده.
- تی تی زوو / *ti ti zevo*: بچه‌ی کوچکی که حرف‌های شیرین و خنده‌دار بزند.
- تیتین / *titin*: نو تون.
- تیچنه / *tičane*: از هم پراکنده ساختن.
- تیر / *tir*: گلوله.
- تیر تش / *tirtaş*: ذرات باروت که به هنگام شلیک تفنگ به اطراف می‌پرد.
- تیر خلاص / *tir xelâs*: ضربه‌ی نهایی که باعث مرگ کسی شود.
- تیر در کرده / *tir dar kerde*: شلیک کردن.
- تیر ریزی / *tir - rëzi*: عمل تیر گذاری در سقف ساختمان.
- تیر کرده / *tir kerde*: تحریک کردن.
- تیر کمو / *tir kamo*: شاخه‌ی جوان درخت را به شکل کمان می‌بندند تا خشک شود سپس بالش بچه‌ی کوچک را در آن قرار می‌دهند و روپوش روی آن می‌اندازند این چوب دو ویژگی دارد، هم مانع می‌شود پارچه به طور مستقیم روی صورت بچه بیفتد و هم با روپوش کشیدن روی آن بچه از نیش زدن و آزار مگس در امان است.
- تیر مایه / *tir mâya*: اصابت تپله به تپله حریف و افتادن تپله درون یکی از چاله‌های کوچک تپله بازی.
- تیرونه / *tir vane*: تیر انداختن.
- تیره پشت / *tira pošt*: ستون فقرات.
- تیره‌رده / *tir harde*: نفرینی در حق بچه‌های شیطان.
- تیره مار / *tira mâr*: نوعی مار باریک.

تیغ کشییه /tiy kašiye/ : رشد گیاهانی که بوته ی رونده دارند.	تیزاو /tizow/ : پس مانده ی دوغ پس از جو شاینیدن و کنخ گرفتن .
تیغ مکینه /tëy makina/ : تیغ ماشین ریش تراشی .	تیزرته /tiz- rate/ : با شتاب رفتن .
تیغ /tif/ : قطره های باران یا آب .	تیز کرده /tiz kerda/ : کنایه از تحریک کردن.
تیکه چه /tika če/ : شکمو .	تیزکه /tizeka/ : بیماری اوریون.
تیل زرین /ti zarin/ : رنگین کمان .	تیزگه /tizga/ : جفتک انداختن الاغ و قاطر.
تیل سینه /ti sëna/ : وسط سینه.	تیزم تلکه /tizem taleka/ : حقه و نیرنگ .
تیل می /til meyi/ : انگور یا قوتی .	تی سیه /ti siya/ : شاه توت .
تيله /ti a/ : توله.	تیشک /tišk/ : ضد.
تيله پلنگ /ti a palang/ : بچه پلنگ .	تیشه بر /tiša borr/ : بیخ زدنی که ساقه های سبز را می خشکاند .
تيله خیار /tila xeyâr/ : خیارنازک و کوچک .	تیغ تریاک /tiy teryâk/ : ۱- چاقویی ویژه برای تیغ زدن گرز خشخاش . ۲- موسم تیغ زدن تریاک را گویند.
تيله سیی /ti a saiy/ : توله سگ .	
تيله مار /ti a mâr/ : بچه مار .	
تیلی ماله /tilimâla/ : باریکه ی پارچه .	

تیماج / timâj : پوست بز دباغی شده .

تیمار دار / timâr dâr : غمخوار .

تین سوز / tin suz : تون تاب .

تیو / teyo : تیان .

تی وز / ti vez : بزغاله ی نر یک ساله که چاق

و چله باشد.

تیه / tiya : چشم.

تی هره / ti-hera : سار ملخ خوار .

تیام / tiyâm : ۱- چشمهایم ۲- نام زنانه .

حرف ج

جاخو/jâ-xow/: خوابگاه.

جاخوش کرده/jâ-xoš-kerde/: در جایی
مدت زیادی ماندن.

جاد و باز/jâdu-bâz/: جادوگر.

جارختی/jâ-raxti/: ۱. پارچه ی چهار گوش
خوشرنگی که دختر تازه عروس لباس های خود
را در آن بیچد ۲. چوب مخصوصی که لباس
عروس از آن آویزان کنند.

جارو پارو/jâru pâru/: کار نظافت.

جارو جنجال/jâr-o-janjâl/: هیاهو.

جارو فراشی/jâru-farâšî/: نوعی جارو که
دارای دسته ای بلند است.

جارو کش/jâru-kaš/: نظافتچی.

جاسر/jâ-sar/: خانه امید.

جاسنگی/jâ-sangi/: محترم و بلند پایه.

جاکار/jâ-kâr/: ۱. کارخانه ۲. محلی که در آن
به انجام کاری مشغول باشند.

جاکتویی/jâ-ketowi/: قفسه ی کتاب.

جاکن/jâ-kan/: از جای خود کنده شده.

جا/jâ/: رختخواب.

جا او ماین حال/jâ-omâyn-hâl/: بهبودی حاصل
کردن.

جاباور/jâ-bâvar/: مورد اعتماد.

جابر/jâ-borr/: جای کسی را به زور گرفتن.

جاپا/jâpâ/: رد پا.

جاپالق بیسه/jâ-pâ-ġaq-biye/: عدم امکان
ماندگار شدن در یک جای بخصوص.

جاترشی/jâ-toršî/: ظرفی در دار که در آن
ترشی نگه دارند.

جاتنه/jâ tena/: ۱. تار عنکبوت ۲. مرزه.

جاجا/jâ jâ/: لفظی که با آن مرغ را به لانه رانند.

جاجو/jâ-jö/: محل کشتزار جو.

جا خالی دیه/jâ-xâli-daye/: خود را ناگهان
در لحظه خوردن مشت یا لگد از کسی کنار
کشیدن.

های خمیده که رنگ صورت آن قرمز مایل به زرد است.	جاگرته /jâ-gerete/: ۱. جا گرفتن ۲. اصطلاحاً به معنی کتک زدن.
جراحیات /jerâhât/: ریم و چرک زخم.	جال /jâl/: عوض.
جرت و قوز /jert-o-quz/: صفتی برای پسر سبکسر و بی بند و بار که باندام خود بنازد.	جالور /jâ-lur/: جای آرام و قرا گرفتن (نا).
چرجری /jar jari/: چوب گره دار.	جامنه /jâ mana/: جا مانده.
چرجیک /jerjik/: دستگاهی که پنبه را از پنبه دانه جدا می کند (بخا).	جانخسانی /jân xâni/: جوال بسیار بزرگ از جنس پشم یا پنبه برای جابجایی چیزهایی مثل کاه و پوشال و پهن.
چردیه /jar-daye/: فشار دادن لباس یا پارچه ی خیس.	جانماز /jâ-nemâz/: سجاده.
چرز /jerz/: گوشه ی دیوار ساختمان از نمای بیرونی.	جانماز او کش /jâ-nemâz-ow-kaš/: بسیار متعبد و متظاهر در به جا به آوردن امور مربوط به دین.
چرزه /jarrze/: چینی بند زن.	جانماز او کشیه /jâ-nemâz-ow-kašiyê/: کنایه از تظاهر به دینداری و تقوا کردن.
چرزیه /jarr-zaye/: ظرف چینی شکسته را بند زدن.	جانور /jânavar/: کرم معده.
چرف /jorf/: کناره نهر یا رودخانه که آب آن را برده باشند و خاکش در حال ریختن باشد.	جاونه /jâ-vane/: رختخواب پهن کردن ۲. جا انداختن استخوان در رفته.
چرفن /jarfan/: فرمان خودرو.	جاهال /jâhâl/: جوان.
چرگه /jarga/: دسته.	جیبر /jebir/: جانوری شبیه آهو با جشه ای کوچک تر و ضعیف تر از آن با دم بلند و شاخه

جزوه کش /jozva-kaš/ : کسی که در مجالس سوگواری جزوه های قرآن را به دست سوگواران دهد.	جرم قین دیه /jorm-qin-daye/ : در اصطلاح پولی که بی جهت به جای کسی پرداخت کنند.
جشت /jašt/ : جشن.	جرم کار /jermkâr/ : گناه کار.
جشت گرتنه /jašt-gerete/ : جشن گرفتن.	جرم کرده /jerm-kerde/ : کسی را جریمه کردن.
جشت ونه /jašt-vane/ : غذا خوردن و تفریح را به صحرا انداختن.	جرنه /jerane/ : به جریان انداختن که بیشتر در مقام دعوا به کار می رود.
جعلق /joalaq/ : نوجوان سبکسر.	جره باز /jora-bâz/ : جوجه بازی که بدون یاری ما در خود بتواند پرواز کند.
جغلی بفو /jeyeli bayo/ : جگر و قلوه ی ریز کرده و پخته.	جره پیم /jarrapeym/ : کاسه ی پر از نخود و لوبیا و مانند آن.
جفت انجیرو /joft anjiro/ : دو ستاره دنباله ی برج عقرب.	جرینگی /jeringi/ : نقد.
جفت جو /jeft-ju/ : نر جوینده ماده.	جریه /jariya/ : ابزاری که با آن زیر گیوه را درست می کنند.
جفت کرده /jeft-kerde/ : از زبان کسی به دروغ حرفی را پخش کردن.	جزرس /joz-ras/ : خانه دار.
جفت گرتنه /joft-gerete/ : برگزیدن همسر پس از موافقت خانواده دختر برای زندگی.	جزمت /jezmat/ : معجزه (ل).
جفت لغه /joft-laya/ : لگد زدن با دوپا.	جزووز /jez-vez/ : سوز و گداز.

جفت معمولی /jeft-ma'muli/: واحدی برابر با شش تا هشت هکتار زمین.	جکه بوره /jekabura/: نوعی پرنده که کمی از گنجشک بزرگتر است.
جفتو /jefto/: مسابقه میان دو یا چند نفر مثل دو.	جگا /jegâ/: جدا.
جفتونه /jeftona/: وجهی که مالک در گذشته هر سال از کشاورز برای شخم زدن زمین می گرفت.	جگا کرده /jegâkerde/: جدا کردن.
جفته /jefta/: در اصطلاح نوازندگان محلی به هنگام نواختن وقتی دو سیم را روی هم بگذارند به آن جفته می گویند (ج).	جگر بر /jegar-borr/: کنایه از غذای شور.
جفته /jofta/: جفتک.	جگر سخته /jegarsoxta/: کنایه از کسی که در سوگ فرزندش نشسته باشد.
جفنگ /jafang/: سخن یاوه.	جگر سوز /jegar-suz/: غمخوار و دلسوز.
جفنگ رستن /jafangresten/: حرف بیهوده زدن (ل).	جل /jol/: پوشش چهار پایان اهلی.
جفنه /jefna/: کاسه ی بزرگ چوبی که آرد را در آن خمیر نمایند.	جلا /jelâ/: درخشندگی.
جقله /jeqela/: کودک کم سن و سال که هنوز توانایی کارهای مهم را نیافته باشد.	جلب /jelab/: بد ذات.
جک و جانور /jak-o-jânavar/: انواع جانوران به ویژه حشرات.	جلداکی /jaldâki/: فوری.
	جلز و ولز /jelz-o-velz/: دال بر صدای جوشیدن روغن در ماهیتابه و سرخ شدن خوراک در آن.
	جل شال /jolšâl/: نوعی پوشش پشمی چند رنگ که برای اسب می بافند و بر پشت آن می اندازند تا سرما نخورد.

جل کار/ jol-kâr: لباس کار.	جمشت/ jemešt: جنبش.
جل گون/ jol-gowen: نوعی گون که کتیرای زرد از آن به دست می آید و به زمین چسبیده است.	جمه برات/ joma-berât: خیرات شب جمعه.
جلف/ jelf: صفتی برای مرد یا زن هرزه ۲. مهره یا پیچی که هرز شده باشد.	جم هرده/ jom-harde: تکان خوردن.
جل گوی/ jol-e-gewi: خوراکی مرکب از آرد و روغن و شکر و تخم مرغ.	جنالک/ jonâlek: نوعی آزار روحی.
جلمبر/ jolombor: آدم بد سر و وضع و ژولیده.	جنالک کرده/ jonâlek-kerde: به سسته آوردن.
جلنگه/ jelenga: ۱. صدای شکستن ظرف چینی ۲. نيمروز مطلق.	جن بو داده/ jen-e-bu-dâda: نوعی لقب برای بچه های شیطان.
جلو/ jëlö: افسار.	جن خوف/ jen xuf: بیماری صرع.
جلوکش/ jëlö-kaš: ۱. کسی که افسار اسب عروس را به جلو هدایت کند ۲. راهنمای سواران.	جن خوفدار/ jen xufdâr: به کسی که به بیماری صرع مبتلاست گفته می شود.
جله/ jola: خزه.	جن دار/ jen-dâr: کنایه از کسی که بی جهت به دیگران فحش و ناسزا بدهد.
جلیسقه/ jelisqa: جلیقه.	جنرو/ jenaru: جن زده.
جلیق/ jeliq: لُزج (چسبنده).	جنگر/ jenger: چهار شاخه ی چوبی (بخا).
جمدر/ jamdar: نوعی سلاح مانند شمشیر.	جنگری/ jangari: اهل جنگ و دعوا.
	جنگ سات کرده/ jang-sât-kerde: کنایه از مبارزه با مرگ.

- جودو/*jodo*: سیاهی شبیه به دانه جو در میان دندان اسب که جوانی و پیری او را از روی آن تشخیص می دهند.
- جور تاله/*jowr-tâla*: ستم دیده.
- جورش/*jo-raš*: جو سیاه.
- جورکش/*jowr-kaš*: مظلوم.
- جورو/*jurow*: نوعی گیوه با زیره ی لاستیکی که رویه ی آن را به شکل جداگانه می بافند و به زیره ی آن می دوزند.
- جوروا جور/*jurvâjur*: رنگارنگ.
- جوز/*jöz*: رضا و تسلیم.
- جوزله/*jozela*: گیاهی از تیره ی هویج که ثمرش شبیه سیب زمینی است و روی آن برجستگی های کوچکی قرار دارد.
- جوزو/*jözo*: نوعی بازی محلی که بین دو دسته که در محوطه ی باز انجام می گیرد. یک دسته به قید قرعه داخل یک دایره روی زمین پشت به هم زده می نشینند. دسته مقابل که بیرون دایره هستند، می کوشند افراد را از خط مدور خارج کنند اگر در هنگام بازی یک نفر از گروه ایستاده گرفتار دسته نشسته شود. دست یا پای فرد نشسته را آن
- جنگل بدبده/*jangal-badbada*: جنگل مصنوعی که برای شکار بلدرچین در بیابان سازند.
- جنم دره/*janem-dera*: جا و محل نامناسب و معذب کننده.
- جوال/*jowâl*: نوعی کیسه ی بزرگ برای حمل غلات به ویژه گندم.
- جوال دوز/*jowâl-duz*: نوعی سوزن بزرگ.
- جویر کرده/*jo-bēr-kerde*: جان به در بردن.
- جوپنا/*jo-panâ*: سنگر.
- جو جاگه/*jojâga*: استخوان پشت گوش.
- جوجوش/*ju juš*: نوعی غذا مرکب از آرد گندم، شکر، روغن، زردچوبه و زیره که در هنگامی که زن باردار بچه به دنیا می آورد از این خوراک به او می دهند.
- جودار/*jo-dâr*: جان دار.
- جوداس/*jodâs*: گیاهی شبیه جو.
- جو درو/*jo-dero*: ۱. خرداد ماه ۲. موسم درو جو.

- قدر با دندان گاز می گیرند که کلمه جوز به معنی
تسلیم را بگوید با گفتن کلمه جوز جای گروه
مهاجم با گروه مدافع عوض می شود.
- جومه بریبه/ *joma-boriye*: پارچه ی نو قطع
کردن و به اندازه ی قد کسی بریدن.
- جومه دار/ *joma-dâr*: کسی که در گرمابه
لباس های مشتریان را نگه می دارد.
- جومه درسه/ *joma-derresa*: ۱. پیراهن پاره
شده ۲. کنایه از آدم تهیدست.
- جومه دو/ *joma-do*: صندوقی که در آن
پیراهن گذارند.
- جومه کن/ *joma-kan*: جایی در سر گرمابه
که پیراهن ها را در آن جا از تن در آورند و وارد
گرمابه شوند.
- جومه مرگ/ *joma-marg*: کفن.
- جون جونی/ *jon joni*: دوست صمیمی.
- جونش د قین دراومایه/ *joneš-de-qin-der-*
omâya: کنایه از کسی که حاصل کارهایش
نتیجه نداده است.
- جونیار/ *jonyâr*: جانور.
- جوو/ *jevo*: جوان.
- جوو/ *jovow*: جواب.
- قدر با دندان گاز می گیرند که کلمه جوز به معنی
تسلیم را بگوید با گفتن کلمه جوز جای گروه
مهاجم با گروه مدافع عوض می شود.
- جوسخت/ *jō-saxt*: کسی که به سختی جان
دهد.
- جوش جاهالی/ *juš-e-jâhâli*: جوش هایی که
در هنگام رسیدن به سن بلوغ در چهره ی افراد
پیدا شود.
- جوش زیه/ *juš zaye*: جوش زدن.
- جوشسه/ *jušesa*: جوشیده.
- جوشک/ *jušak*: کوزه ی کوچک لوله دار.
- جوش و جلا/ *juš-o-jalâ*: ابزار ناراحتی و
نگرانی همراه با حرکات عصبی.
- جوغ/ *juγ*: بیماری پرخوری.
- جوغ کرده/ *juγ-kerde*: زیاد خوردن و سیر
نشدن.
- جوکنکی/ *jō-keneki*: جان کندن و تلاش
کردن برای انجام کار.
- جومرز/ *ju-marz*: جوی میان کسرت ها.
- جومه/ *joma*: پیراهن.

جی جه پلیسکر /jija-pelisker/ : جوجه پرستو.	جوو جنگی /jovow-jangi/ : حاضر جواب.
جیجه ریقنه /jija-riqena/ : اصطلاحی که در هنگام دعا در مقام تحقیر به کسی گفته می شود.	جو و جو کرده /jo-ve-jo-kerde/ : نهایت تلاش و فداکاری برای کسی کردن.
جیجه فکلی /jija-fokoli/ : جوانک خودآرا و خودنما.	جو و سربیه /jo-ve-sar-biye/ : ۱. در تنگنا قرار گرفتن ۲. طول کشیدن مرگ.
جیجه کشی /jija-kašī/ : عمل خواباندن مرغ بر روی تخم تا جوجه تولید کند.	جوو کرده /jovow-kerde/ : دست رد به سینه کسی زدن.
جی جه کموتر /jija-kamutar/ : جوجه کبوتر.	جوو گو /jevo-gow/ : گاو سه بهار دیده.
جیجه گیری /jija-giri/ : خورده بینی و سخت گیری در معامله و حساست در پرداخت حقوق دیگران.	جوهر پولادی /johar-e-pulâdi/ : نوعی جوهر زرد رنگ که در نمذ مالی در نقش های زرد از آن استفاده می کنند.
جیجه هرده /jija-harde/ : کنایه از آسودگی و در ناز و نعمت زندگی کردن.	جوهر دار /johar-dâr/ : ۱. تیغ برنده ۲. بسا استعداد.
جی جی می جی /jiji-miji/ : ۱. اسباب وسایل بازیی بچه ها(ن) ۲. چیزها و وسایل غیر ضرور.	جوهر داشته /johar-dâšte/ : استعداد ذاتی داشتن.
جیر جیر /jir jir/ : صدای سوسک.	جوهر کرم /johar-kerm/ : داروی کرم معده و روده.
جیرجیرک /jirjirak/ : زنجره به هنگام میوه پزان.	جیاز /jeyâz/ : کنایه از کفن.
جیره جیر /jira jir/ : صدای پشت سر هم در چوبی اتاق.	جیجو /jijow/ : سوپ جوجه.
جیسته /jêste/ : دویدن.	جی جه /jija/ : جوجه.

جیق و بال/jiq-o-bâl/: خوشحالی که همراه با حرکت بدن باشد.

جیک جیک/jik jik/: صدای گنجشک.

جیکدو/jikdo/: کنایه از حنجره.

جیکنه/jikane/: ۱. جیک جیک کردن جوجه
۲. پول اضافی بابت چیزی به کسی دادن.

جیگاره/jigâra/: سیگار.

جیلا/jilâ/: بافنده.

جیلاباف/jilâ-bâf/: عنکبوت.

جیل جل کرده/jil-jal-kerde/: حالت حرکت شپش در زیر پیراهن انسان.

جیو/jiv/: جیب.

جیوتکه/jiv-take/: جیب پر.

حرف چ

- چارچش /čâr-čâš/: کسی که بطور کامل از چیزی نگهداری دهد.
- چار /čâ/: چاه.
- چار چقلی /čâr-čaqeli/: چهار دست و پا.
- چار باز /čâp-bâz/: لاف زن و دروغگو.
- چار چنگه /čâr-čâ-čenga/: خم یادگیری که چهار دسته داشته باشد.
- چارچی /čâp-či/: دروغگو.
- چار چوخـوراک /čâr-ču-xorak/: چار چوخـوراک /čâr-ču-xorak/: گورکن (بخا).
- چار چوزین /âčy-ču-zên/: اسکت زین.
- چار چونه /čâr-xona/: شطرنجی.
- چارداره /âčr-dâra/: تابوت.
- چار دور /čâr-dör/: گرداگرد.
- چارستین بدن /âčr-setin-badan/: استخوان بندی بدن.
- چارشونماز /čâršö nemâz/: چادر نماز.
- چار طاقی /čâr-tâqi/: اطاق کوچکی که روی قبر می سازند.
- چارقدی /čâr-qadi/: نوعی دستار ابریشمی که زنان روستایی به سر بندند و ادامه آن را گره زده به دوش اندازند.
- چاتم زیه /čâtma-zaye/: محاصره کردن.
- چادر قایم کرده /čâder qâyem-kerde/: پنهان کردن چادر زن مهمان برای منصرف کردن او از رفتن.
- چار اسبه /čâr-asba/: با سرعت هر چه تمامتر.
- چارپل /čâr-pal/: چهار دست و پا.
- چارپل قوی /âčr-pal-qevi/: تومند و درشت اندام.
- چارپلی /čâr-pali/: چارپا.
- چارچار /čâr čâr/: از هفتم تا چهاردهم ماه بهمن که هوا به شدت سرد است.
- چارچاک /âčr čâk/: حاشیه دامن.

چاشت/čâšt: خوراک عصرانه پیش از شام.

چاغ کرده/čâÿ-kerde: ۱. آماده کردن قلیان

برای کشیدن ۲. پرورش دام.

چاغ مکش/čâÿ-makaš: نوعی بازی به

صورت زور آزمایی بین دو نفر است که در مقابل

هم قرار می گیرند و با گذاشتن نوک آرنج به

زمین یا روی میز با فاصله ی مشخص پنجه در

پنجه یکدیگر می افکنند. هریک از طرفین سعی

می کنند دست طرف مقابل را با تمام توان به

سوی خود بکشد. این زور آزمایی ادامه دارد تا

زمانی که یک نفر از افراد خسته می شود و پشت

دستش روی زمین یا میز می خوابد و طرف مقابل

برنده ی بازی است.

چاک/čâk: شکاف.

چاکا چاک/čâkâčâk: در اتافی که به طور

کامل باز باشد.

چاک دار/čâk-dâr: لباس یا پیراهنی که

شکاف داشته باشد.

چال اوه/čâl-owe: کسی که نگهبان چاله

های پر از گندم و جو است.

چارقل/čâr qol: چهار سوره قرآن مجید (فلق،

الناس، اخلاص، کافرون) که با قل آغاز می شود.

چار قلمه باز/âčr-qelama-bâz: سفیدی

روی دست و پای اسب را گویند.

چارگل/čâr-gol: ترکیبی از گل نیلوفر، بنفشه،

پنیرک و کدو که جوشانده آن در طب قدیم به

عنوان مسهل به کار می رفت.

چار گوش/čâr-guš: مربع.

چار گوش ایسایه/čâr-guš-ês âye: با

دقت کامل گوش دادن به مطلبی دادن.

چارمیخ کرده/čâr-mëx-kerde: محکم

کردن چیزی که به راحتی از هم باز نشود.

چارنال رته/čâr-nâl-rate: دوانیدن و تاختن

اسب.

چاره سخته/čâra-soxta: بدبخت.

چاره سر/čâra-sar: راه حل.

چاریک دار/čâr-yak-dâr: کارگر زراعی که

درو محصول کشاورزی و جدا کردن دانه از کاه

به عهده ی اوست و در قبال آن یک چهارم از

تمام محصول کشاورزی را می برد.

چال برف / âçl-barf : گودالی که در آن بر زمستان جمع شود.

چالی و برزی / çali-o-barzi : پستی و بلندی زمین.

چال تشنی / çâl-e-tešni : گودی زیر گلو.

چای پاشوره دار / çâypâšura d âr : اگر

چای از استکان پر شود دو در نعلبکی سرازیر شود در اصطلاح به آن چای پاشوره دار می گویند.

چال تو / çâl-tow : در زمان قدیم؛ برای درمان درد مفاصل گودال کوچکی در زمین حفر می کردند. به وسیله ی هیزم در آن آتش می افروختند، پس از گرم شدن آتش ها را خارج کرده، بستری در آن می انداختند و بیمار را در تنگنای آن می خواباندند. بعد از اینکه تمام بدن بیمار عرق می کرد او را با بستر از آن جابیزون می کشیدند.

چای دارچینی / çây-dârcin-i : فروشنده دوره گرد چای دارچین.

چای ریز / çây-rêz : آبدارچی.

چایر / çâyer : ۱. چادر ۲. بادبادک.

چایرگه / çâyer-ga : جایی که در آن خیمه زیاد بر پا کرده باشند.

چپ بر / çap-borr : نوعی اره که با یکدست از آن استفاده می کنند.

چال حوض / çâl-howz : حوض بزرگ آب سرد در گرمابه های قدیم که در آن بازی و شنا می کردند.

چپ سیل کرده / çap-ç ap-seyl-kerde : از روی خشم به کسی نگاه کردن.

چال گلی / çâl-gaği : گودی زیر گلو.

چالمه / çâlma : دستار(ت).

چپ چرا / çap-çerâ : دسته ی چوب خشک که بر آتش روشن شده می گیرند تا شعله را به مکان دیگری برده و آتش بر افروند.

چاله / çâla : ۱. گودال کوچکی که در دو طرف آن چهار خشت می گذارند وزنی که می خواهد وضع حمل کند در روی آن می نشاند تا نوزاد را به دنیا بیاورد ۲. گودی که در زمین می کنند و در آن آتش می ریزند.

چپ جس / çap-ços : بد قیافه.

چالی / çâli : فرورفتگی.

- چپ چس /čap-čos/: به کسی که چشم هایش دو بین است گفته می شود.
- چپ راس کرده /čap-râs-kerde/: کسی را از دو طرف راست و چپ زدن.
- چپ زیه و خوش /čap-zaya-ve-xoš/: کنایه از ولگردی و لا ابالگیری پیشه کردن.
- چپک /čapak/: ریشی که یک قبضه باشد.
- چپ کور /čap-kur/: کسی که چشم چپش کور باشد.
- چپ گرد /čap gard/: کنایه از زمانه.
- چپنه /čepane/: باز کردن قسمتی از دوخت لباس.
- چپش /čapêš/: بزغاله ی پنج ماهه تا یک سال و نیم.
- چپین /čöpên/: سیدی که با شاخه های نازک بید آن را می بافند.
- چتر /čater/: موهای جلو سر.
- چتر کرده /čater-kerde/: بریدن شاخ و برگ های درخت و آرایش آن.
- چتری /čatri/: نوعی آرایش موی سر زنانه.
- چدنه /čadana/: ریحان کوهی.
- چر /čor/: ادرار.
- چرا /čerâ/: چریدن.
- چراغ بادی /čerây-bâdi/: چراغی دارای دسته بلند و حباب محافظی که شعله را از خاموش شدن در برابر باد حفظ کند.
- چراغ پا /čerây-pâ/: حالت ایستادن اسب هنگامی که هر دو دست خود را بلند کند و روی دو پا بایستد.
- چراغ دل /čerây-del/: مایه روشنایی قلب.
- چراغ کار /čerây-kâr/: ۱. چراغ به دستی که در شب پیشاپیش عروس حرکت کند ۲. خدمتگذاری که مامور روشن کردن چراغهاست.
- چراغ کاروو /čerây-kârevo/: چراغی که کاروانیان بر چوبی بلند آویزان کنند تا در راه ماندگان به روشنایی آن به مقصد برسند.
- چراغ کچکله /čerây-kočkela/: ۱. چراغ بسیار کوچک ۲. کنایه از کرم شتاب.

- چراغ کش /čerây-kaš/: کسی که پیشاپیش کسی چراغ می برد.
- چرب /čerp/: صدای شکستن چوب نازک.
- چرخ /čarx/: دو چرخه ۱. گاری دستی چهار چرخه ی فروشندگان دوره گرد ۳. چرخ خیاطی.
- چرخ /čarx/: پرندۀ ای از راسته ی عقابها با بال و پرودم دراز نیروی پنجه های متوسط، این پرندۀ به رنگ خاکستری با لکه های سیاه و سفید کم و بیش دیده می شود.
- چرخ تو /čarx-tow/: کسی که ابریشم را بر چرخ می تابد.
- چرخ سوار /čarx-sowâr/: دو چرخه سوار.
- چرخنه /čarxane/: ۱. چرخان به دور خود ۲ اداره کردن کار.
- چرخو /čarxow/: ۱. شیار و کرت که آب در داخل آن می چرخد. ۲. نوعی اندازه ی آب.
- چرخه سما /čarxa-samâ/: به تکاپوی بسی جهت افتادن برای انجام کاری.
- چرخنی /čarxi/: کسی که روی گاری دستی میوه می فروشد.
- چرده /čarde/: چریدن.
- چرک /čorak/: نوعی نان بدون خمیر مایه که برای ترید کردن نان روغن حیوانی و شکر مورد مصرف قرار می گیرد.
- چرک تو /čerk-tow/: پارچه ای به رنگ تیره که چرک شدن آن چندان معلوم نیست.
- چرک مرده /čerk-morda/: پارچه ای که چرک در آن نفوذ کرده و پاک نشود.
- چرکن /čerken/: چرک شده.
- چرک پیچ /čorka-pič/: شاش بند.
- چرم پوس /čarm-pus/: بیرون کشیدن پوست از تن دام بعد از ذبح شرعی آن با چاقو به گونه ای که پوست آسیبی نبیند.
- چرم و چلیک /čarm-o-čelik/: چرب و چرکین.
- چرمی /čarmi/: ۱. کنایه از روغن خوراکی ۲. چربی.

چسله ماخر /čosela-mâ-xar/ : مدفوع الاغ ماده.	چرمینه /čarmēna/ : هر چیز که از چرم ساخته شده باشد.
چس مثقال /čos-mesqâl/ : مقدار بسیار اندک و ناچیز.	چرنه /čorrane/ : شاشیدن.
چس محل کرده /čos-mahal-kerde/ : به کسی محل نگذاشتن.	چریک چریک /čerik-čerik/ : فریاد و ناله ای که از سر درد باشد.
چس نفسی /čos-nafasi/ : برحرفی.	چزنک /čezenak/ : نوعی نان که بدون خمیر مایه آن را درست می کنند.
چس هر /čos har/ : خسیس.	چزنک رغو /čezenak reyo/ : نان فطیری که آن را در روغن ترید کرده و با شکر می خورند.
چس اسبی /čaš esbē/ : کنایه از پر رو و بی حیا.	چزنه /čezane/ : آزار رساندن.
چس او هر ده /čaš-ow-harde/ : حدس زدن و پیش بینی کردن.	چسب /časb/ : ۱. ماده ی چسبناک ۲. نوعی گیاه و گل که به دیوار می چسبد.
چس بازار کور کرده /čaš bâzâr kur kerde/ : جنس بنجل را به بهای گران خریدن.	چسبو /časbo/ : در مقام دستور به کار می رود به معنی فوراً.
چس بلیلی /čaš-bolboli/ : نوعی لوبیا.	چس بو کرده /čos-bu-kerde/ : کنایه از دنبال کسی را گرفتن.
چس بن /čaš-ban/ : ۱. افسونی که با آن چشم مردمان را ببندند ۲. شعبه بازی.	چس چق /čos-čaq/ : اصابت ضعیف تپله به تپله ی حریف.
چس بنی /čaš-bani/ : شعبه بازی.	چس دی کرده /čos-di-kerde/ : سیگار را بدو ناشیانه دود کردن.

چش غردیه/čāš-γer-daye/: به هر طرف نگاه کردن.	چش تپسه/čāš-tapese/: حالت به هم آمدن مژه ها بر اثر بی خوابی.
چش غره/čāš-γorra/: نگاه خشم آلود.	چش تنگ/čāš-tang/: خسیس.
چش قائم/čāš-qāyem/: دلیر و ترس.	چشته/čāšta/: طعمه ای که به حیوان دهند.
چش کنکی/čāš-keneki/: سرزنش.	چش جره/čāš-jarra/: زهر چشم.
چش کوردار/čāškurdâr/: ۱. کسی که یک چشم نابینا دارد ۲. دوگانگی در رفتار و کردار.	چش چش کرده/čāš-čāš-kerde/: دزدکی کاری را انجام دادن.
چش کیمیا بییه/čāš-kimyâ-biye/: کنایه از تیز بین بودن و با یک نظر سره را از ناسره تمیز دادن.	چش چلیس/čāš-čelis/: چشم چران.
چش گرم کرده/čāš-garm-kerde/: چرت زدن.	چش خونه/čāš-xona/: کاسه ی چشم.
چش گروه/čāš-gorva/: گیاهی شبیه چشم گربه	چش داشته/čāš-dâšte/: انتظار داشتن.
چش گسنه/čāš-gosna/: حریص.	چش درسه/čāš-deresa/: گستاخ.
چش گل کرده/čāš-geļ-kerde/: به درد آمدن چشم از درد.	چش راسم/čāš-râsem/: در مقام عزیز داشتن کسی آن را گویند.
چش نشکافته/čāš-naškâfta/: ناآزموده و بی تجربه.	چش زاق داشته/čāš-zâq-dâšte/: ۱. دارای چشم کبود بودن ۲. کنایه از بی حیا بودن.
چش واز/čāš-vâz/: مراقب.	چش سیر/čāš-sēr/: کسی که در خانواده ای مرفه به دنیا آمده باشد و در زندگی کمبودی احساس نکند.

چغماغ ساز /čaymây-sâz/: کسی که در قدیم چخماخ تفنگ را تعمیر می کرد.	چش واز کرده /čaš-vâz-kerde/: ۱. باز کردن چشم ۲. بیدار شدن از خواب.
چفت بن /čeft-ban/: اصطلاحاً سر هم کردن کاری را گویند.	چش و در /čaš-ve-dar/: ۱. چشم بر آمده ۲. هرزه کار.
چفته /čafta/: داربست چوبی که گیاهان از آن بالا می روند.	چش و دما /čaš-ve-demâ/: نگران.
چفته چیل /čafte čil/: خمیده و ناراست.	چش و ره /čaš-ve-ra/: منتظر.
چفته ریز /čefte-riz/: ۱. زنجیر در اتاق ۲. قلاب پشت در.	چش وزیر /čaš-ve-zir/: ۱. شرمنده ۲. منت کش.
چفتی /čefti/: دکمه ی فشاری.	چش ونه /čaš-vane/: با چشم اشاره کردن.
چقنه /čaqane/: کتایه از به هم آمدن دام و گرفتار شدن صید.	چش هرده /čaš-harde/: مورد آسیب چشم بد قرار گرفتن.
چقیله /čaqiḷa/: دانه های ذرت بو داده (ل).	چفا /čeyâ/: تپه کوچک.
چک /čak/: کمان پشم زنی.	چفر /čeyer/: جنگل ترسناک.
چک /čak/: پول نقد.	چفر کو /čeyer-ku/: محلی که پر از درختان گوناگون جنگلی باشد به گونه ایکه عبور از میان آن با خطر همراه باشد.
چک چک /čak čak/: چانه زنی خریدار با فروشنده برای کم کردن نرخ کالا.	چغلی /čoyeli/: مدفوع پرندگان.
چکسه /čakese/: زائیدن سگ ماده را گویند.	چغلی ونه /čoyeli-vane/: مدفوع انداختن.

- چکم/čakem/: شیره ی درختان جنگلی که آن را می جوشانند و آماده می کنند تا با آن دمل های چرکی را باز نمایند.
- چکمسه بور/čakma-bur/: اشراف زاده ی مفلس.
- چکن دوز/čakan-duz/: کسی که زرکش دوزی و بخیه دوزی کند.
- چکنه/čekane/: قطره قطره مایعی را در ظرف یا محفظه دارای سوراخ کوچک ریختن.
- چکه/čaka/: بذله گو.
- چکه/čekka/: تورم یک چشم هنگام درد چشم.
- چکه چک/čeka-ček/: چکیدن پیاپی آب.
- چکی/čaki/: چیزی را بدون حساب و کتاب خریدن.
- چکیده/čakida/: سیلی.
- چل/čel/: چهل.
- چل/čel/: دیوانه.
- چلپوخره/čelp-ow-xarra/: گل ولای آبکی.
- چلپ و لیس/čelp-o-lis/: صدای آب خوردن سگ و گربه (د).
- چل پیشه/čel-peša/: صندوق کوچکی که در زمان قدیم برای جای قوری و استکان و قندان مورد استفاده قرار می گرفت.
- چل تیکه/čel-tika/: پارچه ای که از انواع تکه های بریده شده و پارچه های گوناگون بر هم دوخته شده باشد.
- چل زیه/čel-zaye/: آتش شدن خاکه ی زغال را گویند.
- چل زیه/čel-zaye/: عجله کردن.
- چل ستین/čel-setin/: شبستان مسجد ها به طور کلی.
- چلقوز/čalquz/: چروکید و زشت رو(ن).
- چلک/čelək/: فولاد.
- چل کاشته/čal-kāšta/: پا فشاری کردن.
- چلم/čelm/: بلغمی که به هنگام اسهال از بیمار دفع شود.
- چلماسی/čelmāsi/: چابلوسی.

چله پیچ کرده/čela-pěč-kerde: کنایه از به اسارت گرفتن.

چله کشکه/čelā-koška: از یازدهم بهمن تا اول اسفند که ممیل نام دارد.

چله کمو/čelā-kamo: زه کمان.

چله گبه/čelā gapa: از اول دی تا یازدهم بهمن. افسانه ای در این مورد وجود دارد؛ به این صورت که بعد از سپری شدن پنجاه روز از زمستان، ممیل چله ی کوچک به فکر برادر بزرگش می افتد و با خود می گوید: نکند در کوه برایش اتفاقی بدی افتاده باشد. به این خاطر برای پیدا کردن برادرش به کوه می رود شش روز بعد از رفتن امیل (چله بزرگ) و شش روز بعد از رفتن ممیل برادر کوچک ترش که از چهارم تا شانزدهم بهمن ماه است، هوا بسیار سرد و سوزناک می شود. ممیل بعد از تکاپوی فراوان برادرش را در زیر تخته سنگی می یابد ولی هرچه تلاش می کند، نمی تواند او را از زیر سنگ بیرون بکشد. پس کنار او می نشیند و پی می برد که امیل داری قدرت سرمای فراوانی است به این خاطر به برادر بزرگش می گوید: اگر به جای تو بودم کاری می کردم که پیرزن در کنار تور نان پزی و پیرمرد در کنار آتشگاه از سرما خشک شوند. امیل

چلماسی کرده/čelmâs-i-kerde: چاپلوسی کردن.

چلم لته/čelme lateh: مغز گردوی نارس که هنوز سفت نشده و لزج است (ت).

چلور/čelur: قندیل یخ (ت).

چلو صافی/čelow-sâfi: ظرفی با سوراخ های ریز برای صاف کردن برنج.

چلوو/čałow: باتلاق.

چل و یه منبر/čel-o-ye-manbar: نذری است که در شب عاشورا چهل و یک شمع، در چهل و یک نقطه گوناگون که مراسم روضه خوانی بر پاست به نیت برآوردن حاجت روشن می کنند.

چله/čela: ریسمان کلفتی که از موی بز بافته شود.

چله/čelā: زه.

چله ای/čelēyi: نوزادی که هنوز چهل روز از عمرش نگذشته باشد.

چله بر/čela-bar: ریسمانی که در زمان قدیم برای تقسیم زمین مورد استفاده قرار می گرفت.

چم چم /čem čem/: نوعی گیوه که ته آن را به جای چرم از کهنه و لته سازند.

چمر /čamar/: عزا و ماتم مرگ کسی.

چمتری یونه /čamariyona/: نوعی آهنگ موسیقی محلی که با سرنا و دهل در مرگ کسی نواخته می شود.

چمن /čaman/: باغ سپیدار (ل).

چمنی /čamani/: به رنگ سبز تند.

چم و خم کار /čam-o-xam kâr/: راه و روش کار.

چن جاله /čenjâla/: لاغر.

چنته /čenta/: کیسه ای از جنس چرم که برای نگهداری اشیایی مثل عینک به کار می رود.

چنر /čonar/: جفندر.

چنری /čonar-î/: چفندر فروش.

چن قات /čan-qât/: چند برابر.

چنگ بسته /čang-baste/: لاغر شدن که بیشتر در مورد میوه ای که سرما زده باشد به کار می رود.

به ممیل می گوید تو چرا این کار را نمی کنی؟
ممیل می گوید: آخر باران بهاری به دنبال من است چون ممیل قادر نیست امیل را نجات دهد، به دلیل سرمای شدیدی که امیل به وجود می آورد ممیل در پهلوی او بیمار می شود و سرانجام هر دو برادر زمستانی بعد از گذشت شصت روز می میرند. بعد از مدتی مادرشان که پیرزنی فرتوت است بر بالین پسران حاضر می شود و می گوید:
«أمیل مُرد و ممیل مُرد دل و کسی بکنم خَش چمَتی بیرم عالمی بزَنم تَش.»

amiḷ, mord o mamil mord del ve ki bakenem xaš/ čomatē byirem âlamē bazenem taš

امیل از دست رفت، ممیل از دست رفت. دلم به چه کسی خوش باشد، هیزم نیم سوخته ای را به دست بگیرم و جهانی را به آتش بکشانم. آن گاه یک قطعه هیزم آتش گرفته پرت می کند که اگر در خشکی بیفتد، سالی کم باران و اگر در آب بیفتد، سالی پر باران خواهد بود.

چله گیر بیه /čeḷa-gir-biye/: بنا به عقیده ی عوام هر گاه نوزادی چهل روز از تولدش نگذشته باشد چله ی نوزاد دیگری بر او بیفتد باعث بیماری و یا مرگش می شود.

چلیا /čalipâ/: صلیب.

مساحت تقریبی ۱۰×۱۰ متر انجام می شود در این بازی دو نفر رقص روی پا می کنند و با حرکاتی موزون و چرخش چند بارگرد زمین می گردند و هر دفعه که به یکدیگر نزدیک می شوند. فردی که چوب کلفت در دست دارد، باید آماده دفاع از خود شود. برای این که فردی که دو چوب باریک با خود دارد، امکان دارد به او حمله نماید. حملات طبق قانون بازی باید از کمر به پایین باشد. اگر هر کدام از طرفین ضربه بزند، یکی از چوبها به ران یا ساق پای رقیب می خورد. پس از حمله از یکدیگر فاصله می گیرند و در هنگام رقص چوب های خود را با یکدیگر رد و بدل می کنند. این دفعه هم، کسی که دو چوب به همراه خود دارد حمله می کند. بازی تا زمانی که چوب های باریک شکسته شوند ادامه دارد. این بازی از آغاز تا پایان با ساز و دهل و آهنگ ویژه ی چوب بازی انجام می شود.

چوپا/čū-pâ: چوب زیر بغل.

چوپشت/čū pošt: کتابه از برادر.

چوپو/čūpo: چوپان.

چوپیش کرده/čū-pēš-kerde: ۱. افزودن چوب به اجاق برای افزایش بیشتر آتش ۲. کتابه از بر آتش مخاصمه افزودن.

چنگک/čangak: میله ی کوتاه فلزی سرکج که چیزی به آن آویزان کنند.

چنگک کرکر/čangkerker: صدایی که از کشیدن ناخن روی دیوار به گوش آید.

چنگک و دل زیه/čang- ve-del-zaye: قابل ملاحظه و مورد اعتنا و توجه بودن.

چنه/čena: چانه.

چنه پنوم/čena-panom: ورم کردن چانه.

چنه مفت/čena-moft: یاوه گو.

چو/čū: چوب.

چوالف/čū-alef: کاغذ دراز و باریک و تا شده ای به شکل پیکان که برای نشانه گذاری لای کتاب گذارند.

چوآهنی/čū-âheni: نوعی خرمنکوب آهنی که دارای دو محور بود که پره های دو طرف آن جاسازی می شد و در دو طرف محورها در درون آن می چرخند، این وسیله به دنبال دو راس گاو به حرکت در می آمد و یک نفر سوار آن می شد.

چوبازی/čū bâzi: نوعی بازی محلی که در هنگام برگزاری جشن عروسی در میدانی به

- چوتقه /čū-taqa/: عصا زدن نایینا.
- چوجریت /čū-jerit/: شاخه ی درخت انجیر را در حدود یک زراع می برند و به وقت کفن کردن مرده زیر بغل هایش قرار می دهند.
- چوجلله /čū-jaḷa/: هر فرد گله دار به تعداد تک تک گوسفندان گله اش دسته ای از ترکه های گز تهیه کرده و آنها را در کنار هم در زمین داخل دره فرو می برد. تا اگر اتفاق بدی برای هر راس از گوسفندانش پیش آمد نصیب ترکه ی چوبی شود.
- چوخط /čū-xat/: در زمان قدیم گوشت فروشان و نانوايان به کسانی که نسیه خرید می کردند هر بار که خریدار چیزی می برد با چاقو یک خط روی چوب می گذاشتند زمانی که چوب پر می شد دیگر به او نسیه نمی دادند.
- چودار /čū-dâr/: کسی که کارش خرید و فروش گوسفند است.
- چودپا دنو کرده /čūde pâdeno kerde/: خلال کردن دندان.
- چوزاغه /čū-zâya/: چوب ذرت.
- چوشر /čū-šar/: کنایه از کسی یا چیزی که بی جهت سر راه قرار گرفته باشد.
- چوعلی موجود /čū-ali-mujud/: چوب دستی کج و معوج و پر گره که درویشان به دست گیرند.
- چوغا /čuyâ/: نوعی پوشاک پشمی مخصوص روحانیون و مردان عشایر.
- چوغا بازله /čuyâ-bâzela/: نوزاد گراز.
- چوقانون /čū-qânun/: چوب دستی پاسبانان.
- چو قلیو /čū-qalyo/: ۱. چوب قلیان که با آن دود را به سینه وارد می کنند ۲. کنایه از آدم لاغر.
- چوکاری کرده /čū-kâri-kerde/: کسی را شرمنده ی لطف خود کردن.
- چوکره /čukera/: پسر بچه (پ).
- چو گاوون /čū-gâw-van/: نوعی چوب به اندازه ده سانتیمتر که با آن گاو را در طویله می کنند.
- چوگل /čū-gol/: چوبی که در پیرامونش ، گل محمدی می بسته اند.
- چوگلاک /čū-gelâk/: چوبی دراز برای چیدن میوه که مثل عصا داری خمیدگی باشد.
- چول /čaval/: فلج (بر).

- چول/čöl: بدگویی.
- چولو/öčlu: سخن چین.
- چومرده نیایه/čü-morda-niyâye: کسی را تا سرحد مرگ زدن.
- چومنی وهارنمیا/čü-moni-ve-hârnemeyâ: اصطلاحاً به معنی شلوغی و ازدحام.
- چومیخ/čü-mëx: میخ مخصوص طناب دام صید مرغابی و اردک های وحشی که در کنار آب بند پایین می آیند.
- چووش/čowuš: کسی که پیشاپیش زائران حرکت کند و با صدای بلند به حالت آواز اشعار مذهبی بخواند.
- چوهرده/čü-harde: تنبیه شدن با ضربات چوب.
- چوهزاره/čü hezâra: بنا به عقیده ی مردم اگر شخصی ۹۹۹ آهو یا بز کوهی را شکار کند هزارمین شکار فرشته ای به صورت آهو یا بز کوهی با حرکاتی غیر عادی اعتراض هم نوعان خود را جلو چشم شکارچی مجسم می کند. این اعتراض گاه به حالت سر بر زمین گذاشتن و پا در هوا بردن به وسیله ی حیوان به نمایش در می آید.
- که این حالت را به شکل سر و ایستادن می گویند. اگر شکارچی به این علائم اهمیت بدهد و از شکار برای همیشه دست بردارد. خطری متوجه او نیست ولی در غیر این صورت سر شکار هزارمین بلای آسمانی دامن گیر او خواهد شد و او را به کام مرگ خواهد کشاند(د).
- چی/či: چیز.
- چی/či: مانند.
- چی دار/či-dâr: ثروتمند.
- چیرگ/čirg: هوبره(ک).
- چیرو میر/čeyr-o-meyr: مهر و محبت (ل).
- چی سرقی بچه زیه/či sarqey bača zaye: هدیه نقدی یا کادوی کوچکی که به زیر بند قنناق نوزاد توسط دپدار کنندگان گذاشته شود.
- چیم/čim: چون من.
- چینوی/činowi: به افراد زشت و سیاه و کتوله این لفظ اطلاق می شود.
- چینه/čëna- čëna: چیستان.

چینی /čini/: نوعی ریشه ی گیاهی به رنگ سفید
که آن را مثل چای دم کرده و برای درمان درد
رماتیسم از آن می نوشند.

چی هر کرده /či-har-kerde/: دارو یا سمی به
کسی خوراندن.

چی یک /či-yak/: مثل هم.

چییه /čiye/: ۱. مایه ای که به شیر می زنند تا
ماست شود. ۲. بافتن موی سر و لباس کاموایی. ۳.
چیدن میوه.

حرف ح

حاضری/hâzeri/: خوراک آماده.

حپل/hapal/: لندهور و بیکاره.

حپلیک/hapelik/: بخار متراکم و دمه ای که از جای گرمی مثل گرمابه در زمستان وارد فضای سرد می شود.

حپ نوات/hap-nowât/: ۱. قطعه ی کوچکی از نبات ۲. کنایه از بچه زیارو.

حجله/hajla/: محلی که شب عروسی برای عروس و داماد درست می کنند.

حجله خونه/hajla-xona/: اتاق ویژه ی عروس داماد در شب زفاف.

حجله ونه/hajla-vane/: وقتی جوانی از دنیا می رود لباس های او را پهن می کنند عکس، شیرینی، گل، گل و حنا روی آن می گذارند این کار را حجله ونه می گویند به معنی حجله انداختن.

حجج/hač-hač/: پارس کردن سنگ بدون انقطاع.

حد/had/: مرز میان دو کشتزار را گویند.

حاجت گرته/hâjat-gerete/: دعای خود را مستجاب یافتن.

حاجی ارزونی/hâji-arzoni/: ارزان فروش.

حاجی ارزونی/hâji-arzoni/: به طعنه به آدم گرانفروش می گویند.

حاجی بایم/hâji-bâyem/: نوعی حلوا که از زرده ی تخم مرغ، نشاسته و شکر تهیه می شود.

حاجی حاجی مکه/hâji-hâji-maka/: عمل کسی که برودو تا مدتی طولانی باز نگردد.

حاجی لُق لُق/hâji laq laq/: ۱. لک لک ۲. کنایه از آدم بلند قد.

حاجی مقبا/hâji-meqabâ/: کنایه از شخص بسیار لاغر.

حاشا/hašâ/: انکار.

حاشاکرده/hašâ-kerde/: انکار کردن

حاشیه دار/hašiya-dâr/: پارچه ی حاشیه دار.

حاضر یراق/hâzer-yarâq/: آماده.

حسرتی/ <i>hesrati</i> : فرزند نااهل.	حرجول/ <i>horr jul</i> : اتافی که سقف آن بسیار چکه کند (ل).
حسو/ <i>hesow</i> : حساب.	حرص و جوش/ <i>hers-o-juš</i> : عصبانیت.
حسویچه/ <i>hesow-piča</i> : حساب جزئی.	حرف/ <i>harf</i> : صحبت.
حسو تراشی/ <i>hesow-terâš</i> : خرج تراشیدن.	حرف راس زه/ <i>harf-râs-ze</i> : راستگو.
حسو سوخته/ <i>hesow-soxta</i> : بدهی یا طلبی که مشمول مرور زمان شود و امیدی به بازستاندن آن نباشد.	حرف رسه/ <i>harf rase</i> : جاسوس.
حسه حس/ <i>hasa-has</i> : نفس نفس.	حرف کشیه/ <i>harf-kašije</i> : کسی را وادار به حرف زدن کردن.
حسه حس کرده/ <i>hasa-has-kerde</i> : نفس نفس زدن.	حرف گوش کو/ <i>harf-guš-ko</i> : فرمانبردار.
حسید/ <i>hasid</i> : حسود.	حروفیه/ <i>horufiye</i> : فرقه ای مذهبی با اعتقاداتی شبیه اندیشه های صوفیه که حروف را تاویل و از آیات و احادیث معانی شگفت انگیز و غیر متعارف استنباط می کردند.
حشگه برد/ <i>hošga-bard</i> : دیوار سنگی بدون ملات.	حروم لقمه/ <i>harom-loqma</i> : کسی که مال حرام می خورد.
حشگه درو/ <i>hošga-deru</i> : دروغ شاخدار.	حروم هر/ <i>harom-har</i> : رشوه خوار.
حشم/ <i>hašam</i> : خدمتگزاران.	حرومی/ <i>haromi</i> : ۱. سگ ۲. سرمایه ای که از راه دزدی به دست آمده باشد.
حشم/ <i>hašam</i> : گاو و گوسفند.	حریره/ <i>harira</i> : حلوای رقیق که از آرد برنج و مغز بادام و شکر تهیه شود.
حشم دار/ <i>hašam-dâr</i> : دامپرور.	
حصیرچه/ <i>hasir-če</i> : حصیرباف.	

حضرات/hazarât/: کسان حاضر در جلسه را گویند.	حلوی/helavi/: حلبی.
حضرت فیل/hazrat-e-fil/: کنایه از شخصی که قدرت و نفوذ زیادی داشته باشد.	حلیم رغو/haḷim-reyo/: خوراکی که از گوشت و گندم تهیه کنند و روغن داغ کرده و شکر بر روی آن ریزند.
حق/haq/: انتقام.	حملة/hamla/: بیماری صرع.
حقات/haqât/: حکایت.	حملة ای/hamlaiy/: دچار بیماری صرع.
حق دس/haq das/: دستمزد.	حموم چی/hamom-či/: گرمابه دار.
حق گرته/haq-gerete/: انتقام گرفتن.	حنه هوشه/hna-huša/: اضطراب و پریشانی خاطر(ن).
حکاک/hakâk/: مهرساز.	حوحو/ho-ho/: ۱. کلمه تعجب ۲. هیاهوی سوارکاران.
حکمن/hokman/: حتماً.	حوقار/hoqâr/: آدم بی نمود و لاغر(ل).
حلال وار/helâl-vâr/: به طور حلال.	حول و ولا/hul-o-valâ/: دستپاچگی.
حلال و زلال/helâl-o-zelâl/: حلال مطلق.	حیا/hayâ/: آبرو
حلقه/halqa/: واحد شمارش چاه و قنات.	حیادار/hayâ-dâr/: با حیا.
حلقه زیه/halqa-zaye/: ۱. به دور هم نشستن ۲. محاصره کردن چیزی.	حیا کرده/hayâ-kerde/: شرم کردن.
حلوا جوزی/halvâ-jowzi/: نوعی شیرینی مرکب از آرد گندم، مغز گردو، شیر و شکر.	حینه/hey na/: این کار را نکن(ل).
حلواچی/halvâ-či/: حلوا فروش.	

حیوونی/heyvoni: در مقام افسوس خوردن به
حال کسی و یاد کردن از او که از روی دلسوزی
و همدردی بر زبان می آورند.

تبرستان
www.tabarestan.info

حرف خ

خاک رن/xâk-ran/: صاف کردن زمین شخم زده.

خا/xâ/: خوب.

خاک رووه/xâk rova/: خاشاک.

خاپیر/xâ-pir/: ویران(ل).

خاکله میشو/xâkela mišo/: توده ی خاکی که مورچه های بزرگ درست می کنند که شبیه لانه ی موش است.

خارا/xârâ/: نوعی بافته ی ابریشمی.

خارپیره زن/xâr pirazan/: خار پنبه.

خاک مرده/xâk-morda/: زمینی که هیچ گیاهی در آن نروید.

خارزوله/xâr-zula/: نوعی خار بلند با نوک تیز.

خار سه چک/xâr-se-ček/: خار سه پهلوی.

خاک مرده پاشیه/xâk-morda-pâšiyeh/: کتایه از سکوت و خاموشی کامل جایی را فرا گرفتن.

خارشی/xârêšî/: کسی که از آزار مردم لذت می برد.

خارک/xâarak/: بست کمربند.

خاک و توره کشیه/xâk-ve-tura-kašiyeh/: کتایه از ویران کردن محلی که متعلق به کسی باشد.

خارکو/xâr-ku/: به محل پر از خار گویند.

خارنه/xârane/: خاراندن.

خاکه ری خاکه/xâka ri xâka/: خاکه ی زغال روی آتش روز قبل ریختن و آن را پوشاندن.

خاطرجم/xâter-jam/: آسوده خاطر.

خاکه قن/xâka-qan/: قند خرد شده و به صورت خاک در آمده.

خاطر گرته/xâter-gerete/: وجود کسی را عزیز داشتن.

خاکی/xâki/: شخص افتاده و فروتن.

خاک بیز/xâk-bêz/: نوعی غربال که با آن خاک را می بیزند.

خال خاص/xâl-xâs/: زیبا.

خالداری /xâl-dâr/: جانوری که بدنش خال خالی باشد.	خدا ترس /xodâ-tars/: مومن.
خال کفته /xâl-kofte/: با خالکوبی نقش کردن.	خدا خدا کرده /xodâ-xodâ-kerde/: مکرر نام خدا را بردن برای کمک به حل مشکل.
خاللی /xâli/: دامی که رنگ پوستش سیاه و سفید باشد.	خدا گشته /xodâ-košta/: بی عرضه.
خام پخده /xâm-poxda/: آجری که خوب پخته نشده است (نا).	خدانیس /xodâ-nis/: سرنوشت.
خان ملیچک هر /xân-meličak-har/: خان بی چیز و مفلس.	خداودیر /xodâ-ve-dir/: تکیه کلام زنان دال بر تعجب آمیخته به خشم.
خانه زاد /xâna-zâd/: خدمتگزاری که در خانه ارباب بزرگ شده و نمک پرورده او باشد.	خاراه /xerâra/: خرمن بزرگ گندم که روی هم انبار شده باشد.
خاینه /xâyina/: خاگینه.	خار بازار /xar-bâzâr/: جای شلوغ و بی نظم.
خیله /xepela/: آدم کوتاه قد.	خربازی /xar-bâzi/: کاری را از روی بی فکری انجام دادن.
خت خت /xet xet/: لفظی که با گفتن آن توله سگ را از خود دور می کنند.	خربرد /xar-bard/: سنگ بزرگ.
ختل /xetel/: قلقلک (بر).	خرپشته /xar-pošta/: سقف برجسته ی شیب دار بر روی بام.
ختم /xatm/: مجلس ترحیم شخص در گذشته.	خریلی /xar pa:li/: ضخیم و زمخت (نا).
خدا برکت /xodâ berakat/: جمله دعایی برای اظهار تشکر پس از دریافت وجهی.	خرینه /xar-pina/: نوعی پونه وحشی.
	خرت /xert/: سنگی که بتوان آن را به سوی کسی پرت کرد.

- خرتله/xertela/: کوچولوی مدور(ل).
- خرتسی/xerti/: کسی که هیکل ورزیده و تنومندی دارد (ل).
- خر کردار/xerak-dâr/: کسی که صاحب یک یا چند الاغ بارکش است و پیشه اش بار کشی با الاغ می باشد.
- خر کرده/xar-kerde/: خام کردن.
- خرکی/xaraki/: بی حساب و کتاب.
- خرگور/xargur/: گورخر.
- خرگوش چسر/xarguš-čar/: محل چرای عمومی خرگوش ها.
- خرما/xormâ/: خرما.
- خرما بن/xormâ-bon/: درخت خرما.
- خرما حصیری/xormâ-hasiri/: نوعی خرمای نامرغوب که در حصیر می ریزند.
- خرماچن/xormâ-čen/: نوعی طناب، پهن تر از طناب های معمولی که از پشم گوسفند و سوی بز بافته می شود(ل).
- خرمایله/xormâyla/: نوعی گیاه که ثمرش خورده می شود.
- خرمایی/xormâiy/: خرمایی رنگ.
- خرننگه/xer xer/: صدای چرخ خیاطی.
- خررنگ کو/xar rang ko/: هر چیز ظاهر فریب برای گول زدن.
- خرسو/xerso/: نژادی از اسب و مادبان.
- خرکاری/xar-kâri/: بیگاری.

- خرمه / xarme / : خرمن.
خرمه پا / xarme-pâ / : نگیهان خرمن.
خرمیشی / xar-miši / : خر کوچک و تند و تیز.
خرناز / xarnâz / : نازخرکی و بدون ظرافت.
خرند / xarand / : بخش آجرچین یا خشت کاری شده اطراف باغچه در حیاط خانه.
خروزک / xeruzak / : بیماری خروسک.
خرولی / xeröli / : کره خر.
خرویزه / xarviza / : خربزه.
خرویزه گرمک / xarviza garmak / : نوعی طالبی شیرین و خوشبو.
- خره / xarra / : گل.
خره خس / xarra-xas / : گل سفت.
خره دکپو / xarra-de-kapu / : کنایه از آدم بیچاره.
خرهر / xar-har / : نوعی گیاه وحشی خاردار با گل توبی سفید و بنفش که خوراک خر و گاو است.
خزو / xazo / : برگ ریزان.
خسته و مرده / xasta-o-morda / : سخت خسته.
خش / xoš / : ۱. خودش ۲. خوش.
خشار / xošâr / : فشار.
خشاردیه / xošâr-daye / : فشار دادن.
خشتک / xeštak / : ۱. پارچه ی چهار گوش زیر بغل پیراهن ۲. پارچه ای که بین دو پاچه ی شلوار دوزند.
خش خنه برده / xeš-xana-borde / : از شدت خنده به پشت افتادن.
خش دار / xeš-dâr / : کسی که از لحاظ عقلی شرایط مناسبی نداشته باشد.
- خرمرد رن / xar-mard-ren / : ویژگی آن که می خواهد خود را زرننگ نشان دهد اما با کارهای احمقانه از رسیدن به مقصود باز می ماند.
خرمسرن / xarmasarren / : کنایه از جای خاموش.
خر مقدس / xar-moqadas / : کنایه از کسی که در آداب ظاهری مذهب از خود تعصب بیش از اندازه نشان دهد.

خشو /xašow/: جمعه ای فلزی که گلوله های	خلوار /xalvâr/: خروار.
سلاح گرم در آن قرار دارد و گلوله به طور مرتب	خلیلی /xalili/: نوعی انگور زودرس.
از آن جا وارد لوله ی تفنگ می شود.	
خطر داشته /xatar-dâšte/: خطرناک بودن.	خمبلی خمباز /xombli xombâz/: اصطلاحی
	در افسانه های محلی به معنی خودخواه و حيله گر.
خط زيه /xat-zaye/: طلاق دادن همسر.	خمخانه /xom-xâna/: ظرف سفالی بزرگ
خفت ديه /xefat-daye/: کسی را سر به نیست	برای رنگریزی.
کردن.	خمزه /xemeža/: کوتاه قد.
	خمگر /xomgar/: رنگرز.
خفتی /xefti/: نوعی گردنبند از جواهر که بر	
گردن می چسبد.	خمیر ترش /xamir-tors/: خمیر مایه.
خفدو /xofdo/: نوعی لباس زنانه.	
خلا /xalâ/: چاه توالت.	خمیر خاصی /xamir-xâsi/: نوعی خمیر که در
	قدیم در خانه درست کرده و به دکان نانوانی می
خلا درار /xalâ-derâr/: کسی که چاه توالت را	بردند.
تخلیه می کند.	
خلاص کرده /xelâs-kerde/: تمام کردن.	خمیر و واوسرد گرتنه /xamir-ve-ow-sard
	/gerete/: کاری را بدون فکر و عواقب آن انجام
	دادن.
خلال /xelâl/: باریکه های نازک بادام و پوست	خنا زیل /xanâzil/: نوعی بیماری که در گلو
نارنج و مثل آن که در برخی خوردنی ها به کار	پیدا می شود.
می روند.	
خلنزر /xelanzar/: نوعی مارمولک درشت که	خنجر دمه /xenjar-doma/: نوعی ملخ دم بلند
به رنگ محیط در می آید.	و کج.

خوپر/xowpar/ : نیم تاییده	خنچه پرو/xonča-baro/ : رسمی در زمان های گذشته که داماد تعهد می کرد یک روز پیش از جشن عقد کنان وسایل توسط گروهی طبق کش حرفه ای و به همراه دسته ای مطرب و نوازنده از خانه ی داماد به خانه ی عروس فرستاده می شود.
خودبه خدا/xod-be-xodâ/ : انصافاً	خنزاری/xanzâri/ : رسوایی.
خودتاش/xod-tâš/ : ماشین کوچک که صورت را اصلاح کند.	خنزاری کرده/xanzâr kerde/ : رسوایی به بار آوردن.
خوددار/xod-dâr/ : کسی که در شرایط نامساعد بتواند خونسردی خود را حفظ کند.	خنسا/xonsâ/ : چاپلوس.
خودرنگ/xod-rang/ : رنگ طبیعی.	خنسه/xanese/ : خندیدن.
خودسر/xod-sar/ : خودرای.	خنش/xeneš/ : التهاب پوستی که هنگام بیرون آمدن دندان بچه موجب خارش و یا سوزش می شود.
خود شیرینی/xod-širini/ : چاپلوسی.	خنک برده/xenek-borde/ : پوسیدن.
خود قایم کرده/xod-qâyem-kerde/ : خود را پنهان کردن.	خنکسه/xenkesa/ : پوسیده شده.
خودگمو/xod-gomo/ : بدگمان نسبت به همسر.	خنول/xanul/ : همیشه خندان.
خودگیری/xod-giri/ : خودداری.	خو/xow/ : خواب.
خودی/xodi/ : آشنا.	خو او ماوین/xow-omâyn/ : خواب آمدن.
خور/xovar/ : خواهر.	خویمار/xow-bimâr/ : کسی که نمی تواند خوب بخوابد.
خورده گیر/xorda-gir/ : ایراد گیر.	
خورزینه/xovar-zina/ : خواهر زن.	

خور کو / xevarko : گل قاصد.	خوم سوز / xom-suz : گوشت یا خوراکی که از بیرون سوخته و از درون خام باشد.
خور گیر / xevar-gir : خیرچین.	خوم طمه / xom-tama : کسی که در چیزی بی بهانه طمع کند.
خوره / xora : بیماری جذام.	خوم کار / xom-kâr : بی تجربه.
خوش بنیه / xoš-bonya : سالم و قوی.	خوم کرده / xom kerde : فریب دادن.
خوش پل / xoš-pal : خوش دست.	خومونی / xomoni : خودمانی.
خوش پنجه / xoš-panja : کسی که در نواختن آلات موسیقی تبحر داشته باشد.	خو و خورته / xow-ve-xow-rate : مردن.
خوشخو / xoš-xu : خوش اخلاق.	خو و خیزو / xow-o-xizo : همه ی افراد خانواده.
خوش خوشک / xoš-xošak : آرام آرام.	خی / xi : خون.
خوشرو / xoš-rö : ۱. بادپا ۲. اسب تعلیم دیده.	خیار شنگ / xeyâr-šeng : خیار چنبر.
خوش گوشت / xoš-gušt : ۱. گوشتی نرم و لذیذ در امعاء و احشاء گوسفند ۲. کسی که زخمش زود شفا یابد.	خیارک / xeyârak : نوعی دمل که در بیخ ران پیدا می شود.
خوش نقش / xoš-naqš : صفتی برای قالی زیبا و دلاویز.	خیاطه کش / xiyâta-kaš : نوعی سوزن ویژه ی نخ تاب داده ی ابریشمی.
خوشو / xošow : شربتی که از کشمش خشک درست کنند.	خی برار / xi-berâr : دو نفر که با بریدن دست خود و گذاشتن زخمها بر روی هم پیمان برادری می بندند.
خول / xol : از اتباع خاک.	

خیرینی /xeyr-bini/: شی یا چیزی که بر اساس
یک رسم قدیمی خانواده داماد در شب عروسی از
خانواده عروس می ربایند.

خی خی هرده /xi-xi-harde/: سخت عصبانی و
ناراحت شدن.

خیردار /xeyr-dâr/: دارای خیر و برکت.

خیرکار /xeyr-kâr/: نیکوکار.

خیشوم /xišum/: حفره ی بینی.

خی کار /xi-kâr/: خونریز.

خیگر /xiger/: رگزن.

خیل /xeyl/: گروه چادر نشین.

خی نالی /xinâli/: به خون آلوده.

خینی /xini/: ۱. به خون آغشته ۲. قاتل.

خینی تینی /xini-tini/: دشمن قسم خورده.

خی و بای کرده /xi-ve-bây-kerde/: سینه
خود را سپر دعوا قرار دادن برای گرفتن ديه.

خی ول بیه /xi-vel-biye/: خون دماغ شدن.

خی ولنه /xi-velane/: خون کسی را ریختن.

دار /dâr/: ۱. درخت ۲. دار اعدام ۳. دار شخم
زنی (گاو آهن).

دارایی /dârâyi/: سرمایه.

دارایی /dârâyi/: نوعی چارقد ابریشمی به رنگ
مختلف که زنان عشایر به سر می بندند.

دارپیچ /dâr-pič/: ریخته ای که با آن بچه را در
گهواره اش می پیچند.

دارتاش /dâr-tâš/: درودگر.

دارتاشی /dâr-tâši/: درودگری، نجاری.

دارتفرقه /dâr-tafraqa/: کنایه از متلاشی
شدن.

دارتمدار /dâr-tamdâr/: دار قالی بافی.

داردس /dâr-das/: چوبدستی.

دارساق پیچ /dâr-sâq-pēč/: چوبی که درکنار

بوته ی خیار یا لوبیا یا انگور فرو کنند تا گیاه برای
رشد به آن پیچید و بالا رود.

دارسمن /dâr-somen/: دار کوب.

دارسو /dâr-so/: جنگل.

حرف د

دا /dâ/: مادر.

دابچو /dâ-bačo/: ۱. مادر بچه ها ۲. کنایه از
زنی که از شدت دیوانگی در کوچه و خیابان
وسیله ی سرگرمی و خنده بچه ها شده است.

دابر /dâ-bor/: از شیر گرفتن نوزاد دام (بغ).

دایره /dâ-pira/: مادر بزرگ.

داجیجو /dâ-jijo/: مرغی که جوجه های زیادی
دارد.

دادا /dâdâ/: پیرزن (پ).

دادبر /dâd-bar/: دادخواه.

داد و بست /dâd-o-bast/: معامله.

- دارشمار/dâr-Şemâr: سرشماری گلنه با چویدستی.
- دار عسل/dâr-asal: عسلی که از زنبورهای وحشی که در تنه ی درختان جنگلی لانه کرده اند به دست آید.
- دارمراد/dâr-morâd: درختی که نظر کرده باشد و مردم به آن پارچه گره بزنند.
- دارنده/dâranda: سرمایه دار.
- دارو/dâru: ۱. دارو ۲. واجبی
- داریکه/dârika: چوب های باریک و کوتاه که برای پوشش سقف خانه به کار می رود (ن).
- دازینه/dâ-zeyna: مادرزن.
- داشت/dâšt: دام نگهداری شده برای تولید مثل.
- داغای داغ/dâyây dâÿ: خیلی گرم و تازه از تنور در آمده.
- داغ دبه/day-dia: مصیبت دیده.
- داغ لقمه/dây-loqma: حسرت و ناراحتی از خورده شدن سهم خوراک توسط دیگران.
- داکاسه/dâ-kâsa: ظرف بزرگ مسین.
- دالارو/dâlâ ru: سرگردان (ن).
- دال پر/dâl-par: به نوبت از روی چیزی پریدن.
- دال شونک/dâl-Şönak: بازی بهم زن.
- دالو/dâlu: راهرو سرپوشیده.
- دالو/dâlu: زن پیر و بد قیافه.
- دامو پر کرده/dâmo-por-kerde: در برابر طلاق زن، پول یا چیزی به او دادن به گونه ای که تا مدت زیادی بتواند از نظر مالی زندگی خود را تامین نماید.
- داموتر/dâmo-tar: آلوده دامن.
- دامو گرتنه/dâmo-gerete: کنایه از التماس و پناه خواستن.
- داوافتایه/de-ow-oftâye: ۱. شنا کردن ۲. غسل کردن.
- دایاری/dâyâri: به مردانسی که سیمایی چروکیده مثل پیره زنان دارند.
- دایاکو/dâyâ-ko: ۱. گنجشک ماده ۲. استاد در بازی قایم موشک.
- دایره/dâyera: نوعی آلت موسیقی.

- دایره پیچو /dâyera-piyčo/ : دالان.
- دایره زه /dâyera-ze/ : دف زن.
- دایه /dâya/ : مادر (پ).
- دباخونه /dabâ-xona/ : کارگاه دباغی.
- دباررته /de-bâr-rate/ : سقط جنین.
- دبنگ /dabang/ : احمق.
- دبه /daba/ : نوعی انجیر نارس.
- دبه /dabba/ : نوعی میوه از خانواده ی مرکبات .
- دبیت /dabit/ : نوعی پارچه ی پنبه ای ریز باف و محکم که برای رویه ی لحاف و تشک و آستر لباس به کار می رود.
- دت /det/ : از تو.
- دتر کرده /de-tar-kerde/ : ادا در آوردن.
- دچار /dočâr/ : آلوده.
- دحال رته /de-hâl-rate/ : از حال رفتن.
- دختر زا /doxter-zâ/ : ۱. نوه ی دختری ۲. زنی که همیشه دختر می زاید.
- دختسه /doxtesa/ : دوخته شده.
- دخته /doxte/ : دوختن.
- دخته /doxte/ : دوشیدن.
- دخبل /daxl/ : ۱. درآمد ۲. صندوقی که پول کالاهای فروخته شده را در آن می اندازند.
- دخبل دار /daxel-dâr/ : مسئول صندوق پول فروشگاه.
- دخبل ناشته /daxel-nâšte/ : دخالت نکردن.
- دخمه /daxma/ : راهروی زیر زمین.
- دخیل بسته /daxil-baste/ : گره زدن پارچه بر ضریح امامزاده یا درخت مقدس به نیست برآمدن حاجت زائر.
- در /derr/ : تفرقه.
- در آسو /derâso/ : در منزل (پ).
- دراز بالا /derâz-bâlâ/ : بلند قامت
- دراز بیه /derâz-biye/ : دراز کشیدن.
- دراک /darrâk/ : دارای قسدرت درک و دریافت.
- درتاس /dar tâs/ : ابزاری که بقالان و عطاران برای آوردن و کشیدن کالا از آن استفاده کنند.

- درخفه کو/dar-xafa-ko/: وسیله ای برای در
دیگ های بزرگ که از حصیر در هم تنیده و
پارچه ساخته می شود .
- در خیر گیر/dar-xeyr-gir/: کسی که مانع
کمک فردی به فردی دیگری شود.
- دردار/dardâr/: سرپوش دار.
- درد شیر/dard-šir/: نوعی بیماری پوکی
استخوان.
- دردکش/dard-kaš/: ۱. دردمند ۲. غمگین.
- دردمرد/dard-mord/: دامی که با نوعی
بیماری مرده باشد به گوشت آن درد مرد می
گویند.
- درد وبلا/dard-o-balâ/: قضای آسمانی.
- درده باریکه/darda-bârîka/: بیماری سل.
- دردهر/dard har/: غمخوار.
- در روی/darrovi/: اسهال.
- درز/darz/: چاک پارچه ای که دوخته شده.
- درز کرده/darz-kerde/: کنایه از آشکار شدن
راز.
- درزیه/der-zeye/: بستن دکمه و مانند آن.
- درزیه/derzeje/: کم آوردن.
- درسته/dorosta/: دست نخورده.
- درک/derrek/: ۱. خار(ل) ۲. درخت تمشک
خاردار (ج).
- در کفته/der-koftê/: در هم کوبیدن.
- درکل/dar-keł/: جیب بغل کت.
- درگوشی/darguši/: بیج بیج کردن.
- درلنگ/dar-leng/: پاچه ی شلوار.
- درلنگ درسه/dar-leng-deresa/: کنایه از
ژنده پوش و بی نوا.
- درمونی/darmoni/: دارویی که باعث درمان
بیمار است.
- درنه/derrane/: پاره کردن.
- درنه/dorna/: دانه هایی شبیه شاهدانه که در
میان برنج دیده می شود.
- درنه/dorrane/: حالت آماده شدن الاغ نر برای
جفت گیری.
- درو/deru/: دروغ.

- درو/derow/: ۱. آبی که از دره به نقطه ای دیگر سرازیر شود ۲. جوی اصلی آب در کشتزار.
- درو دلسه/deru-dałasa/: دروغ و دسیسه.
- درو گته/deru-gote/: دروغ گفتن.
- درون/darvan/: مفید.
- درون/darvan/: نخعی که با آن دهانه ی مشک آب را بندند.
- دروه/darrowa/: درهای چوبی مغازه را گویند.
- دره ماهی/derra-mâhi/: دنده های ماهی.
- دری/derey/: گمان.
- دری رته/deri rate/: شرمنده شدن.
- دری وری/darē-varē/: پرت و پلا.
- دریونه/daryona/: آستانه ی در (ل).
- دزخنه/doz-xana/: لپخند.
- دژم/dežam/: اندوهگین.
- دسامو/dasâmu/: دستنبو.
- دس بر/ds-borr/: کلاه بردار.
- دس بورد/das-bord/: قدرت و مهارت در پرتاب سنگ.
- دس بشخه/das-bošxa/: بسته ی لوازم زنانه.
- دس با بستو/das-pâ-basesa/: گرفتار
- دس پاک/das-pâk/: آدم درستکار.
- دس پنجه/das-panja/: دس پخت.
- دس پیچ/das-pěč/: نواری از دولا پارچه به عرض چهار انگشت و به طول دومتر که دست های نوزاد را با پهلوی هایش به آن می بستند تا بتواند بجنبد و بیدار نشود.
- دس پیچ/das-pěč/: نوعی سیگار که آن را با دست بیچند و در داخل آن تنباکو ریزند.
- دس پیچ/das-pič/: بهانه.
- دس چه/das-če/: ۱. دستباف ۲. میوه دستچین.
- دس خره/das-xara/: معطل.
- دس خشخشه/das-xešxeša/: دسته ی آچار برای باز و بسته کردن پیچ که در یک جهت درگیر و در جهت دیگر آزاد است و کار آن با صدای جق جق همراه است.

دس فرمو/ <i>das farmo</i> : مهارت یا غیر مهارت در رانندگی.	دس خور/ <i>das-xovar</i> : دوست صمیمی زن برای زن.
دسک/ <i>dasak</i> : ۱. دفتر حساب ۲. سکوی داخل حمام که نزدیک خزانه ی حمام یا دوش آب ساخته شود.	دس دار/ <i>das-dâr</i> : قدرتمند.
دس کار/ <i>das-kâr</i> : ساخته ی دست انسان.	دس دس/ <i>das-das</i> : واحدی برای عرق زیاد.
دس کاسه/ <i>das-kâsa</i> : کاسه ی دم دستی کوچک.	دسر/ <i>desar</i> : دوباره.
دس کج/ <i>das-kaj</i> : دزد.	دس راس/ <i>das-râs</i> : کنایه از مشاوره، یاور.
دس کرده/ <i>das-kerde</i> : شروع کردن.	دسر رته/ <i>de-sar-rate</i> : ۱. فراموش کردن ۲. مهلت کاری رد شدن ۳. سر رفتن چیزی هنگام جوشیدن.
دس کوش/ <i>das-koš</i> : حیوانی حلال گوشت که به وسیله ی دست ذبح شده باشد.	دسر واز کرده/ <i>de-sar-vâz-kerde</i> : آدمی را فرستادن سراغ کسی برای کاری که دوست ندارد.
دسگه/ <i>das-ga</i> : آنچه که در دسترسی آدمی باشد.	دسش ده/ <i>daseš de</i> : نوعی بازی گروهی که میان دو دسته چند نفری صورت می گیرد. در این بازی تعدادی از بازیکنان توپ یا کلاهی را به سمت یکی از بازیکنان خودی پرتاب می کنند و دسته رقیب می کوشند به هر شیوه ای که شده آن را به دست بیاورند. این بازی به خاطر رقابت تنگاتنگی که میان دو گروه برای تصاحب شی به مدت طولانی انجام می گیرد شباهت فراوانی به بازی راگی دارد.
دسله پز/ <i>dasela paz</i> : نوعی نان لواش محلی (ت).	
دسله فروش/ <i>daselaferuš</i> : کاسب دوره گرد.	
دس ماسج کنو/ <i>das-mâč-kono</i> : یکی از مراسم خواستگاری در روستاها که در آن داماد با اجازه ی پدر عروس دست او را می بوسد و رسماً	

- دختر آن خانواده را بامشورت بزرگترها برای خود خواستگاری می کند.
- دس و کاجو / *das-ve-kâču*: آماده برای چاقو کشی.
- دس مال / *dasmâl*: دستمال.
- دس و گن بیسه / *das-ve-gon biye*: کنایه از بی نصیب بودن از چیزی.
- دس مایه / *dasmâya*: سرمایه.
- دسوله / *dasula*: دسته ی کوچک دستاس.
- دس مریزونه / *das-marizona*: انعام به استاد و شاگرد.
- دس ون / *das-van*: ۱. دستبند زنانه ۲. دستبندی که به دست افراد مجرم می زنند.
- دس نشو / *das-nešo*: نشانندن هر چیزی با دست مثل نشانندن نهال.
- دس هالی / *das-hâlî*: تهیدست.
- دس و یسک نیایه / *das-ve-yak-niyâye*: کسی را آماده ی سفر مرگ کردن.
- دس نه / *das-naye*: ۱. نرسیدن میوه ۲. تسلیم نگردیدن ۳. فرصت نیافتن.
- دسه / *dasa*: مقداری از خوشه های برنج که در یک دست جای بگیرد.
- دس واز / *das-vâz*: بخشنده
- دسه دیزی / *dasa-dizi*: به طعنه و استهزا کسی را گویند که دارای خویشاوندی نامعلوم با آدم باشد ولی خود را خویشاوند درجه ی یک معرفی کند.
- دس و پاگیر / *das-o-pâ-gir*: مزاحم.
- دسه سر / *dasasar*: سرگردان.
- دس و تفنگ / *des-ve-tefang*: مهارت در کاربرد تفنگ.
- دس و دل گرتسه / *das-ve-del-gerete*: از خنده روده بر شدن.
- دسه سیر / *dasyâr*: ظرف دسته داری که روغن داغ را با آن بر روی برنج دم کشیده می ریزند.
- دس و ره گرتسه / *das-ve-ra-gerete*: گدایی کردن.
- دس و ریش / *das-ve-riš*: غمگین.

- دشت/dašt/: اولین پولی که صبح زود مغازه دار به واسطه فروش کالا از مشتری می گیرد.
- دشت سرچراغ/dašt-sar-čerây/: اولین فروش کاسب پس از روشن کردن چراغ.
- دشتکی/daštaki/: مصنوعی، بیشتر در مورد دندان به کار می رود.
- دشت نکرده/dašt-nakerde/: کاسبی که هنوز چیزی نفروخته است.
- دشخار/došxâr/: دشوار.
- دشخار پسن/došxâr-pasan/: دشوار پسند.
- دشکه/daška/: نخ.
- دشمه تاشیه/došma-tâšiyeh/: ایجاد دشمنی کردن برای خود.
- دشنه/dešna/: نوعی کارد که دارای تیغه ی بلند و نوک تیز با دسته ی کوتاه است.
- دشول/došval/: غده ای از چربی که در زیر پوست بدن به وجود می آید.
- دشی/daši/: دهشاهی.
- دغز/dayaz/: شکاف.
- دفته/dafta/: ابزاری فلزی و دسته دار شبیه شانه که بافندگان با آن پودهای پارچه، قالی و مانند آن را می کویند تا محکم شود.
- دفک/dafak/: پارچه های رنگارنگ تکه دوزی شده که شکارچیان برای شکار کبک ها در کنار چشمه ها نصب می کنند(بخا).
- دق کش بییه/deq-koš-biyeh/: مردن بر اثر اندوه شدید و افسردگی طولانی مدت که کسی برای شخص به وجود آورد.
- دکسه/dakese/: لرزیدن.
- دکو/dako/: لرزش.
- دگر/degar/: نامحرم.
- دگرزا/degar-zâ/: کسی که نسبت خویشاوندی با انسان نداشته باشد.
- دگل/degel/: تحریک.
- دگل کرده/degel-kerde/: کسی را به انجام کاری واداری کردن.
- دلاق/delâq/: نوعی شلوار زنانه که جوراب ضمیمه داشت.
- دل پاک/del-pâk/: خوش قلب.

دلمه/ <i>dolema</i> : پنی‌بی نمک سفید رنگ که هنوز سخت نشده باشد.	دل پر/ <i>del por</i> : ناراحت.
دل واز/ <i>del-vâz</i> : دلگشا.	دل چرکه/ <i>del çerke</i> : کینه توز.
دل و جا/ <i>del-ve-jâ</i> : سرحال.	دل داشته/ <i>del-dâšte</i> : جسارت داشتن
دل و جگر زلیخا/ <i>del-o-jegar-zolixâ</i> : کنایه از هر چیز پاره پوره و آویزان و وارفته.	دل رحم/ <i>del-rahm</i> : مهربان.
دل و درین/ <i>del-o-darin</i> : معده و روده ها.	دل زنه/ <i>del-zena</i> : زنده دل.
دلوف/ <i>deluf</i> : چرت.	دل‌سخته/ <i>del-soxta</i> : غمگین.
دله/ <i>dala</i> : بشکه ی جای نفت.	دل شوسه/ <i>del-šovese</i> : دل به هم خوردن بر اثر استفراغ..
دله/ <i>dela</i> : آدم هرزه.	دل شوگار/ <i>del Šogâr</i> : نیمه شب.
دل هولو/ <i>del-hölo</i> : تپش و ضعف قلب.	دل قرصی/ <i>del-qorsi</i> : اطمینان خاطر.
دلی/ <i>dali</i> : در زمان قدیم به کسانی که کارشان هجو افراد بود و از این راه امرار معاش می کردند دلی می گفتند.	دل گرته/ <i>del-gerete</i> : دچار ملال شدن.
دما افتایه/ <i>demâ-oftâya</i> : عقب مانده.	دل گل کرده/ <i>del-gol-kerde</i> : علاقه مند بودن برای رفتن به خانه کسی.
دماغ چاقی/ <i>damây-čâqi</i> : احوال پرسی.	دل گن/ <i>del-gan</i> : بد نهاد.
دماغ فیل افتایه/ <i>de dâmây fil oftâye</i> : به طعنه و طنز به کسی گفته می شود که خود را از دیگران بالاتر بدانند.	دلیم/ <i>dalm</i> : دلو.
	دلمل/ <i>dol mol</i> : غله ی نارس.
	دلمه/ <i>dalema</i> : لخته.

دم افنو/ <i>dom-aftow</i> : هنگام غروب آفتاب را گویند.	دم دم/ <i>dam-damu</i> : پس مانده ی خوراک.
دماگله/ <i>demâ-gaḷa</i> : گوسفندی که از گله جا بماند.	دمر/ <i>damar</i> : روی سینه و شکم دراز کشیده.
دمامه/ <i>damâma</i> : پیرزن جادوگر.	دم رگه/ <i>dam-raga</i> : مشاجره ی لفظی.
دماوه/ <i>demâ va</i> : پس از آن.	دمر هفتیه/ <i>damar-hoftiye</i> : روی سینه و شکم خوابیدن.
دماهنه/ <i>demâ-hona</i> : صندوقخانه.	دم سی/ <i>dom-sē</i> : نوعی برنج مرغوب.
دم برسه/ <i>dom-boresa</i> : زرننگ و ناقلا.	دم قبالی کرده/ <i>dam-qapâli-kerde</i> : ادای کسی را در آوردن.
دم بزرگه/ <i>dom-bozga</i> : آخرین استخوان ستون مهره ها در انسان.	دم قوطی/ <i>dam qoti</i> : کنایه از دهان تنگ معشوق.
دمبلو/ <i>dom balo</i> : نوعی فسارچ خوراکی گوشتدار و کروی که در زیر خاک و نزدیک ریشه ی گیاهان می روید.	دم قیچی/ <i>dam-qeyči</i> : کناره ها و تکه های کوچک، که پس از بریدن قواره ی پارچه از آن اضافه بیاید.
دم پهن/ <i>dom-pahn</i> : نوعی انبردست که دم آن پهن است.	دم کاررته/ <i>dom-kâr-rate</i> : دنبال کار رفتن.
دم پیچ/ <i>dam-pič</i> : دستمال دهان بند.	دم کلفت/ <i>dom-koleft</i> : ۱. جانوری که داری دم ضخیم باشد ۲. سرمایه دار ۳. مرد معتبر.
دم پیک/ <i>dam-pik</i> : بی دندان.	دم کمچه/ <i>dom-kamča</i> : نوزاد قورباغه.
دم خوش/ <i>dam-xöš</i> : شیرین سخن.	دم کول/ <i>dom-kol</i> : نوعی مرغ که دارای دم کوتاه است.
دم دس/ <i>dom-das</i> : پادو.	

دنوسا/deno-sâ/: مسواک.	دم گرتِه/dom-gerete/: ۱. کنایه از خودنمایی
دنوقروچه/deno-qoruča/: به هم فشردن دندان به علت سرما.	۲. یکی از ویژگی های اسب اصیل این است که به هنگام حرکت سرودم خود را بالا می گیرد به این عمل اسب در گویش لری دم گرتِه می گویند.
دنوکل/deno-ka/: دندان شکسته.	دم گن/dam-gan/: نوعی عقرب که هر کس را نیش بزند مرگ او حتمی است.
دنوکنه/deno-kane/: قطع طمع کردن از چیزی.	دم لوسی/döm-lusi/: دم جنباندن سگ.
دنوگیر/deno-gir/: هر چیزی که قابل توجه باشد.	دم هراج/dam-harâj/: پرگوی شتاب گو.
دنومیشی/deno-miši/: فردی که دارای دندان های ریز باشد.	دنگال/dangâl/: بزرگ و وسیع.
دنونی/denoni/: ۱. بچه ی حیوانی که در شکم مادر دندانش رویده باشد ۲. آدمی که دندان کج و کوله و بدنما داشته باشد.	دنگلوس/dangelus/: آویزان (بر).
دنووری/deno-vari/: دندان پیشین.	دنگو/dangu/: مغز تلخ هسته ی زردآلو که با نمک تفت می دهند (نا).
دو/do/: دانه.	دو/du nu/: از دوباره.
دواخته/davâ-xona/: داروخانه.	دو/du/: دندان.
دواسبه/do-asba/: در شگه ای که با دو اسب حرکت کند.	دنوبرنجی/deno-berenji/: سپید دندان.
	دنوتخت/deno-taxt/: دو دندان جلو بالا.
	دنو تیز کرده/deno tiz kerde/: کنایه از طمع کردن به مال کسی.

- دوالکه/*do-elaka*: آردی که دوبار سبوس آن گرفته شده باشد.
- دوبالا/*do-bâlâ*: دو برابر.
- دوبخته/*do-baxta*: زنی که بیش از یک بار شوهر کرده باشد.
- دوبرد/*do-bard*: کنایه از سنگ لحد.
- دوبره/*do-bara*: برخی درختان که در سال دوبار ثمر گیرند.
- دوبلگه/*do-balga*: چوچوله.
- دوپشته/*do-pošta*: دو ترکه.
- دوپشتی/*do-pošti*: دو نفر بر یک مرکب سوار.
- دوپشکه/*do-poška*: به حالتی که دو نفر بر روی یک اسب یا دوچرخه و مانند آنها سوار شوند.
- دوپیازه/*do-peyâza*: خوراکی مرکب از سیب زمینی، روغن حیوانی، زردچوبه و نمک.
- دوتاییه/*dõtâ biye*: خم شدن.
- دوتایی/*do-tâiy*: جوال دوتایی.
- دوتلو کرده/*dö-telu-kerde*: دونیم کردن.
- دوتیفه/*do-tēya*: موهای انبوه بر چهره که دو بار پیایی با تیغ یا ماشین ریش تراش آن را تراشیده باشند.
- دو چش کی/*do-čaš-ki*: تبعیض.
- دوخا/*dewxâ*: کدخدا(ن).
- دوخت و دوز/*duxt-o-duz*: خیاطی.
- دوخته فروش/*duxta-feruš*: کسی که پارچه بخرد و از آن لباس اعم از مردانه، زنانه، بچه گانه به اندازه های گوناگون بدوزد و برای فروش عرضه دارد.
- دوخه/*döxa*: مهرکه و جنجال.
- دودارو/*do-dâro*: دو شاخه از تاک که خیلی به هم نزدیک باشند و یکی از آنها را برای جان گرفتن و رشد درخت مو ببرند.
- دودری/*do-dari*: پنجره دوتایی.
- دودسماله/*do-dasmâla*: نوعی رقص محلی در جشن های عروسی که در آن سر دسته ی رقصندگان دو دسمال در دست دارد.
- دودل/*do-del*: مردد.

دوزردینه/ <i>do-zardina</i> : ویژگی مرغی که تخم دو زرده بگذارد.	دودم/ <i>do dam</i> : چاقوی دو لبه .
دو زوو/ <i>do-ze-vo</i> : منافق.	دودم دو زوو/ <i>do dam dö zevo</i> : به آدم هایی که گفتارشان با کردارشان یکی نباشد می گویند.
دوزه دار/ <i>do-za-dâr</i> : مردی که دو زن داشته باشد.	دودوکی/ <i>dödöki</i> : حالت دوان دوان.
دوس/ <i>duš</i> : دوست.	دودیمه/ <i>do-deyma</i> : کوهی که دو طرف آن را کشت کنند.
دوشا/ <i>duša</i> : گاو و گوسفند و بز شیرده را گویند.	دوراغ/ <i>durây</i> : گیاه کاکوتی که برای معطر کردن نوشیدن هایی مثل دوغ به کار می رود (ت).
دوشنیا/ <i>dušneyâ</i> : دیروز.	دوره هو/ <i>dora-hu</i> : آواز مخصوص سر دادن به هنگام کوبیدن خرمن به وسیله دو یا چند گاو.
دوشو/ <i>dušow</i> : شیر ی انگور.	دوریش/ <i>döriš</i> : حشره ی آخوندک.
دوغاوا/ <i>duyâvâ</i> : آتش ماست.	دوریش/ <i>döriš</i> : درویش.
دوقلی/ <i>do-qeli</i> : نوعی ابزار بازی که از قوطی با دو نخ و دسته ی چوبی درست شده است و با گرداندن دسته مهره های روی نخ به پوسته قوطی می خورد و صدا می دهد (نا).	دوریشه/ <i>do-riša</i> : نوعی گلیم که دو سر آن ریشه دار باشد.
دوکارده/ <i>do-kârd</i> : قیچی بزرگ پشم چینی.	دوریشی/ <i>do-riši</i> : زبان مار.
دوکارده/ <i>do kârda</i> : عمل سربریدن ماده گاو بیمار و دریدن شکم او برای بیرون آوردن نوزاد حیوان.	دوزخه/ <i>duzaxa</i> : آتشدان حمام.

دوم/ dom/ : شاید.	دوکایچ/ do-kāyč/ : یکی از ابزار چرخ بافندگی.
دوما/ domâ/ : داماد.	دو کوویی/ do-kuwiy/ : مشترک میان دو نفر.
دوماون/ domâ-van/ : خانواده ی داماد.	دو گوله/ du-göla/ : ظرف شیردوشی.
دومدور/ dom-duz/ : ۱. کبکی که از دام ترسیده و طرف آن بچی رود ۲. کنایه از آدم زرننگ و مکار.	دول/ dul/ : دلو.
دومن گیر/ do-man-gir/ : ظرفی که گنجایش شش کیلو از حبوبات را داشته باشد.	دولاپنا/ doḷâ panâ/ : پارچه ای که عرض آن دولایی باشد.
دومه/ doma/ : نوعی بازی از نوع شطرنج که تخته ای شطرنجی منقسم به صدخانه به رنگ های سیاه و سفید که طاس های سنگی دارد.	دولا دولا/ doḷâ-doḷâ/ : در حال حرکت با پشت خمیده.
دون دوش/ doon-duš/ : محل سنگ چین شده ای است که گوسفند های شیری از در بزرگ وارد کرده و پس از دوشیدن توسط زنان از در کوچک خارج می شوند (بخ).	دولپه/ do-lopa/ : دو طرف دهان را پر کردن (ن).
دونسه/ donesa/ : از روی عمد.	دولت/ dolat/ : ۱. دارایی ۲. دولت.
دونسه/ donese/ : دانستن.	دول دوز/ dul-duz/ : کسی که دلو جای آب درست می کند.
دونگ/ dong/ : یک ششم از تمام ساختمان یا عمارت.	دولو/ do-ḷu/ : ۱. نخ دولابه ۲. برگگی در ورق بازی.
	دوله/ doleh/ : دیزی.
	دولیل/ do-ḷil/ : نوعی تفنگ شکاری.
	دوم/ dom/ : دام.

دو نم/ <i>do-nem</i> : حالت لباسی که میان خشکی و تری باشد.	دیرکش/ <i>dir-koš</i> : دور زیانما و از نزدیک زشت.
دونه کش/ <i>dona-kaš</i> : مورچه.	دیرنما/ <i>dir-nemâ</i> : چشم انداز.
دووال/ <i>duwâl</i> : ابزاری که در گیوه کشی به کار می رفته و از آلت گاو می ساخته اند.	دیز مل/ <i>diz-mel</i> : گردن کلفت.
دوورو/ <i>dövero</i> : جنگال.	دیزه/ <i>dêza</i> : خری که پوست بدنش خاکستری باشد.
دووسه/ <i>dövese</i> : دویدن.	دیزه/ <i>diza</i> : دردسر.
دوویی/ <i>duviy</i> : بز و گوسفندی که از راه آن خانواده امور زندگی را بگذارند.	دیک/ <i>dik</i> : دوک.
دهدر/ <i>dohdar</i> : دختر (بیخ).	دیک تال/ <i>diketâl</i> : کنایه از گفتگوی میان دو یا چند نفر که به مشاجره ختم شود.
دهنده/ <i>dahanda</i> : بخشنده.	دیکدو/ <i>dik-do</i> : نوعی جعبه ی کوچک که دوک نخ ریزی را در آن گذرانند.
دی/ <i>di</i> : اسپند.	دی گلو/ <i>di-gelö</i> : وسیله ای مخروطی شکل که زنان عشایر که پیشه ی پشم ریزی دارند از گل درست می کنند و پشم دوک را از دوسر در سوراخ هایی که در آن تعبیه شده می گذارند.
دی/ <i>di</i> : دود.	دیگه/ <i>diga</i> : دیزی.
دیاتی/ <i>deyâti</i> : روستایی.	دیلاق/ <i>dilâq</i> : بلند قد بی خاصیت.
دیر/ <i>dir</i> : دور.	
دیرادیر/ <i>dirâdir</i> : از فاصله ی دور.	
دیرخیز/ <i>deyr-xiz</i> : تبیل.	

دیلک/dilak: تیر چوبی که در روستاها زیر
چادر سیاه می زنند.

دیله مار/dēla mār: نوعی مارسمی.

دیم چه/deym-če: کشاورز دیم کار.

دیمزار/deym-zâr: کشت دیم.

دینیا/dinyâ: دیروز.

دی ول/deyvel: بدون دلیل.

دیه/diye: دیدن.

حرف ذ

ذر / zar / : هر ذرع برابر ۱۰۴ سانتیمتر است.

ذرات / zorrât / : ذرت.

ذرات پرشته / zorrât berešta / : بلال.

ذوق / zoq / : شادی.

ذوق کرده / zoq kerde / : شادی کردن.

تبرستان
www.tabarestan.info

حرف ر

- راس راس ته / *râs-râs-rate* : آمد و شد بی خیالانه و با کمال بی اعتنایی .
- راس کار / *râs-kâr* : درستکار .
- راس کو / *râs-ko* : دلال محبت .
- راس گته / *râs-gote* : راس گفتن .
- راس و حسینی / *râs-o-hoseyni* : صفتی برای کسی که ظاهر و باطنش یکی باشد .
- راس وش / *râs-vaš* : راستگو .
- راسی / *râsi* : ۱. راستی ۲. لباسی که از رو باشد .
- راشر او رده / *râšarowede* : ایراد شرعی گرفتن .
- راغ / *râγ* : محلی در شیب تند کوه که پر از سنگریزه باشد .
- راقی / *râqi* : سماجت .
- راک / *râk* : گو. سفند جنگی .
- رامل / *râ meÿ* : درمانده از جواب (ل)
- راور / *râ wer* : جانور وحشی (ک)
- راهنگ / *râheng* : مجرای عبور آب یا فاضلاب .
- راهیا / *râhyâ* : از راه به در رفته .
- رو / *ro* : ران .
- رابنوشه / *râbenoša* : دستگاه نواریابی .
- رات ریت / *râterit* : عریان و بی برگ .
- راجی / *râji* : درخت تبریزی (ن)
- راحتی / *râhati* : نوعی کفش بدون پاشنه .
- راده / *râda* : عسل بی موم (ن)
- رازقی / *râzeqi* : نوعی انگور که دانه های ریز دارد .
- راز گلی / *râz geÿey* : گله گذاری .
- راز گلی کرده / *râz geÿey kerde* : گله گذاری کردن .
- راز و دامو نایه / *râz-va-dâmo-niyâye* : راز در میان گذاشتن با کسی .
- راس / *râs* : ۱. مستقیم ۲. ردیف .
- راسا / *rasâ* : ۱. بازار ۲. فیله .
- راس بیه / *râs-biye* : بلند شدن و برخاستن از روی زمین .
- راس دراومایه / *râs-der-omâye* : درست در آمدن خبر یا پیش بینی کسی .

- رایج /râyej/: چیز ناپسند .
- رایی /râyi/: کسی که مسافر جایی باشد.
- رب /rab/: ردیف فقط در مورد خانه و مغازه در کنار هم به کار می رود (ن)
- رب /robb/: شیره و آب قوام آورده هر میوه یا گیاه را گویند.
- ربل /rebel/: تاری چشم از چشم درد .
- ربل کرده /rebel-kerde/: سیاهی دیدن جلو چشم ناشی از نوعی بیماری چشم .
- رپ دیه /rep-daye/: چکه کردن سقف خانه .
- رپ سوز /rop-e-suz/: شیره مخصوصی که از جوشاندن گیاه شیرین بیان به دست می آید.
- رپنه /repene/: در ظرف را بستن .
- رتک /retek/: جنبش و حرکت.
- رتل /rotal/: بچه ی کوچکی که می تواند بنشیند.
- رتن و امایه /raten-o-omâye/: رفتن و آمدن.
- رتنی /rateni/: ۱. مسافری که عزم سفر دارد ۲. بیماری که امید به خوب شدنش نیست.
- رتیلا /rotilâ/: رتیل.
- رج /rej/: خطی که پس از کشیدن یکی از تارها در وسط پارچه یا جوراب آشکار می شود.
- رج /rej/: ۱. ردیف دندان ۲. ردیف آجر.
- رجاله /rajâla/: مردم پست و فرمایه.
- رخت /raxt/: لباس.
- رخت برو /raxt-borro/: یکی از مراسم مقدمات جشن عروسی که طی آن چند روز پیش از برگزاری عروسی از سوی خانواده ی داماد بستگان نزدیک دعوت می شوند که عروس را پیش خیاط برده تا پس از اندازه گیری لباس های عروس، آن ها را بدوزد.
- رخت شور /raxt-šur/: زنی که در قدیم رخت های مردم را می شست و در قبال آن پولی می گرفت.
- رخته /rextē/: ریختن.
- رخته دیک /rextē-de-yak/: دو گروه یا دو لشکر در هم آمیختن و با هم گلاویز شدن .
- رختچه /raxčē/: محل چیدن رختخواب، قسمت فرو رفتگی در دیوار خانه (ن)
- رخ رته /rox-rata/: پارچه ی کهنه و رنگ و رورفته .
- ردیبه /rad biye/: گذر کردن.

ردخور / <i>rad xor</i> : استنا،	رسن / <i>rasan</i> : ریسمان.
رده / <i>rada</i> : سخن زشت و کفر آمیز.	رسن باز / <i>rasan-bâz</i> : بند باز.
رده کرده / <i>rada-kerde</i> : سخن کفر آمیز بر زبان راندن.	رسن تو / <i>rasan-tow</i> : ریسمان باف.
ردی / <i>radi</i> : مردود.	رشمات / <i>rosûmât</i> : مشروبات الکلی.
رز / <i>raz</i> : ۱. درخت انگور ۲. باغ انگور.	رش / <i>raš</i> : گاوی که روی پوست بدنش خال سفید باشد (پ).
رزبر / <i>raz-bar</i> : موسم انگور رس.	رشت / <i>rošat</i> : رشوه.
رزبو / <i>raz-bo</i> : نگهبان باغ انگور.	رشت / <i>rošt</i> : تظاهر و خودنمایی.
رز / <i>razi</i> : فرومایه.	رشته / <i>rešte</i> : ۱. خمیر نازک آش کماج ۲. نخعی که رشته شده باشد.
رز مکار / <i>razm-kâr</i> : جنگجو.	رش خیزو / <i>raš-xizo</i> : خانواده ی شلوغ و پر نفوس.
رزمه / <i>rezma</i> : بسته ی کوچک.	رشک / <i>rešk</i> : تخم شپش.
رز / <i>razan</i> : چفت در.	رشکو / <i>rešku</i> : کسی که در موی سرش تخم شپش لانه کرده باشد.
رزنه / <i>rezane</i> : ریختن.	رشه دال / <i>raša-dâl</i> : نوعی لاشخو سیاه رنگ.
رزو / <i>razu</i> : نهال بلوط که به صورت چند شاخه ی پراکنده باشد.	رشه مه / <i>rašama</i> : هنگام جفت گیری گربه ها.
رز / <i>rež</i> : یک دنده (ل)	
رسبا / <i>resbâ</i> : رسوا.	
رسسه / <i>rasese</i> : ۱. به جایی رسیدن ۲. میوه ی رسیده.	رضامنی / <i>rezâ-mani</i> : راضی بودن.
رسمی / <i>rasmî</i> : نوعی برنج نامرغوب.	رغو / <i>reyo</i> : روغن.

- رغوبایم /reyo-bâyem/ : روغن بادام.
- رغوجلا /reyo-jalâ/ : نوعی صمغ محلول که وقتی بر سطح جسمی بمالد و مایع آن بخار یا منعقد شود رنگ براقی از آن برجا ماند.
- رغو خاطرجم /reyo-xâter-jam/ : روغن حیوانی مطمئن .
- رغو علفی /reyo-alafi/ : روغن نباتی .
- رغوکش /reyo-kaš/ : کسی که پیشه اش بردن روغن از جایی و فروختن در جای دیگر باشد.
- رغومار /reyo-mâr/ : روغن که پیکر مار سربریده را زمانی در آن گذاشته اند تا خاصیت درمانی پیدا کند.
- رغونی /reyoni/ : ۱. روغن فروش ۲. هر چیزی که آلوده به روغن باشد.
- رفت و روب /roft-o-rub/ : عمل جارو کردن و تمیز کردن جایی.
- رفته /rofte/ : جارو کردن.
- رفته /rofte/ : نظافت خانه.
- رفسه /refsa/ : نوعی گیاه برگ سوزنی .
- رقات /reqât/ : ۱. ردیف کردن ۲. در مشاجره ی لفظی میان دو نفر یکی از آنها شروع به دشنام دادن به افراد در گذشته ی طرف مقابل کند.
- رقت بار /reqat-bâr/ : غم انگیز.
- رقم نیس /reqam-nis/ : حسابدار.
- رقیف باز /reqif-bâz/ : کسی که به دوستان محبت زیاد کند.
- رک /rok/ : سبلی استوانه ای شکل و مشبک با ته بسته که آن را از شاخه ی جوان برخی درختان جنگلی درست می کنند و برای نگهداری مرغ و خروس به کار می رود.
- رکات /rekât/ : رکعت نماز .
- رکله /rekela/ : نوعی بازی محلی که بچه ها خط هایی را با مداد یا زغال در محل هایی که از چشمها پنهان است می کشند و طرف مقابل کوشش می کند آنها را کشف کند هر تعداد خط کشف شود برای طرف امتیاز است (ت)
- رکنه /rekane/ : تیغ زدن برای خود گرفتن.
- رکو /reko/ : رکاب.
- رگ پا سس بییه /rag-e-pâ-sos-biye/ : کنایه از شنیدن خبر ناگوار که باعث می شود انسان پایش از رفتن بماند.
- رگ زیه /rag-zaye/ : ۱. کسی را از کاری منصرف کردن ۲. رگ زدن.
- رگ کرده /rag-kerde/ : به شیرآمد و فواره زدن شیر از پستان .

- رم/rom/ : رام.
رم رم/rem-rem/ : صدای ضربه های متولی به درخانه.
- رنگرز/rangraz/ : پرندۀ ای با رنگ های سرخ و زرد به اندازه ی سار که در تپه سوراخی برای لانه درست می کند.
- رنگ وری/rang-o-ri/ : جمال و زیبایی.
- رنگ و زیر سر/rang ve zēr sar/ : شاید.
- رنو/renu/ : بهمن ، نوّده پرف (ک)
- رو/rö/ : برو.
- رو/ru/ : رودخانه.
- روا/rovâ/ : روباه.
- رواباز/rova-bâz/ : حیلۀ گر.
- روادیه/ravâ-diya/ : راضی به ترقی دیگران بودن.
- روارزک/rovâ-razak/ : گیاهی است علفی به ارتفاع ۱۰-۵ سانتی متر ، که در کنار رودخانه ها و کشتزارها می روید برگ های آن قلبی شکل ساقه ی آن راست و دارای گل های سفید و بنفش است میوه کوچکی به اندازه نخود قرمز می گیرد . غرغره آب برگ پخته آن برای تقویت لثه و تسکین دندان درد مفید می باشد.
- روبات/robât/ : کمینگاه کبک شکاری .
- روبت/robat/ : چهره .
- روپ/rup/ : مزه ی گس.
- رم کرده/ram-kerde/ : رمیدن.
- رمکش/ram-kaš/ : پیشاهنگ گله .
- رمکی/ramaki/ : حیوان در رمه که شب در دشت باشد .
- رم گلو/remgelu/ : نیرنگ.
- رمنه/remane/ : خراب کردن خانه.
- رموک/ramuk/ : ترسندۀ و گریزان.
- رمة/roma/ : ۱. تخم مرغ یا سنگ سفید بیضی شکلی که در آشیان مرغ می گذرانند تا مرغ از تخم رفته تحریک به تخم گذاشتن شود ۲. مرغ کرج و تخم ها را روی هم رمة می گویند.
- رنج بی ور/ranj-bivar/ : رنج بیهوده .
- رنجنه/ranjane/ : رنجاندن .
- رنگ دار/rang-dâr/ : پررنگ .

- رومل قضا / rumallqazâ : هنگامه و آشوب.
- رونکی / ronaki : نوار پهن از چرم که پشت ران و زیر کفل چارپایان بندند.
- رووا رو گریوسه / ruvârugerêvese : زار زار
نگر به کردن.
- رووه / ruva : باران تندی که با باد همراه باشد.
- روی / rōwi : شایعه پرداز.
- ره / ra : راه.
- ره او / ra-ow : آبراه .
- ره او / ra-ow : مجرای فاضلاب .
- ره دار / rah-dâr : ۱. رهبان ۲. باجگیر سر راه .
- ره رته چش / ra-rate-čaš : خیره شدن چشم
به یک نقطه .
- ره کاروو / ra-kârevo : کهکشان .
- ره گرته / ro-gerta : جاری شده است .
- ره گم کردیه / ra-gom-kerdiya : تعارف
آمیخته به شکوه خطاب به کسی که از مدتها قبل
به دیدار فرد نیامده باشد.
- ره گیر / ra-gir : راهزن .
- ره لادیه / ra-lîâ-daye : انحراف از راه اصلی .
- روروک / rovrovak : وسیله ای متشکل از یک
صفحه ی پلاستیکی یا چوبی که به چهار چرخ
متصل است که بجه های کوچک با دست گرفتن
از دسته ی بلند آن و گذاشتن یک پاروی صفحه
و با پای دیگر بر زمین فشار می آورند و بازیچه را
به جلو می رانند.
- روزپر / ruz-par : غروب .
- روزتنگ / ruz-tang : روز سختی .
- روزشمار / ruz-šemâr : تقویم .
- روز کوتاکو / ruz-kutâ-ko : نوعی جیرجیرک.
- روزکور / ruz-kur : نابینا در روز .
- روزه بن جفنه / ruza-bon-jefna : روزه ای که
فقط صورت ظاهری داشته باشد و شخص دور از
چشم دیگران غذا بخورد.
- روسم شیوه / rusam-ševa : آنکه قیافه و هیبتی
مثل رستم داشته باشد.
- روسم صولت / rusam-sulat : آدم قوی هیکل
و دارای اندام درشت و پهلوان نما.
- روش / roveš : به راه های بزرویی در کوه که
گذرگاه و محل عبور بزهای کوهی است (چ).
- روشه / ruše : روشن.
- روق / ruq : در هم فشردن چیزی بر اثر فشار.

- ره مکه / *ra-maka* : کهکشان .
 رهوار / *rahvâr* : رهگذر.
 ری دس منه / *ri-das-mane* : شوهر نکردن دختر .
 ری دس هرده / *ri-das-harde* : فریب نقشه ی رقیب را خوردن.
 ری دیه / *ri-daye* : به کسی جرات دادن .
 ری زرد / *ri-zard* : کنایه از شرمنده .
 ریز و درشت / *rêz-o-doršt* : کوچک و بزرگ.
 ریزه ورازو / *rêz-o-râzo* : خرد و خمیر .
 ری سرد / *ri-sard* : کنایه از بی مبالا .
 ریسنه / *risane* : رسیدن .
 ریسه / *rêsa* : واحد بسته ی علف .
 ریسه رته / *rêsa-rate* : دچار رعشه دراز مدت شدت همراه با حالت اختناق و بعد از آن بی حال شدن که بیشتر در میان کودکان دیده می شود.
 ریسه کرده / *risa kerde* : دنبال هم قرار دادن .
 ری سیا / *ri-seyâ* : سرافکنده .
 ریش اسبی / *riš-esbey* : پیرمرد .
 ریشال / *rišâl* : پاره های باریک از قماش .
 ریشال / *rišâl* : نخ آویخته از پارچه و لباس .
 ری از گلی / *ri-ezgli* : نان مخصوص که روی زغال افروخته پخته شود.
 ری اسبی / *ri-esbê* : کنایه از پاک و بی گناه.
 ری اوخنسه / *ri-ow-xanese* : آرزوی مرگ کسی را کردن .
 ری او نشسه / *ri-ow-nešese* : سوار کشتی یا قایق شدن برای رد شدن از دریا و رودخانه.
 ری بیبه / *ri biye* : ۱. آشکار شدن ۲. فاش شدن .
 ری تخت / *ri-taxt* : بی حیا .
 ریته / *rita* : بیماری آرتورز گردن.
 ری حشگ / *ri-hošg* : اخمو .
 ریحو / *reyho* : ریحان.
 ری دایره رخته / *ri dâyere rexta* : ۱. برملا کردن ۲. فاش کردن راز

- ریش بابا/riš-bâbâ: نوعی انگور سفید دانه درشت.
- ریش برسه/riš-borresa: نوعی توهین به افراد کهن سال.
- ریش ریش/riš-riš: پارچه ای که نخها یا تارهایش بر اثر فرسودگی یا پراکندگی آویزان باشد.
- ریشقله/rišqela: ریز و کوچک.
- ریش گرته/riš-gerete: ۱. کنایه از گرفتار شدن ۲. ریش گرفتن.
- ریش گرونیایه/riš-gerow-niyâye: با آبروی خود معامله کردن.
- ریش نمی که/riš-nemêka: خجالت می کشد.
- ری شورک/ri-šurak: سفیداب که به صورت گلوله های کوچک درست می شود
- ریش و قیچی/riš-o-qeyçi: کنایه از اختیار کار.
- ریغ/riy: ریگ.
- ریغ دبن جو افتایه/riy-de-bon-ju-oftâye: مانند گار شدن در جایی.
- ریغک/riyâk: تازه روییدن پستان دختران نوجوان.
- ریغک/riyâk: دانه های که در زیر پوست پیدا می گردد.
- ریغ هرک/riy-hark: پرنده ایست کوچک و سیاه رنگ
- ریق/riq: روانی شکم چهار پایان را گویند.
- ریق برده/riq-borda: بچه ای که در اثر اسهال و بیماری بیش از حد لاغر و ضعیف شده باشد.
- ریقه دنو/riqa-deno: کنایه از حالت خندیدن.
- ری کش/rikaš: ۱. روپوش ۲. واسطه (نا)
- ری گپ ایسایه/ri-gap-êsâyê: بر سر حرف خود ماندن.
- ری گرته/ri-gerete: ۱. شرم نمودن ۲. بند آمدن شیر مایه زده.
- ری گردو/ri-gardo: روی گردان.
- ری گشونه/ri-gošona: رونما، مبلغی که از سوی داماد در شب زفاف به عروس داده می شود.
- ریلاس/ri-lâs: گستاخ.
- ریلاسی/ri-lâsi: گستاخی.

ری مال/ri-mâl: پارچه ای که با آن صورت را پاک کنند.

ری نرم/ri-narm: خجالتی.

ری نکرده/ri-nakerde: از گفتن چیزی صرف نظر کردن.

رینما/ri-nemâ: هدیه ای که برای نخستین بار داماد به عروس می دهد تا صورت خود را نشان دهد.

رینه د کار/riyane dekâr: کار را خراب کردن.

ری واز/ri-vâz: خنده رو.

ریوال/rêvâl: رویه.

ری ورا/ri-ve-râ: آماده و مهیا.

ری وری/rey-ve-rey: ضربیدگی (نا)

ری وری/ri-ve-ri: روبرو.

ری و قبله/ri-ve-qebla: کسی که مرگش فرا رسیده باشد.

ری یخی/ri-yaxi: نوعی دسر مرکب از آرد برنج یا نشاسته مخلوط با شیر و شکر.

ریه/riye: رویه.

ریه کاله/riye-kâla: رویه گیوه.

حرف ز

زال / zâl / : پیر سید موی .

زالی / zâli / : زالو .

زالی ونه / zâli-vane / : زالو بر بدن بیمار

انداختن برای مکیدن خون کثیف عضوی از بدن

زاورو / zâwru / : مجموع بچه های یک خانواده

زاقو / zâweq / : جیوه .

زبرداری / zabardâr / : نیرومند .

زپرتو / zepertu / : خانه سست و کوچک و فرو

ریختی .

زپرتی / zeperti / : ناتوان و بی حال .

زج / zoj / : ضد .

زج / zoj / : رشد فقط در مورد نفرین به کار می

رود .

زجرکش / zajr-koš / : بر اثر آزار و شکنجه

کشته شده .

زخمو / zaxmu / : مجروح .

زر او رخته / zar-ow-rexte / : ادرار کردن .

زدهو / zerpo / : نوعی کشتی شبیه کشتی کج .

زا / zâ / : فرزند .

زابرا / zâbrâ / : کسی که به عللی از خواب

پریده یا مانع خواب او شده اند .

زاتنه / zâtane / : عرعر کردن خر .

زاج / zâj / : نمک معدنی که قابض است (ن) .

زادنکرده / zâd-nakerde / : بسا شکم

گرسنه مسافت طولانی راه رفتن .

زارزار / zâr-zâr / : به شدت گریه کردن .

زاغ / zây / : زاج .

زاغ چناری / zay-čenâri / : آبی فیروزه ای

درخشان .

زاغ سیاچوزیه / zây-seyâ-ču-zaye / :

کنایه از دنبال کردن کسی سایه به سایه برای پی

بردن به هدف و مقصود او .

زاغه / zâya / : نوعی دهلیز زیر زمینی .

زاق زاق سیل کرده / zâq-zâq-seyl / :

kerde / : خیره خیره نگاه کردن .

- زرد مار / zard-mâr : نوعی مار سمی .
- زردنم / zerd-nem : ویژگی زمینی که به ظاهر رطوبت کافی برای شخم زدن دارد .
- زرده / zardâ : حلوائی شکر .
- زردیکه / zardika : بیجی پرقان .
- زردینه / zardina : زرده ی تخم مرغ .
- زر زره / zer-zera : جفجفه ی اسباب بازی .
- زرشکی / zereški : از رنگ های ترکیبی که شامل قرمز و تیره می باشد .
- زرق و برق دار / zarq-o-barq-dâr : دارای جلوه و جلال ظاهر که چشم را خیره نماید .
- زرکش / zar-kaš : آب طلا کاری شده .
- زرکوک / zar-kök : پرنده ای حلال گوشت شبیه کبک .
- زرنگ هور / zereng-hör : صدای چند زنگوله با هم .
- زرنیق / zarniq : زرنیخ .
- زروپنه / zeropane : سر کسی فریاد کشیدن .
- زرپ و توپ / zarpotup : توپ و تشر .
- زرت / zert : به طور ناگهانی .
- زرت / zert : لاف .
- زر جووه / zar-juva : زرد چوبه .
- زر حرف زیه / zer-harf-zaye : تند و در هم صحبت کردن .
- زرد / zard : میشی که سرو صورتش قهوه ای باشد .
- زردالی تر خور / zardâli-tar-xor : نوعی زردآلوی زرد و سفید و نسبتاً دانه درشت (نا)
- زردبرنج / zard-berenj : شله زرد .
- زرد بییه / zard-biye : کنایه از ۱. رنگ باختن ۲. شروع باز شدن دمل ۳. شروع رسیدن غله .
- زرد پر / zard-par : تابش آفتاب هنگام غروب .
- زردجوش / zard-juš : زرد زخم .
- زردک / zardak : هویج .
- زردگوش / zardguš : کنایه از آدم مرموز .

- زرورق / zar-veraq: کاغذ رنگارنگ نازک و ظریف به صورت ورقه‌ی زر که هر چیز را که از بازار تهیه کنند برای هدیه دادن در آن پیچند.
- زره / zara: صدای زنجیر.
- زره آساره / zerra-âsâra: اصطلاحاً به معنی آسمان صاف در شب پر ستاره.
- زر هلاهل / zar-halâhel: نوعی زهر خطرناک.
- زریمو / zereymo: بیماری سودا.
- زریوار / zarivâr: نوعی مرغابی با سر و پشت حنایی که بقیه‌ی بدنش سفید است (ل).
- زز / zaz: دشمن (ل).
- زغال اخته / zeyâl-axta: میوه‌ی ای بیضی شکل، گوشتدار و قرمز رنگ با طعم ترشی که آن را مثل آلبالو به صورت خشک شده مصرف می‌کنند.
- زغال جکسن / zeyâl-jaksan: نوعی زغال درشت و خوش سوز.
- زغال دو / zeyâl-do: محلی که در آن زغال ریزند.
- زغره / zâyara: نواری از مقوا یا مشمع که به لبه درونی کلاه دوزندا عرق سرد را بگیرد و مانع چرب شدن لبه‌ی کلاه گردد.
- زغنبود / zaynabud: کوفت و زهرمار معمولاً در مقام تفرین به کار می‌رود.
- زغرفرو / zafaro: زعفران.
- زق / zoq: سرما.
- زقره / zaqora: قسمتی از آستر لباس از جنس پوست که به طرف بیرون برگردانده می‌شود.
- زق زیه / zoq-zaya: صفتی برای میوه‌ی ای که به علت سرمازدگی خراب شود.
- زق هرده / zoq harde: سرما خوردن.
- زک / zok: برجسته.
- زک واورزیه / zok-vâ-var-zaye: جلو آمدن از صف یا ردیف.
- زل / zel: ۱. فضله‌ی پرنده (ن) ۲. فضله‌ی موش.
- زالل / zelâl: صاف و روشن.
- زاللت / zelâlat: بدبختی.
- زلسه / zeÿse: تبخال زدن لب.

زلق / zeleq : بچه یازگوش .	زمی / zemi : زمین .
زلکه / zeḷka : برنج نپخته (د) .	زمی بید کرده / zemi-bid-kerde : به کود دادن زمین ، گفته می شود ، معمولاً روستائیان
زلو / zalo : بادی که موجب برف و سرما می شود .	یک روستا ، در فصل تابستان در زمین در حال آیش چادر می زنند تا به وسیله ی مد فوع چهار
زله بیه / zeḷa-biye : خسته شدن .	پایان و حیوانات کود داده شود .
زله رته / zala rate : ترسیدن .	زمی دوز / zemi-duz : نوعی خیمه .
زل هه / zelhe : سرو صدای زیاد .	زمی گیر / zemigir : ناتوان و علیل .
زمیل / zambil : زنیل .	زنالو / zenâlu : زن دایی .
زم جو / zam-zu : شیار جوی آب .	زنبورک / zanburak : نوعی مرغابی بزرگ با
زمخت / zemoxt : مودی .	پاهای کوتاه .
زمخت / zomox : آدم ناهنجار .	زن بووه / zan-bowva : زن پدر .
زم زم / zem-zem : صدای زنبور عسل در درون کندو .	زنجانف / zanjâf : پارچه ی باریکی که در حاشیه قبا دوزند .
زمستوزا / zemesto-zâ : بره ی متولد در زمستان .	زنجفیل / zenjefil : زنجبیل .
زمق / zamaq : زنبق .	زنجیری / zangiri : دیوانه .
زمه / zamma : وسیله ای برای جابجایی گل و خاک و آجر که معمولاً دو نفر آن را حمل می کند .	زنسه / zenesa : تیر خورده .
	زنشت / zenešt : درد و سوزش عضوی از بدن .

زورپیچ /zur-pēč/: احساس به دفع مدفوع که مدفوع زیادی دفع شود.

زورپیچ /zur-pēč/: پیچش در شکم.

زورتپو /zur-tapo/: چیزی را به زور در کیسه و یا گونی جا دادن.

زورد /zavard/: صریه ی محکم.

زورزورکی /zur-zuraki/: با فشار و جبر.

زور کرده /zur-kerde/: فشار دادن.

زورگیری /zur-giri/: کسی را با تهدید و فشار وادار به کاری برخلاف میل باطنی کردن.

زورملی /zur-meġli/: زور زدن با سر و گردن.

زوره /zora/: دانه های درشت بلغور.

زوره ملکی /zuramelki/: قوه ی قهریه (ل).

زوریرده /zöryarde/: ۱. آرد زیر بیرون داده

آسیاب ۲. کتابه از درشت سخن گفتن و عرض اندام کردن در برابر کسی.

زوزه /zuza/: نوعی سم کشنده.

زولا /zulâ/: از آن طرف ..

زنگای زنگ رته /zangây zangrata/

: به شدت باد کرده است. معمولاً در مورد نعش انسان یا حیوان که متورم می شود آن را به کار می برند.

زن وزا /zan-o-zâ/: زن و فرزند.

زنه کرده /zena-kerde/: ۱. زنده کردن ۲. پس از مراحل یار سوخته را به بازی برگرداندن.

زنه مال /zena-mâl/: احشام.

زنه هر /zana-har/: خون آشنام.

زوار /zav âr/: قطعه ای چوبی یا فلزی نازک و بلند که آن را برای نگهداشتن شیشه روی قاب پنجره می اندازند.

زواردر رته /zevâr-dar-rata/: پیرو از کار افتاده

زوبالمه /zubâlma/: ساچمه ی ریز تفنگ شکاری.

زوتا /zutâ/: از آن جهت.

زوربگیر /zur-begir/: کاری که به زور به کسی تحمیل کنند.

- زوو / *zevo* : زبان .
- زووت / *zowet* : گستاخ .
- زورخته / *zevo-rexte* : زبان بازی کردن .
- زووکچه / *zevo-kočka* : پاره ی گوشتی که به شکل زبان در بن کام آویخته است .
- زووکل / *zevo-koĭ* : زبان الکن .
- زووگرته / *zevo-gerete* / ۱. الکن شدن ۲. جاسوسی کردن ۳. زبان یاد گرفتن بچه .
- زووگزر / *zevo-gaz* : آنچه که در اثر داغی زبان را بگذرد .
- زووگزر / *zevo-gaz* : تند مزه .
- زووگشونه / *zevo-gošona* : پول یا قطعه ای طلا که برای بله گرفتن از عروس در روز عقد به او داده می شود .
- زوولتی / *zevo-lati* : لکنت زبان .
- زوومادرشور / *zevo-mâdar-šovar* : نوعی کاکتوس با تیغ های تیز و برنده .
- زوونه / *zavona* : بیرون آمدن قسمتی از یک چیز به شکل زبان .
- زوین / *zevin* : ناتوان .
- زه / *za* : زن .
- زه او مایه / *za-omâye* : نوعی دشنام است که بیشتر در مقام تحقیر و تمسخر به کار می رود .
- زه دار / *za-dâr* : متاهل .
- زه ریش دار / *za-riš-dâr* : کتایه از آدم نامرد .
- زه شیوه / *za-šêva* : کسی که عاداتی شبیه به زنان دارد .
- زه و زور / *za-ve-zur* : زن ذلیل .
- زه هاسه / *zahâse* : زن گرفتن .
- زی تر / *zi-ter* : زودتر .
- زی حل / *zi-haĭ* : خوراک زود هضم .
- زیراو / *zêr-ow* : مجرای بیرونی آب حوض یا خزانه گرمابه .
- زیراوزه / *zêr-ow-zaye* : توطئه برای خراب کردن شخصیت کسی .

زیرزوونی / zēr-zevoni: پولی که داماد وقت عقد به عروس می دهد تا بله را بگوید .

زیرزیرکی / zirziraki: به طور پنهانی .

زیر سر / zērsar: بالش .

زیر سر مار / zēr-sar-mâr: بالشکک مار .

زیرشوو / zēr-šövo: زیر آسیاب آبی، جایی که پره ها می چرخند .

زیرقلو / zēr-qalqo: صبحانه .

زیرقلو نیایه / zēr-qalqo-nēyâye: صبحانه خوردن .

زیرکلویکی / zēr-kelow-yaki: نوعی بازی دو نفره که طی آن یکی از بازیکنان با خود د و کلاه و چند عدد تخم مرغ می آورد و از بازیکن رقیب می خواهد که برای چند لحظه خود را در جایی پنهان کند . اگر در هنگام برگشت بتواند کلاهی که تخم مرغ ها در آن مخفی شده را بردارد همه ی تخم مرغ های زیر کلاه به او تعلق می گیرد ولی اگر کلاه خالی را بردارد، بازی را باخته باید به تعداد تخم مرغ های زیر کلاه برای رقیب تخم مرغ بخرد.

زیر بال گرته / zēr-bâl-gerete: کسی را در زیر سایه ی حمایت خود قرار دادن .

زیربمه / zēr-bamma: تو سری خور .

زیربا / zēr-pâ: زیرانداز مانند فرش .

زیربارته / zēr-pâ-rate: ۱. کسی را وادار به انجام کاری کردن ۲. زنی را تحریک کردن برای گرفتن طلاق از شوهرش .

زیرتوری / zēr-tavari: کنده ای که قبل از فرود آمدن تیر در زیر هیزم گذارند تا تکیه گاه گردد .

زیر جلکی / zēr-jojaki: کار محرمانه .

زیرجومه / zēr-joma: ۱. زیر پیراهن ۲. شلوار زیرین .

زیر چشمه / zēr-čaša: غده ای در زیر چشم که ممکن است جلو دید را بگیرد .

زیر چشمی سیل کرده / zēr-čaši-sey]-kerde: زیر چشمی نگاه کردن .

زیر دین رته / zēr-deyn-rate: تعهد پرداخت وامی را کردن .

- زیرنرته / zēr-narate: زیر بار مسئله یا سخنی نرفتن .
- زیوهر / ziyo-har: ۱. سنگ مرغ ربا. ۲. دام زیان رسان به مزارع .
- زیرو / zirro: مرگ و میر .
- زیرو / zirru: جیغ جیغو .
- زیه / zaye: زدن .
- زیره دار / zāya-dâr: ناقص .
- زیره دار / zaye-dâr: به پارچه ای که زدگی دارد گفته می شود .
- زیره / zirra: فریاد .
- زیره / zēr-hona: کرایه نشین .
- زی سرو / zisaro: اول شب و سر شب را گویند .
- زیق هر / ziq-horr: داد و فریاد .
- زیکل پر / zikelpar: به آدم های زیرک و سخن چین زیکل پر می گویند .
- زین پوش / zin-puš: قطعه چرم یا پارچه ای که بر زین اندازند .
- زین کوهه / zēn-kuha: برآمدگی جلو و عقب زین اسب .
- زین و برگ / zēn-o-barg: زین و براق .
- زینه / zēna: زن .

حرف ژ

ژنگک دل رخته / *žang-del-rexte*: عقده ی

دل خالی کردن .

ژنگک زیه / *žang-zaye*: ۱. ژنگک زدن فلزات

بر اثر تماس یا مجاورت با رطوبت ۲. قرمز شدن

پیرنگ ها و ریشه ی گندم به علت آب زیاد .

ژنگنه / *žangane*: با پرگویی کسی را به ستوه

آوردن .

ژنه / *žoneh*: تکه ی بزرگی از گل که علف

های هرز در آن ریشه دوانده باشند و برای بستن

جوی هنگام آبیاری استفاده می شود (ت) .

ژیوه / *živa*: جیوه .

ژا / *žâ*: نشخوار .

ژاکرده / *žâ-kerde*: نشخوار کردن .

ژیسه / *žâyesa*: جویده شده .

ژر / *žar*: زهر .

ژربر / *žar-borr*: پادزهر .

ژرمایی / *žar-mâyi*: زهری است که برای

صید ماهی از آن استفاده می کنند .

ژریژ / *žeriž*: مفرغ .

ژمررا / *žež-merâ*: اصطلاحاً آدم کثیف را

گویند .

ژقلته / *žeqelta*: نوعی سم .

ژل / *žöl*: هر چیز نرم را گویند (ل) .

ژلم ژا / *žalm-e- žâ*: جوییدن غذا به صورت

ناقص .

ژلیق / *želiq*: لزج (ل) .

ژم ژیل / *žem-e-žil*: تکان و جنبش .

ژنگال / *žangžâ*: کات کبود .

حرف س

سا / sâ : سایه

ساتور / sâtur : ۱. ساطور ۲. کنایه از سست کار و تنبل .

ساجمه پلو / saĉma-pelow : عدس پلو .

ساجمه دو / sâĉma-do : جای ساجمه از جنس چرم یا فلز .

ساخت و پاخت / sâxt-o-pâxt : توافق پنهانی دو یا چند نفر با هم برای سوء استفاده به سود خود و به زیان دیگران .

ساخته / sâxte : ۱. ساختن ۲. سازش کردن

ساختس / sâ-xas : درختی که به علت عبور نکردن اشعه ی خورشید از لابه لای شاخه های آن سایه اش برای نشستن دلنشین باشد .

ساده / sâda : ۱. بی نقش و نگار ۲. زلف بی چین و گره ۳. مرد بی ریش ۴. صفتی برای افراد ساده لوح ۵. غذایی که مخلفات نداشته باشد ۶. معمولی ۷. جشن یا آیینی که تشریفات نداشته باشد

ساده کار / sâda-kâr : ساده لوح .

ساده مال / sâda-mâl : کارگری که سفید کاری ساده کند .

ساده نمک / sâda-nemak : نمک خالص .

ساده وضع / sâda-važ : شخص بی تکلف .

سارگه / sâr-gapa : پرنده ای از خانواده ، عقاب به رنگ قهوه ای با لکه های سفید در سطح شکم که دارای گردن کوتاه با بال پهن و دم نسبتاً کوتاه است .

ساروو / sârevo : شتربان .

ساری خوانی / sâri-xâni : یکی از آوازهای متداول و پر تاثیر نواحی لر نشین استان لرستان که لرها به وقت دل تنگی اشعاری از آن را به صورت آواز با خود نجوا می کنند، ساری خوانی دارای متر آزاد می باشد و با همراهی ساز به اجرا در می آید .

ساز / sâz : سرنا .

ساز کرده / sâz-kerde : ۱. مهیا نمودن ۲. راضی کردن دختر برای ازدواج .

سازنه / sâzena : کسی که سرنا می نوازد .

سافیله / sâfila : ساده دل .

- ساق او / *sâq-ow*: آبیاری مزرعه ی گندم
زمانی که ساقه های گندم رویده باشند .
- ساکنه / *sâkena*: ساختمان روستایی (ج) .
- سالاری / *sâlâri*: نوعی دکمه ی کت .
- سال برف سختکه / *sâl-barf-saxtka*: کنایه
از گذشته ی بسیار دور .
- سالدات / *sâldât*: سرباز .
- سال سووه / *sâl-e-sewwa*: سالی که مزارع
در آن دوبار محصول می دهند (ن)
- سال نوار / *sâl-navâr*: سال بسی بارانی و
خشکسال .
- سالوس / *sâlus*: ریا کار .
- سامل / *sâmal*: نوعی بیماری که بر اثر جیغ
کشیدن پرنده گانی مانند زغن بر روی بچه ها و
افراد بزرگسال به وجود می آید (ل) .
- سامنج / *sâmenj*: سمج .
- سامو / *sâmo*: نظم و ترتیب .
- ساموگرته / *sâmo-gerete*: به خانه و زن و
زندگی رسیدن .
- ساو خودونه / *sâ-ve-xod-vane*: کسی که
از کارهای خلاف دست کشیده و راه درستی و
پاکی پیش بگیرد .
- ساونه / *sâ-vane*: سایه انداختن .
- سایه / *sâya*: کنایه از حمایت و سرپرستی .
- سایه بو / *sâyabo*: ۱. سایه بان ۲. کنایه از
نیکوکار .
- سایه پوش / *sâyapuš*: کوچه ی تنگ که در
آن بالای خانه ها بهم رسیده باشد .
- سایه چرم / *sâya-čarm*: آدم بخشنده و
مهربان .
- سایه رو / *sâyaru*: گیاهی که در سایه می
روید و نیاز به نور آفتاب ندارد .
- سایه سر / *sâyasar*: سرپرست .
- سایه سربچل / *sâyasar-bačal*: سرپرست
خانواده .
- سایه هشگ / *sâyahošg*: تنبل .
- سپرده / *seporde*: ۱. سفارش کردن ۲. به
خاک سپردن مرده .

- سپنج / *sepanj*: چراگاه حیوانات اهلی که پر از آب و علف باشد.
- سخونچه / *soxonča*: میوه ی نارس هسته دار که هنوز سخت نشده است (ن).
- ستارخانی / *satâr xâni*: نوعی نیم تنه مردانه.
- سده / *sodda*: ۱. بیماری که به سبب پر خوری عارض می شود و با تنگ نفسی همراه است، ۲. سبکته.
- ستاک / *setâk*: شاخه ی نورسته انگور.
- سرا / *sar*: کیوتر بزرگ.
- ستق زیه / *sotoq-zaye*: تحریک کردن.
- سرا / *sarâ*: مکان سرسبز؛ این واژه بر خلاف معنی عربی آن که به بیابان بی آب و علف گفته می شود در گویش مردم شهرستان نهاوند و روستاهای تابع آن مترادف باغ است.
- ستین / *setin*: کنایه از قوت قلب، ستون.
- سراف / *sarâf*: حاشیه هر چیز.
- سجره / *sajera*: شجره نامه.
- سراپی / *sarâpey*: مواظب.
- سجل / *sejel*: شناسنامه.
- سرخال / *soxâl*: نخاله و سنگریزه (ن).
- سراسبی / *sar-esbie*: زن سالخورده و محترم که در میان زنان قولش نافذ باشد.
- سرخته / *soxte*: ۱. سوختن، ۲. اصطلاحی در برخی از بازیهای محلی که اگر کسی یکی از قوانین بازی را نادیده بگیرد می گویند سوخته است.
- سراق / *serâq*: سراغ.
- سرخته زاری / *soxta-zârî*: بچه ای که بعد از مردن چند بچه به دنیا بیاید.
- سراگم رته / *sarâgomrate*: بی نام و نشان شدن.
- سرایجی / *serâlijî*: سرازیری (ت).
- سراو / *serow*: سرچشمه.
- سرخو / *sexo*: استخوان.
- سرایغ / *sar-bây*: از هنگام آغاز رسیدن محصول باغی تا پایان آن.
- سرخوسوک کرده / *soxo-sovek-kerde*: به زیارت رفتن و کاستن از بارگناه.

- سرپرچم /sar-parčam/: دسته ای مهره و ریشه و منگوله سیاه رنگ که زنان به سر آویزند .
- سرپی /sarpey/: تعبیر .
- سرپی خاوه /sarpeyxow/: تعبیر خواب .
- سرتاش /sar-tâš/: تیغ مو تراش .
- سرتاشیه /sar-tâšiyeh/: موی سر را با تیغ تراشیدن .
- سرتاشی /sar-taši/: کله ی دوک نخ ریسی .
- سرتقلی /sar-toqeli/: سکندری .
- سرتقلی زیه /sar-toqeli-zayeh/: سکندری خوردن .
- سرتنگ /sar-tang/: نواری که بر تنگ اسب یا الاغ کشند .
- سرتیر /sar-tir/: تیرهایی که از سقف بلندتر است و بیرون دیوار بماند .
- سرجم /sar-jam/: حاصل جمع .
- سرجم /sar-jam/: همه با هم .
- سرچنچنو /sar-jenjenu/: کسی که موهای نامرتب دارد .
- سرباقی /sar-bâqi/: علاوه بر .
- سربو /sar-bar/: اولین حیوانی که دوشیده می شود .
- سربو /sar-bor/: راه میان بر .
- سربرده /sar-barda/: مکانی در آسیاب که گندم ریخته شده از آن جا به وسیله ی ناودانی به دهانه ی آسیاب می ریزد .
- سربشو /sar-bešo/: آدم خیره .
- سربو /sar-bo/: پشت بام .
- سربی او تاشیه /sar-bē-ow-tâšiyeh/: کنایه از بدون تدبیر و اندیشه کاری را انجام دادن .
- سربینه /sar-bina/: جایی در گرمابه های عمومی که در آن جا ، رخت ها را از تن بیرون آورند .
- سرپاتی /sarepâpati/: آدم بی اصالت .
- سرپا گرته /sar-pâ-gerete/: پای کودک را در حالتی خاص نگه داشتن برای قضای حاجت .
- سربتی /sar-pati/: سربرهنه .

- سرخاکونه /sarxâkona/: هدیه ی ختنه سوران
که برای ختنه شده می برند (نا).
- سرخت /sarxot/: کچل .
- سرخیل /sar-xeyl/: سردسته .
- سرداری /sar-dâri/: پیراهن چین دار که روی
لباس پوشیده می شد و تا زیر زانو می رسید .
- سرداک /sar-dâk/: نقطه ی آغازین در بازی
های محلی که با علامت مشخص شده که گروه
مهاجم پس از عبور از گروه مدافع باید خود را به
آن جا برساند تا امتیاز آن مرحله از بازی را بگیرند .
- سردال /sar-dâl/: ۱. نوبت دار در بازی ۲. مکان
شروع بازی در سنگ آماج .
- سردرگا /sar-dargâ/: چند چوبی که به آستانه
در می گذارند و روی آن را با آجر و گل می
پوشانند .
- سردس /sar-das/: بخش بالای پاچه بز و
گوسفند و گاو .
- سرد کرده /sard-kerde/: ۱. سرد کردن هر
چیز گرم ۲. خشم کسی را با صحبت کردن
- سرچور /sar-jur/: زنی که با دقت خاصی با
جدا کردن و کشتن شپش ورشک موی سر بچه را
پاک کند .
- سرچیازی /sarjeyâzi/: کسانی که همراه
عروس به خانواده داماد فرستاده می شوند تا
همیشه با آنها زندگی کنند .
- سرچراغ /sarçerây/: ۱. شیشه ی چراغ ۲. دم
غروب برای کاسب .
- سرچرخ /sar-çarxi/: ویژگی میوه ایی که از
روی گاری دستی خریداری شده باشد.
- سرچله /sar-çelça/: روز چهارم مرگ کسی .
- سرچمت /sar-çomat/: قطعه ی هیزم نیم
سوخته .
- سرچنگ /sar-çeng/: سرینجه .
- سرچوبی /sar-çupi/: سردسته ی رقصندگان در
رقص محلی .
- سرچه /sar-çe/: چیدن سبزیجات از نصف .
- سرچه /sar-çe/: صفتی برای میوه ای که با
دقت از روی درخت چیده باشند .
- سرخاک /sar-xâk/: گورستان .

- فرونشانندن ۳. کسی را در انجام دادن کاری دل سرد نمودن .
- سر دل / *sardel*: نوعی بیماری معده .
- سر دلم / *sar-dam*: کنار
- سر دوز / *sar-duz*: کوک درشت که در روی پارچه بزنند .
- سر دول / *sar-dul*: جای ریزش آب در ناو آسیا.
- سردی / *sardi*: حالتی که از خوردن خوراک هایی که طبیعت سرد دارند به انسان دست می دهد .
- سر رشته دار / *sar-rešta-dâr*: آدم با سلیقه .
- سری دیک نیایه / *sâr-ri-de-yak-niyâye*:
: اخم کردن .
- سر زارته / *sar-zâ-rate*: مردن زن در هنگام وضع حمل و به علل عوارض ناشی از آن .
- سر زیواره / *sarzievâra*: هنگام غروب .
- سر زیه / *sar-zaye*: ۱. موی سر را تراشیدن ۲. سرزدن .
- سر سال / *sar-sâl*: سالروز مرگ کسی .
- سر سپرده / *sar-seporda*: مطیع .
- سر سنگی / *sar-sengi*: شخصی که از یک نفر دلگیر باشد و با او حرف نزند .
- سر سنیل / *sarsini*: توره ی آسیاب .
- سرشت / *serešt*: طبیعت .
- سرشکنه / *sar-šakane*: سرتکان دادن به عنوان تایید مطلبی .
- سرشوم / *sar-šom*: به هنگام خوردن غذای شام می گویند .
- سرشونه / *sar-šona*: بخش مرغوب پشم شانه کرده .
- سر صیغه / *sar-sieya*: پولی که مستاجر به عنوان پیش پرداخت کرایه به موجر می دهد .
- سرفله / *sar-fala*: به سرپرست کارگران ساختمانی گفته می شود .
- سرفقت / *sar-qot*: هر چیزی که نوک آن بریده باشد .

- سرقطار / sar-qatâr : ۱. پشاهنگ کاروان ۲. قافله سالار .
- سرگپ / sargap : بجه ی کوچکی که حرفهای گنده تر از دهنش بزند .
- سرقلو / sar-qaġo : قسمت بالایی قلیان که در آن تنباکو می گذارند .
- سرگپ ها و زیرلاف / sargaphâvezêrġâf : کنایه از مخفی بودن بخش عمده ی قضیه
- سرکاتیل / sar-kâtil : لبه ی بافته ی نخعی که به لبه ی چیغ چادر سیاه می گیرند تا از بین نرود .
- سرگرته / sargerete : ۱. به نتیجه رسیدن ۲. سر حیوان ماده را برای عمل جفت گیری گرفتن ۳. موی سر را گرفتن .
- سرک بی / serak-bi : مابه التفاوت دو کالا که با هم مبادله می شوند .
- سرگرته / sor-gerete : لیز خوردن .
- سرگرزی / sar-gorzi : تندخویی .
- سرگرزی حرف زیه / sar-gorzi-harf zaye : با عصبانیت حرف زدن .
- سرکوت / sarkat : توده ی هیزم که به اندازه یک بغل بسیار بزرگ باشد (ل) .
- سرگل ذرات / sar-gol-zorrât : دانه های درشت بو داده ی ذرت .
- سرکوتو گرته / sar-ketow-gerete : فال گرفتن .
- سرگل / sargom : گمشده .
- سرکرده / sar-kerde : رئیس قبیله .
- سرگوسال / sar-gusâl : طناب باریکی که گوساله را با آن می بندند .
- سرکرده / sar-kerde : از هدف بالاتر رفتن تیر .
- سرگه / sarga : مرز، حدود .
- سرکشی که / sarkašike : ۱. اشخاصی که به عیادت بیماری می روند ۲. بازرس .
- سرگیر / sar-gir : نوعی محوطه برای نگهداری دام ها .
- سرکل / sar-kaġi : چوبی که چیغ را نگه می دارد .
- سرکنک / sar-kenak : عقاب (ل) .
- سرکو / sar-ku : گندم بالایی توده ی خرمن .

- سرو تاق / *sar-ve-tâq*: خانه ی نیمه ساخته ای که سر آن باز باشد .
- سرور داریسه / *sar-ver-dâr-biye*: سر بلند شدن .
- سرروش شونه / *sar-veš-šovane*: کسی را دستپاچه کردن و به اشتباه انداختن .
- سر و کر / *serr-o-korr*: بی هوش و بی حس .
- سر و گوش اودیه / *sar-o-guš-ow-daye*: به صورت پنهانی اطلاعی از وضع جایی به دست آوردن .
- سر و گوش جمسه / *sar-o-guš-jemese*: بزرگ شدن و تمایل به جنس مخالف پیدا کردن .
- سر و مال / *sar-o-mâl*: کنایه از هستی و متعلقات آدمی .
- سرون / *sarvan*: عمامه ای که زنان به سر می بندند .
- سر و نیم سر / *sar-o-nim-sar*: کثرت بچه های قد و نیم قد یک خانواده پر جمعیت را گویند .
- سر ماینه / *sarmâyna*: اگر بچه ی تازه متولد شده را در زمان شیرخوارگی بیش از اندازه تکان بدهند ناف او می افتد و بزرگترها این کار را منع می کنند .
- سر مرد / *sar-mard*: سر دسته ی بازیکنان در بازیهای بومی .
- سر مه دوزی / *sorma-duzi*: میلیه دوزی با مروارید و پولک درون خانه های میلیه .
- سرن / *seran*: ابزاری برای بیختن خاک .
- سرنافه / *sar nâfa*: مبلغی پول که در دیدار از زن زانو و نوزاد به او می دهند .
- سرنج / *soranj*: گرد قرمز رنگی که از گرما دادن مردار سنگ به دست آید و بیشتر برای خوب شدن زخم ها و التهابات پوستی به کار برند .
- سر نمه / *sar-nemane*: سرخم کردن .
- سر نویه / *sar-neviye*: از چیزی سر در نیاوردن .
- سرنیایه / *sar-niye*: بر روی بالش سر گذاشتن .
- سرنیس / *sar-nis*: آمار نویس .
- سرو تاق / *sar-ve-tâq*: بدون سر پوش .

سغدو / söydo: نوعی غذای محلی که طرز تهیه ی آن به این صورت است که پس از پاک کردن سیرابی، لوبیا و لپه را به صورت جداگانه می پزند و برنج را به صورت آبکش آماده می کنند. سپس سبزی آش و گوشت قرمز را ریز ریز کرده و سرخ می نمایند ماست را بدون افزودن آب زیاد به هم می زنند، تا خوب رقیق شود. برای طعم دادن به مواد نمک و فلفل و زردچوبه به آن اضافه می نمایند، سپس سیرابی را به مدت یک شب کامل در آب لیمو می خوابانند و آن را از مخلوط مواد بالا پر می کنند. در آخر سه لیوان آب داخل شکمبه ریخته در آن را با نخ می دوزند و مدت چند ساعت داخل قابلمه ای بزرگ می گذرانند و سراسر قابلمه را از آب پر کرده، روی اجاق با حرارت کم قرار می دهند تا آب آن تبخیر و غذا پخته شود.

سفت کرده / seft-kerde: مرحله ی کامل خواندن قناری.

سفت و سخت / seft-o-saxt: به طور جدی.

سفته / sefta: محکم.

سفته کو / softa-ko: کسی که مرجان و مروارید را سوراخ کند.

سروهار / sar-ve-hâr: به کسی که از روی حجب و حیا سرش پایین باشد می گویند.

سره پر / sera por: آدمی که بدون ترس حرف خود را بزند و بر سر این کار جان خود را هم بگذارد.

سرهنگ / sar-hang: ملکه ی زنیوران.

سری دار / sarie-dâr: پارچه یا موکتی که یک سر آن نسبت سر دیگر اضافه داشته باشد.

سری سری / sari-sarie: کسی که عقل درستی نداشته باشد و هر لحظه تصمیمی بگیرد

سریک / sar-yak: روی هم

سزو / sezow: آبی که از ماست گرفته می شود.

سزه / seza: سوز سرما.

سژده / sožda: سجده.

سس / sos: ۱. سست ۲. تنباکویی که کشیدن آن ملایم باشد.

سسک / sesek: پرنده ای کوچک و پر جنب و جوش و حشره خوار با منقار باریک

- سفره بر / *sefra-borr*: جیرجیرک .
- سفره مار / *sefra-mâr*: نوعی مار که شکمش باز می شود .
- سفره مایی / *sefra-mâyi*: گونه ای ماهی غضروفی .
- سفره و سینه / *sefra-va-sēna*: مهمان نواز .
- سفره یتیمو / *sefra-yatimo*: سیاره ی مشتری
- سفید پهن / *sefid-pahnâ*: سفیدی صبح که همه ی افق را فرا گیرد .
- سق / *seq*: سقف دهان .
- سقاهاک / *seqâhak*: پرندۀ ای از تیره . سبک بالان به رنگ خاکستری که معمولاً در کنار آبها حرکت می کند و دم خود را تکان می دهد ؛ دم جنبانک .
- سفز / *saqez*: صمغ درخت پسته ی وحشی که آن را مثل آدامس بجوند .
- سقط / *seqat*: آجرپاره .
- سک سکه / *sok soka*: بیماری آبله مرغان .
- سکمه / *sokma*: نوعی نقش برجسته که با نخ و قلاب روی پارچه دوزند .
- سکنجوی / *sekanjevi*: سکنجبین .
- سکه اشپی / *seka-esbi*: کنایه از پیرمرد .
- سکه رنه / *seka rate*: کنایه از بی اعتبار شدن
- سکه کفته / *sekâ-kofte*: حرفی را به کرسی نشانند .
- سکه یزید / *seka-yazid*: سکه ناروا و بی ارزش .
- سگ دس / *sag-das*: میله ای محکم که رابط میان فرمان و چرخ های خود روست
- سگ ری سیا / *sagriseyâ*: کنایه از بنده ی گناهکار عاصی است .
- سگ ناز / *sag-nâz*: نوعی بیماری کشنده سگ .
- سگ و سوتی / *sag-o-suti*: سگ و مانند آن .
- سگ هوه / *sag-hava*: سگ هار .
- سلا / *selâ*: اجازه .
- سلار / *sellâr*: نوبت اول در بازی (نا)

- سلاگرته / *selâ-gerete*: اجازه گرفتن .
- سمل کرده / *sambal-kerde*: کاری را به صورت سطحی انجام دادن .
- سملپ سر / *selpeser*: به تنبل و کم کار گویند.
- سم تراش / *som-terâš*: ابزاری که با آن پیش از نعل کردن چهار پایان سم آنها را می تراشند .
- سلسقه / *solqese*: لیز خوردن صابون و مانند آن از میان دست .
- سم کو / *som ku*: کوبیدن سم بر زمین توسط اسب .
- سلمو / *selmu*: چهار پایی که زیاد رم می کند .
- سمنی / *samani*: سمنو .
- سلموپسه / *salmopisa*: نوعی سوسمار سمی (د) .
- سمه / *somma*: میله ای از جنس آهن یا نوک تیز که ورقه های نازک آهن را با آن سوراخ می کنند .
- سلموتاره / *salmotarra*: نوعی گیاه کوهی که مصرف خوراکی دارد .
- سمه لنگه / *some-lenga*: نوعی بیماری در قسمت سم حیوانات اهلی به ویژه گاو .
- سلوت / *selöt*: درخت سرو .
- سنت / *sonat*: ختنه .
- سلموته / *saĭ.uta*: نوعی سبذ که آن را از شاخه های نازک درخت بادام کوهی درست می کنند و بیشتر برای نگهداری پنیر از آن استفاده می نمایند .
- سنتر / *senter*: یتیم بی سرپرست و آواره .
- سنجک / *senjek*: ظرفی گلی زیر گهواره که به وسیله ی لوله باریکی ادرار بچه در آن ریخته می شود (ک) .
- سلمو توره / *seleymo-tavara*: هدهد
- سلمونی / *seleymoni*: نوعی مهره ی زیتنی .
- سن دگیه / *sendegiya*: کسی که سن حقیقی اش بیش از ظاهر و جثه اش باشد .
- سلمه / *selimâ*: نخ چرمی (بغ) .
- سماق او / *semâq-ow*: آش سماق .

آرنج عمودی قرار دارند که با دو گام حرکت دایره، دو دست را افقی همراه با پای راست به جلو می برند. افراد گروه رفاص انگشت دست ها را به هم قلاب می کنند. این رقص را بزرگسالان برای رونق بخشیدن به مجلس عروسی و احترام گذاشتن به خانواده ی عروس و داماد انجام می دهند..

سنگینی / *sangini*: ۱. وقار و متانت ۲. سنگینی وزن.

سنل / *sanal*: شیرینی مخصوص محلی شبیه حلوی لوله ای که در آن شکر و دارچین و آرد به کار می رود (ن).

سنل / *sonel*: خپله (ن)

سنله / *senela*: مقدار مدفوعی که از انسان یا حیوان به یکبار دفع گردد.

سنو / *seno*: نوعی بیماری که بیشتر در مقام نفرین به کار می رود.

سنه / *senâ*: رم (ب).

سنه کرده / *senâ-kerde*: رم کردن.

سو / *SU*: مقعد.

سنقاله / *sonqâla*: هسته و مغز میوه به ویژه سبب و گلابی که یکجا جدا می شود (ن)

سنگ سردل / *sang-sar-del*: نوعی انگل در روده انسان.

سنگ سیر / *sangsir*: خوراکی که از گوشت و سیر و مواد دیگر تهیه می شد.

سنگ شا / *sange šâ*: وزنی معادل شش کیلو.

سنگ کفته / *sang-kofte*: ۱. میخ کلفت کوبیدن ۲. کنایه از نرفتن مزاحم.

سنگه تا / *sanga tâ*: باری که یک طرف آن از طرف دیگر سنگین تر باشد.

سنگی دس / *sangi-das*: ۱. کسی که ضربه ی دستش خطرناک باشد ۲. کسی که اگر چیز از او بخری به فروش نرود.

سنگی سفر / *sangi-safar*: کسی که در آماده شدن برای سفر زیاد تعلل کند.

سنگی سما / *sangi-samâ*: نوعی رقص محلی که اول پای چپ را جلو می گذارند. سپس پا در سمت حرکت دایره پیش می روند و به نقطه اول باز می گردند و نوک پای راست به پهلوی پای چپ به زمین گذاشته می شود. دو پا و دست ها از

سورمه سا / sorma-sâ: چشمی که آن را سرمه کشیده باشند .	سوا/savâ: جدا.
سوره قته / sôra-qata: بلوطی که از پوست اول و دوم بیرون آمده و به رنگ زرد باشد .	سوابیه / savâ-biye: جدا شدن .
سوزپیش / sôz-e-piš: محلی که سبزه و علف خشک شده در هم شده باشد.	سوخالو / suxâlu: تکه ی شکسته ی سفال (ت).
سوزتریک / sôz-terik: کرم شبتاب .	سوخته رو / soxta-ru: شاخه های جوان درخت بلوط که نیم سوز شده باشند .
سوزخر / sôz-xar: کسی که محصول را از کشاورز پیش خرید می کند .	سوخته لو / suxtalö: انبار سوخت .
سوزسیل / sôzesil: رنگین کمان .	سود / sud: ۱. ربا ۲. بهره .
سوز فروش / sôz-feroš: کسی که محصول را پیش فروش می کند .	سودهر / sud-har: رباخوار .
سوز کرده / soz kerde: روئیدن .	سودیه / sow-daye: تیز کردن چاقو یا کارد.
سوز مورت / sôz-murt: بسیار سبز .	سورچی / sur-čî: راننده ی وسایل چرخداری که حرکت کند .
سوزمونی / suzmani: زن بی حیا .	سور دمنه / sur-damane: نهایت عصبانیت را گویند .
سوزنی / suzani: پارچه و فرشی که در حمام گسترند .	سورگم / surgom: بی نشان (ل)
سوزو / sôzow: نوعی بیماری چشم .	سورگم بیه / surgombiye: از خود رد به جا نگذاشتن .
سوزی پاکو / sôzi-pâko: کنایه از چاپلوس .	سورمه / sorma: ۱. سرمه ۲. حاشیه ی سیم باف عبا .

سووردو / söverdo: محلی که جای ریختن مدفوع چهار پایان اهلی باشد.

سووک / sövek: ۱. سبک ۲. مرد یازن هر

جایی

سووک سنگی کرده / sovek-sangi-kerde: ارزش چیزی را سنجیدن.

سووکی / söveki: هرزگی.

سووه / sowva: ۱. میوه ی نارس ۲. بچه های کوچک که خیلی در نظر پدر و مادر دوست داشتنی باشند ۳. عمامه ی زنان روستایی.

سویق / saviq: آرد گندم یا جو بوداده.

سویل / savil: رایگان.

سه برد / se-bard: سه سنگ اجاق.

سه پر / se par: پرش سه گام.

سه پره / se-parra: گیاهی شبیه شیدر.

سه پلو / se-paġo: سه شاخه جداگانه از جوی که به یک رودخانه بریزد.

سه سر / se-sar: کسی که سر بزرگ و ناهموار داشته باشد.

سوسی / sosê: نوعی خربزه که رنگ پوست آن نیمی سبز و نیمی سفید که بسیار خوشمزه و شیرین است و وزن آن گاه به پنج کیلو می رسد (ت).

سوغلی / soyleli: مشت گره کرده ای که آماده ی فرود آمدن به پهلو ی کسی باشد.

سوف / suf: دانه ی درشت میان تسبیح.

سوگند کاری / sowgand-kâri: پیمان گروهی.

سول / sol: سیبل.

سول چرم کرده / söl-čarm-kerde: به کسی رشوه دادن برای بر طرف کردن مشکل سر راه.

سولنجو / solenjo: گل حسرت.

سوله / suleh: کوزه بزرگ (ت).

سوماته / sumâta: کاغذ سنباده.

سون و بون / sun-o-bun: ۱. کنجکاوی کردن (ت) ۲. فضولی کردن.

سوور / söver: ۱. تفاله ی داخل شکم چهار پایان ۲. کنایه از پردلی.

سیامیر / *siyâ-mir*: در اصل بیماری کرم ابریشم است که باعث می شود کرم ابریشم سیاه گردد و بمیرد (ن)

سیاونه / *seyâvona*: بز و بزغاله .

سیاهه / *seyâha*: لیست پول و وسایلی که در مراسم خواستگاری دختری از سوی خانواده ی عروس از داماد مطالبه گردد..

سی برده / *sê borde*: حالت گریه ی شدید برخی از کودکان را گویند که با غش همراه است

سی پف / *sê-pof*: نوعی بیماری دام که باعث لک زدن شش آن می شود ..

سیت / *sit*: برای تو .

سیت بیارم / *sit-beyârem*: نامی برای نوعی ترانه ی لری که در جشن عروسی به صورت گروهی به وسیله گروهی از بانوان خواننده می شود .

سیتکه سلام / *sitkâ-selâm*: گل مزه .

سیته سو / *sitesow*: آرایش .

سیخ پر / *six-par*: جوجه ی تازه پر در آورده .

سیخ چوله / *six-čula*: تیغ جوجه تیغی .

سه گم و سه تیر / *se-gom-o-se-tir*: نوعی بازی به این صورت که یک نفر از کودکان از نقطه ای مشخص سه گام بلند بر می دارد و کلاهش را در سه قدمی بر روی یک سنگ می گذارد . دیگر بازیکنان به نوبت هر کدام سه سنگ کوچک با فلاخن به سمت کلاه نشانه می روند . اگر یکی از کودکان یکی از قطعه سنگ هایش به هدف اصابت کند . کلاه را برای خود بر می دارد پس از آن نوبت خود اوست که کلاهش را به عنوان نشانه قرار دهد . وجه تسمیه آن سه گام برداشتن و با سه سنگ کلاه را زدن است..

سی / *sey*: سیاه .

سی / *si*: برای .

سیاتوه / *seyâ-towa*: کسی که رنگ پوستش سیاه باشد .

سیا زغال / *seya-zoyâl*: زاج سیاه .

سیاسال / *seyâ-sâl*: خشکسال .

سیاقونه / *seyâ qoneh*: سار (ت)

سیامال / *seyâ-mâl*: سیاه چادر (ل) .

- سیخ نیایه / *sêx-niyâye*: به حالت کبوتری
که در حال نشستن باشد گفته می شود.
- سیر / *sîr*: عروسی.
- سیرت / *sîrat*: آبرو.
- سیرت رته / *sîrat-rate*: آبرو رفتن.
- سیرسات / *sîresât*: لسوازم و نیازمندی های
اصلی انجام کاری.
- سیرسیرک / *sîrsîrak*: حشره ی بزرگی که در
فصل تابستان روی شاخه گیاهان صدای زیرو یک
نواختی سر می دهد.
- سیزنک / *sîzenak*: بیمار سوزاک
- سیزنکی / *sîzenaki*: به کسی که به بیماری
سوزاک مبتلاست می گویند.
- سیزه / *size*: سوزن.
- سیزه پرک / *size park*: جوالدوز.
- سیزه وال / *size-vâl*: ۱. جوجه گنجشکی که
هنوز پر در نیآورده باشد ۲-در برخی موارد به
نوزادان هم می گویند.
- سی سرک / *sîserk*: سوسک.
- سیفسه / *sifese*: خیس خوردن.
- سیفور / *sayfur*: پارچه ی ابریشمی بسیار
ظریف و نازک.
- سی قاف / *sîe-qâf*: بذله گو.
- سیقه / *sîeqa*: قربانی.
- سیقه بلا بییه / *sîeqa-belâ-biye*: قربان و
تصدق رفتن.
- سیکه / *sîka*: سکسکه.
- سیل / *seyl*: نگاه.
- سیلا / *sîlâ*: سوراخ.
- سیلاخور / *sîlâ-xor*: دشتی بسیار وسیع که
مساحت آن با الیگودرز و حومه در حدود ۱۳۰
هزار هکتار می شود که مرکب است از دو کلمه
سیلا به معنی سوراخ و خور به معنی خوردن بنا به
برخی شواهد این وجه تسمیه به خاطر زلزله
بزرگی که در حدود یک قرن پیش در این دشت
اتفاق افتاده که در جاهای گوناگون ترک ها و
سوراخ ها یی ایجاد شده که می توانستند ساعتها و
روزها آب جویها و رودها را به درون خود
بکشند.

سی / <i>si</i> / سی نیسی / <i>sie-nesi</i> : بی بهره .	سیلاخوری / <i>siĭâxori</i> : منسوب به منطقه سیلاخور لرستان که پیش از ارتش ملی به صورت سرباز چریک و داوطلب انجام وظیفه می کردند که چون برخی از آنها خودسرانه یک سری کارهای خلاف شرع و قانون می کردند تا مدتها آدمهای زبان نفهم ، خودسر و متجاوز را به این نام می خواندند.
سینه پوش / <i>sina-puš</i> : سینه بند بچه .	سیلا گوش / <i>silĭâ-guš</i> : سوراخ گوش .
سینه کش / <i>sina-kaš</i> : سربالایی .	سیل کو / <i>seylĭ-ko</i> : تماشاگر .
سینه کجی / <i>sina-kamo</i> : ویلون	سیلو / <i>sielo</i> : ناودان چوبی در آسیاب آبی که گندم را به دهانه ی سنگ آسیاب می ریزد (ب) .
سیو / <i>seyv</i> : سیب .	سی مرو / <i>sie-maru</i> : گاوی که رنگ پوست بدنش سیاه باشد ولی بر پیشانی یادمش خال سفید باشد .
سی وردارو / <i>sē ver dāro</i> : اصطلاحاً مراسم بیرون آوردن لباس سیاه اقوام سوگوار ، توسط خانواده ی صاحب سوگ .	سیمو / <i>simow</i> : نقره اندود .
سیو شاهه / <i>seyv-šâha</i> : نوعی سیب با پوست نازک و مزه ی بسیار مطبوع .	سیموکه / <i>simuka</i> : نوعی سبزی بهاری شبیه تره اما بلند و نازک که بویی مانند سیر دارد .
سیو شکره / <i>seyv-šakara</i> : سیب قندی .	سین پلی / <i>sin paĭ</i> : سینه پهلو .
سیونقلی / <i>seyv-noqeli</i> : نوعی شیرینی مورد علاقه بچه ها که در قدیم در خرم آباد رواج داشت .	سین خفه / <i>sin-xafa</i> : بیماری سینه پهلو
	سین خفه دار / <i>sin-xafa-dâr</i> : کسی که به بیماری سینه پهلو دچار است .

شاخ و شاخ بیه / šâx-ve-šâx-biye / : دست
به یقه شدن .

شاخه دبه / âšxa-daye / : هرس درخت .

شار / šâr / : شادی .

شارشونه / šâr-šöwane / : شادی کسی را به
هم زدن .

شاش ون / šâšvan / : خارج نشدن ادرار از مجرا

شاگردونه / šâgerdona / : پولی که خریدار
پس از خرید کالا به شاگرد مغازه می دهد .

شالمه / šâlma / : پارچه کم عرض که به دو سر ،
گردن یا کمر می بندند .

شامایی / ša-mâyi / : یکی از گونه های ماهی
کوچک استخوانی .

شاملوک / šâmaluk / : هرج و مرج .

شایار / šâyâr / : ندیم شاه .

شایرده / šâyerda / : تخته ای نازک و هلالی که
به کمک آن حیوانات را در روی زمین جمع و
جور کرده و به سمت غربال می کشند (بر) .

شای و شیون / šâyi-o-šivan / : شادی و شیون

حرف ش

شابیجی / šâ-bâji / : خواهر بزرگ .

شابیو / šâbö / : نوعی جغد بزرگ با چشمان زیبا
که در شب به شکار می پردازد .

شاپوراخ / šâporâx / : پروانه

شاتره / šâ-tarra / : نوعی گیاه که دارای
مصرف دارویی است .

شاتلی / šâtali / : لوشک آلو

شاجا / šâ-jâ / : جای بسیار مناسب .

شاخدار / âšxdâr / : صفتی برای دروغ های
بزرگ .

شاخ د جیو تنه / šâxde jiv tapane / : در
اصطلاح از کسی تعریف بیجا کردن .

شاخ مار / šâx-mâr / : شاخ مانندی از نوعی مار
که آن را بر روی مشک کره و دوغ نصب می
نمایند تا به اعتقاد عوام موجب برکت شود .

شربه / Šarba: ظرف آبخوری سفالین .	شپ / šep: ۱. گوسفند بیماری که در حال
شرپن / Šerpen: آدم سست و تنبل (ل)	لرزیدن باشد. ۲. به هم زدن پشم کهنه و نخ در آب.
شرپو / Šerpu: زن هرزه .	شپل / šepel: نوزاد د و یا سه ماهه را گویند .
شردرس کرده / Šar-dores-kerde: دعوا راه	شبه تیتو / Šapa-tito: گردباد .
انداختن .	شتردوننی / Šoter-denoni: نوعی گندم بادانه
شرشر / šor-šor: صدای ریزش آب .	درشت و بلند .
شرشره / šor-šora: آبشار بسیار کوچک .	شترمل / Šoter-mal: شتر مرغ .
شرقه رم / šerqe rem: صدای تندر .	شتره / Šotera: موج .
شرک / Šerrek: لباس کهنه .	شتک / Šatak: قطره ریز آب یا هر مایع دیگر
شرک بار / Šerrek-bâr: کهنه پوش .	که بر چیزی یا محلی باشد .
شردرد / Šar-ve-dar: تبعید .	شتل / Šetal: پولی که برنده ی قمار به عنوان
شردرد کرده / Ša:r-ve-dar-kerde: از شهر	دستخوش به صاحب قمارخانه دهد .
بیرون کردن .	شته / šata: نوعی آفت حیوانی .
شروزور / Šar-ve-zur: کسی که با زور خود	شدت کرده / Šedat-kerde: شدید شدن
را به دیگران تحمیل کند و به حق دیگران تجاوز	شده / Šode: خاک نرم (ل)
نماید .	شرا / šarâ: چهار چوبی که با طناب به هم
شریک ملکی / Šarik-melki: چیز مورد	وصل شده که گندم های درو شده را به وسیله ی
شراکت .	آن از کشتزار برای خرمن کردن می برند .
	شراشو / šarrâšu: ستیزه گر .

- شربه / *šerya*: پرده ی نازکی از چربی که روی عضلات در زیر پوست جا دارد.
- شسته بارو / *šosta-bâro*: باران آخر بهار.
- شستی / *šasti*: استکانی که میانش باریکتر از بخش های دیگر باشد.
- شس و اخور بییه / *šas-vâ-xavar-biye*: کنایه از آگاهی یافتن از موضوعی.
- شش / *šaš*: عدد شش.
- شش پر / *šaš-par*: نوعی جو شش خوشه.
- شش پلی / *šaš-paġi*: شش گوشه.
- ششته / *šošte*: شستن.
- شش خان / *šaš-xân*: خانه ششم در بازی نرد.
- ششخو / *šaš-xo*: نوعی تنگک قدیمی.
- ششدر / *šaš-dar*: ۱. در بازی نرد هنگامی که شش خانه تخته نرد بسته باشد و حریف دیگر نتواند هیچ کدام از مهره های خود را تکان بدهد این لفظ اطلاق می شود ۲. در تنگنای بی عملی قرار گرفتن و کاری از انسان ساخته نبودن.
- شش میخه / *šaš-mêxa*: استوار.
- شش میخه کرده / *šaš-mêxa-kerde*: مستحکم کردن چیزی.
- شط / *šat*: رود بزرگ.
- شعفی / *šeafi*: نوعی انگور سیاه.
- شفت / *šeft*: میلنگ درون خرمن کوب که کارش گرداندن دستگاه داخلی آن برای خرد کردن خوشه های گندم و جو است (ل)
- شفت شور / *šeft-šur*: شستشو.
- شفره / *šafra*: ابزار آهنین که دارای لبه تیز است و با آن پشت چرم را می برند.
- شفره / *šefra*: دندان نیش گراز.
- شفق / *šafaq*: سپیده دم.
- شفیره / *šafira*: تغییر شکل دادن برخی جانوران از صورتی به صورت دیگر مثل وقتی کرم به پروانه تبدیل می شود.
- شفاق / *šaqâq*: نوعی بیماری که باعث ترکیدن پوست دست و پای انسان یا حیوان می شود.
- شق حرف زیه / *šaq-harf-zaye*: بی پرده سخن گفتن.

- شقه جو / Šaqa-jo: جوی پر آب .
- شکر هرده / Šakar-harde: لفظ محترمانه ای که معمولاً به جای اشتباه کردن به کار می رود .
- شقیقه / šaqiqa: گیجگاه .
- شک کال / Šak-kâl: شیشکی که هنوز نزیاییده باشد .
- شکلک / Šeklak: اداو اطوار با لب و چشم و ابرو .
- شکلک / Šekela: زن ذلیل .
- شکم نمی رسه / šekem-nemirasa: اطلاع ندارم .
- شل / šaI: لنگ .
- شلال / Šalâl: نوعی بخیه که از کوک کوتاهاتر و از بخیه عادی کمی درشت تر است
- شلال بیسه / šelâl-biye: روی زمین دراز کشیدن .
- شل بیسه / ŠoI-biye: ۱. از غلظت به آبکی تبدیل شدن ۲. از پیچ خوردن برگشتن .
- شل پسه / šel pese: پاره پاره شدن پارچه یا لباس .
- شلت / šalt: چوب بلند و نازک .
- شلخته / Šelexta: بی عرضه .
- شکتی بیر کرده / šakti-bir-kerde: خستگی از تن بیرون کردن .
- شکر پنیر / Šakar-panir: نوعی شیرینی نقل مانند که از آرد و شکر و دارچین و هل تهیه شود .
- شکر پارم / Šakar-bâyem: بادام شیرین .
- شکر پارم / Šakar-bâyem: مغز بادام خشک .
- شکر پاره / Šakar-pâra: نوعی زردآلوی شیرین .
- شکر پیا / Šakar-peyâ: مرد شیرین زبان .
- شکرک / Šakarak: لایه ی نازک شکر بر روی برخی از تنقلات شیرین .
- شکرک / šakrak: چوبی به اندازه ی ده سانتیمتر که دو تخته سیاه چادر را به هم وصل نموده ، سپس آن را بر پا می کنند .
- شکرلو / šakarlo: شیرین سخن .
- شکرو / Šakarow: کنایه از رنجش و کدورت .

- شل شیوسه / Šol-Šovesa : سست و نامرتب .
- شلغ / Šeleft : آدم سست و بی عرضه .
- شلگسه / Šolgesa : از هم پاره شدن.
- شلغ / Šaļem : شلغم .
- شل مس / Šaļ-mas : بز یا گوسفندی که پایش شکسته و آن را در گوشه ای از طویله نگه دارند و به او آب و علوفه دهند .
- شل شیهه / Šaļemšive : چوب ویژه ی شلغم به هم زدن .
- شلنگ شنگ / Šelang-šang : خرامیدن .
- شلو / Šalow : گل پر آب .
- شل و پل / Šaļ-o-paļ : به شدت مصدوم شده و از پا در آمده (ل) .
- شله شل / Šaļ-a-Šaļ : لنگ لنگان .
- شلیته / Šalita : زن هرزه و هتاک .
- شلیف / Šelif : گونی بزرگ برای حمل کاه .
- شلیک خنه / Šelik-xana : صدای بلند و ناگهانی خنده ی گروهی .
- شلیل / Šalil : شفتالو .
- شمارده / Šemârde : شمردن .
- شمال پا / Šamâl-pâ : اسب بادپا .
- شمد / Šamad : پارچه ی نازکی از جنس پنبه یا کتان که در وقت خواب بر روی خود اندازند .
- شم دو گلا / Šöm-do-galâ : شخمی که دوبار در زمین زده شود .
- شمسوز / Šam-suz : شمعدان .
- شمشه ملات / Šemša-melât : شمشه ای باریک برای یک نواخت کردن ملات میان آجرها .
- شمشیر بال / Š emšēr-bâl : پرستو (ت)
- شمشیره / Šemšera : چوب متصل به دار شخم زنی و کره آهن دارو خیش شخم .
- شم کرده / Šom-kerde : شام خوردن .
- شستقار / Šanqâr : یکی از گونه های باز که بسیار زیبا و خوش خط و خال است و لانه اش را در شکاف سنگ ها و صخره های بلند می سازد و از انواع دیگر بازها درشت تر و قوی تر است .

- شنگ / *šang*: فشنگ .
- شورت / *Šort*: ۱. دستپاچه ۲. به اشتباه افتاده ۳. گم (نا) .
- شنه شن / *Šena-Šen*: صدای وزیدن نسیم .
- شنه کرده / *šanekerde*: پرتاب کردن .
- شو / *šo*: شانه .
- شو / *šö*: شب .
- شور کرده / *šur-kerde*: لباسی که یک یا چند بار شسته شود .
- شوبای / *šow-bây*: نسیم شبانه .
- شوبا / *šöpâ*: نگهبان شب .
- شویچ / *Šew-pič*: پارچه ای که روی قنடைق بچه می بندند (نا) .
- شوچر / *šöčar*: حیوانی که در شب بچرد .
- شوچراغ / *šöčerâγ*: ۱. گوهری که در شب بدرخشد ۲. کرم شتاب .
- شوچره / *šöčara*: ۱. آجیل و میوه که در شب نشینی میل کنند ۲. چرای ستور و دام در شب .
- شوخی / *šöxi*: شیبخون .
- شودر / *šodar*: شبدر .
- شودر امایه / *šö-der-omâye*: شب سر رسیدن .
- شوره کات / *Šura-kât*: شوره زار .
- شوره ای / *Šurei*: صفتی برای چشم آبچکان و شوره زده .
- شوره گه / *Šura-ga*: جایی که پر از تخته سنگ باشد و با ریختن نمک روی تخته سنگ ها به گله نمک دهند (د) .
- شوسه / *šövesa*: آشفته .
- شوشکه / *Šuška*: شمشیر .
- شوصو / *šoso*: بامدادان .

- شوگل / Šew-gol: در تاریکی سحر که به صورت گروهی برای چیدن گل (گلابگیری) به باغ می رفتند (ن).
- شوگومکی / Šo-gömraki: رد از بین بردن.
- شوگیر / šö-gir: آسیابی که فقط در طول شب کار می کند.
- شوگیره / šögira: نوبت شبانه برای پاسبانی از گله و آبیاری.
- شول / šöl: اندیشه و فکر.
- شومنی / šö-mani: خوراک شب مانده.
- شومه یی / šö-meyi: شب مهتابی.
- شونن ودر / Šonan-ve-dar: بیرون آمدن دانه های جوش بر اثر بیماری (ن).
- شو نهفتی / šönoholti: شب نخوابی.
- شوه / šova: مهره ای سیاهرنگ که زنان به گردن می آویزند.
- شوعزیز / šö-aziz: شب تولد پیامبر اسلام وائمه اطهار.
- شوفیرینک / šö-feyrenak: پرنده شبان فربیک.
- شوکز / šö-kez: ناراحت.
- شوکلو / šökelow: نوعی کلاه سیاه نمدی که مردان لر بر سر می گذاشتند.
- شو کوره چش / šökuračaš: کنایه از کسی که چشمهای ریز کم سو دارد.
- شو کوک / šökok: کسی که در ماه مبارک رمضان افراد خانواده را پیش از نماز از خواب بیدار کند.
- شوگا / šöw-gâ: جای آسودن گله شبانه در دشت.
- شوگار / šö-gâr: سراسر طول شب.
- شوگار لرسه / šö-gâr-İberese: کنایه از دچار اضطراب روحی شدن بر اثر ضربه ای روحی یا جسمی که به فرد وارد می شود.
- شوگرته / šö-gerete: شب را به اجبار در جایی ماندن.

- شوه نه /šovane/: ۱. به هم ریختن وسایل خانه
 ۲. به هم زدن تصمیمی که برای انجام کاری گرفته شده .
- شوی /šovi/: کاپوسی که آدمی در خواب به آن دچار می گردد .
- شویک /šo yak/: پشت سر هم .
- شه تی /ša-ti/: شاه توت .
- شه جو /ša-jo/: جوانمرد .
- شه دیوار /Ša-divâr/: دیوار بلندی که محوطه ای را احاطه کرده باشد .
- شهر فرنگ /Šahr-e-farang/: نوعی جعبه که در آن تصاویر گوناگون باشد و بیننده به ازای هر بار نگاه کردن بر دهانه ذره بین دار جعبه که پر از تصاویر متفاوت است مبلغی پرداخت کند .
- شه قلو /Ša-qolow/: قلاب بزرگ ماهیگیری .
- شه میوه /ša-miva/: نوعی گلابی درشت بسیار آبدار و شیرین .
- شیهاره /Šiyâra/: کاهی که در چاله ی غله اندازند تا رطوبت در آن اثر نکند .
- شیپ /Šip/: دره ی تنگ کوه .
- شیپ شپ /šip-šap/: صدای شیهه ی اسب .
- شیت پلو /Šit-pelow/: پلوی که با شبت تهیه شود .
- شیخ بیبه /šëx biye/: کالایی که در دکان بماند و فروش نرود .
- شی خور /šî-xovar/: خواهر شوهر .
- شیخه /šëxa/: نوعی ماهی خوراکی که از دو طرف لبش موی آویزان به شکل سیل دارد .
- شیرا /šeyrâ/: گستاخ .
- شیرا بیبه /šeyrâ-biye/: گستاخ شدن .
- شیر برده /šir-borda/: بیماری مخصوص دام های ماده که باعث قطع شدن شیر در پستان هایشان می شود .
- شیر پاک هرده /Šir-pâk-harda/: کنایه از شخص اصل و نسب دار .
- شیر پالو /Šir-pâlo/: پارچه ی شیر پالا .
- شیر تریاک /širteryâk/: شیره ای که پس از تیغ زدن خشخاش از آن بیرون آید .
- شیرخشت /šir-xešt/: نوعی صمغ سفید رنگ که مصرف دارویی دارد .

شیرووه / Širowa: عضوی در شکم حیوانات
نشخوار کننده که مایه ی پنیر هم هست .

شیره / Šira: دانه های ذرت که هنوز سفت نشده
باشند .

شیره میرو / Šira-miro: نوعی شیره ی عسل
که خوراکی ویژه ی ملکه در داخل کندوست .

شیرینی / Širini: کنایه از رشوه

شیش / šiš: دیوار صاف و بلند کوه که بالا رفتن
از آن مشکل باشد .

شیشکی / šišaki: به صورت توهین آمیزی هوا
را با صدا از دهان بیرون کردن .

شی شنگ / šišeng: گیجگاه .

شیشه پر پنیر / Šiša-por-panir: نوعی بازی
کودکانه که در آن پس از قرعه کشی فرد بازنده
روی دامن یک نفر سر می گذارد ، بچه های
دیگر هماهنگ با هم به آرامی با مشت به پشت او
می کوبند و به این صورت می خوانند تپ تپ
خمیر ، شیشه پر پنیر دست کی بالا یکی از بچه ها
دست خود را بالا نگه می دارد و دیگران مشت
های بسته خود را پشت کسی که سر گذاشته می
گذارند. او باید تشخیص دهد که دست چه کسی

شیر خوم هرده / Šir-xom-harde: کنایه از
شخص نادان و غافل .

شیردوش / šir-duš: وسیله ای است که برای
دوشیدن شیر زنانی که تازه بچه آورده اند به کار
می رود .

شیردونگ / šir-dong: شیردادن گاو و
گوسفند .

شیردیه / šir-daye: شیر دادن .

شیر شکری / Šir Šakari: پارچه ای است به
رنگ سفید داری گل و بوته هایی به رنگ کرم
کمرنگ .

شیرشیرک / Šir-Širak: فریون گیاهی است.

شیر غصه / Šir-γosa: شیری که ما در غصه دار
به دهان بچه می گذارد و این شیر منجر به لاغری
و بیماری بچه و حتی گاه مرگ او می شود .

شیر فهم کرده / Šir-fahm-kerde: فهماندن
بارنج و زحمت .

شیر کرده / šir kerde: برانگیختن .

شیروگه / Široga: صمغ درخت تا زمانی که
روی درخت باشد .

بالاست اگر گفت نوبت اوست که سر بگذارد .
اگر نگوید دست چه کسی بالاست پیوسته باید
خودش سر بگذارد بازی چون به صورت گروهی
انجام می گیرد داری شور و حال خاصی است .

شیشه کار / Šiša-kâr : شیشه بر .

شیشه نمک / Šiša-nemak : گونه ای نمک
شفاف .

شیشه هر / Šiša-har : بخشی از پنجره یا در که
به آن شیشه اندازند .

شیف / šif : جوانه ی درخت .

شیفون / Šifon : پارچه ای ابریشمی نفیس با
بافت فشرده که از آن پیراهن زنانه دوزند .

شیک / šik : فلج .

شی کرده / Ši-kerde : شوهر کردن .

شی کش / Ši-koš : زنی که شوهرش را به قتل
برساند .

شیم / šim : شوم .

حرف ص

صاف/sâf/: ۱. هموار ۲. آهسته .

صحو/sehow/: صاحب .

صحو هونه/sehow-hona/: صاحب خانه .

صنقه دل/sanoqa-del/: فاصله ی میان

استخوان جناغ و قلب .

صنلی/sanal/: صندلی .

صو/so/: صبح .

صور/sowf/: عطسه که طبق عادت خرافی

برخی از مردم ، یک بار آمدن آن برای انجام

کاری بدشگون و دوبار آمدن آن مبارک است .

صوی/sowvi/: صابون .

صوی کاری/sowvi-kâri/: لباس و پارچه را

با صابون شستن .

حرف ض

ضامه / zâme: ضامن .

ضامه دار / zâme-dâr: چاقوی ضامن دار .

تبرستان
www.tabarestan.info

حرف ط

طارت / târat : طهارت .

طارت گرتنه / târat-gerete : طهارت گرفتن .

طاس / tâs : جانوری که در زمینهای خاکی
سوراخی به صورت مخروط و معکوس می سازد
و چون مور تصادفاً در آن بیفتند هرگز فرصت
رهایی پیدا نمی کند .

طاقت / tâqat : شکیبایی .

طاقت دار / tâqat-dâr : شکبیا .

طفره رته / tâfra-rate : از انجام کاری شانه
خالی کردن .

طلوکار / telo-kâr : طلب کار .

طناف / tanâf : طناب .

طناف بازی / tanâf-bâzi : نوعی بازی خاص
دختران که با طناب انجام می دهند .

طول / towl : طبل .

طول چی / towl-çi : طبل زن

حرف ع

- عاجز / âjez: نایبنا .
- عازیت دار / âzeyat-dâr: عزادار .
- عاقل پیا / âqel-peyâ: مردی که سن زیادی از او گذشته باشد .
- عاقل دنو / âqel-deno: دندان عقل .
- عامو / âmu: عمو .
- عبوری / aburi: پارچه ای است ابریشمی که دور سر پیچند .
- عت / at: عهد .
- عت کرده / at-kerde: پیمان بستن .
- عرخ بی مشک / erax-e-bêmeşk: عرق بید مشک .
- عرخ رخته / erax-rexte: عرق ریختن .
- عرخ سوز / erax-suz: جوشهای ریزی که به دلیل عرق کردن بدن پیدا می شود .
- عرخ گز / erax-gaz: نوعی جوش کوچک که در سطح پوست چهره ظاهر می شود .
- عراخ گیر / erax-gir: ۱. زیر پیراهنی ۲. نوعی پلاستیک نازک مشبک که برای جلوگیری از بو کردن پا داخل کفش می اندازند .
- عراخ گیر / erax-gir: نمذ زین .
- عراخ هر / erax-har: شرابخوار .
- عراشخه / erašxe: نوعی کلاه .
- عرض و حال / arz-o-hâl: عریضه .
- عرو / arö: عرب .
- عزیز خیاره / aziz-xeyâra: بچه ی محبوب نزد پدر و مادر .
- عزیزه مرده / aziz-morda: کسی که یکی از اعضای خانواده را که آن را خیلی دوست داشته از دست داده باشد .
- عسرت / osrat: تهیدستی .
- عسک / ask: عکس .
- عسک کش / ask-kaš: نقاش .
- عسل پاره / asal-pâra: صفتی برای خربزه شیرین .
- عشاقی / ošâqi: نوعی انگور .

علکه / alka : نام مردانه .	عغرو / aɣerö : عقرب .
علم یزید / alam-e-yazid : کنایه از هر چیز بلند و بد قواره .	عقد نامچه / aqd-nâm-ča : عقد نامه
عمارت / amârat : ساختمان .	علاف / alâf : ۱. ولگرد ۲. غله فروش .
عمبر / ambar : کسی که در زمان قدیم جلو دست خان چای می گذاشت .	علاقه بن / alâqa-ban : کسی که نخ و ریسمان از ابریشم می بافت .
عمربو / ambar-bu : نوعی برنج خوشبو	علاقه دار / alâqa-dâr : علاقه مند .
عمر خدا کرده / omer-xodâ-kerde : مردن .	علاقه کن / elâqa-kan : به طور کلی نقل مکان کردن .
عمل آورده / amal-owerde : پرورش دادن .	علامت / alâmat : آدم زشت و بد قیافه .
عمه زا / amazâ : فرزند عمه .	علسف چر / alaf-čar : ۱. زمینی که بقایای محصولات کشاورزی برداشت شده آن به مصرف چسرای دام برسد ۲. مقدار علفی که چهار پایان مصرف می کنند .
عنچس کرده / an-čos-kerde : بچه ای را بی جهت عزیز کردن و در برابر حرکت و تقاضا های زشت او روی خوش نشان دادن و قربان صدقه رفتن .	علف خرس / alaf-e-xers : کنایه از هر چیز مفت .
عنق / anoq : دارای چهره ی اخمو .	علف دو / alaf-do : معده ی اول نشخوار کنندگان .
عنک / anak : نوعی زرد آلود ریز .	علف فروش / alaf-feruš : کسی که شغلش فروختن علف و گاه و یونجه است .
عنو / anow : عناب .	

عوضی /avazi/: ۱. آنچه در برابر خوبی و بخشش دریافت نمایند ۲. به افراد بد قیافه و زشت می گویند .

عوعو /ow-ow/: واق واق سگ .

عیالمن /eyâl-man/: عیالوار .

عید بز /aeydboz/: کنایه از هر روز تعطیل و غیر منتظره .

عید روزه /aeyderuza/: عید فطر .

عید گپ /aeydegap/: عید نوروز .

عیو /aeyv/: عیب .

عیوچی داره /eyv-cê-dâra/: مسئله ای نیست.

عیودار /eyv-dâr/: معیوب .

حرف غ

غت غتو / γot-γatu: به کسی که غرو لند کند
می گویند .

غار / γâr: خار .

گذار / γadâr: ۱. بی وفا ۲. ستمگر .

غارا / γârâ: پارچه ی ابریشمی موج دار .

غار / γorr: رفتی .

غارت برو / γârat-beru: ۱. غارت کردن ۲.

غراب / γorâb: متکبر و مغرور .

هرج و مرج .

غرس / γaras: نهال نشانیدن در زمین .

غارت حسو / γârat-hesow: پرداخت تمام

غرضمن / γeraz-man: نیازمند .

ضررهایی که بر اثر کشته شدن فرد برای خانواده

غروگوک / γer γeruk: قرقره .

اش پیش آمده و یا به وسیله ی خانواده قاتل به

یغما رفته است .

غرنو / γernu: گرداب

غارت خرس / γârat-xers: غارت وحشیانه .

غروب کوک / γorub-kok: ساعتی که شماره

غارتی / γârati: اموال غارت شده .

۱۲ روی آن برغروب آفتاب دلالت کند .

غاش / γâš: زمین محصوره شده بدون سقف

غروتی / γorvati: کولی .

خاص برای نگهداری گوسفندان .

غریو / γariv: غریب .

غافل / γâfel: کسی که ناگهان در دام افتد .

غریوگز / γariv-gaz: نوعی حشره که

غافل گیری / γâfel-giri: غافل گیر کردن .

بیگانگان را نیش می زند .

غیغب / γabyab: گوشت برجسته ی زیر چانه

غریو مرگ / γariv-marg: کسی که در غربت

ی مردم چاق را گویند .

بمیرد .

غت غت / γot-γat: غرو لند .

غمبای / <i>γam bāy</i> : غده برجسته در جلو گردن.	غزار / <i>γozâr</i> : برگگی که تازه از بغل شاخه درخت رویده باشد (بر).
غمچه / <i>γomča</i> : غنچه.	غزاورده / <i>γez-owerde</i> : ترش شدن.
غم زده / <i>γem-zaye</i> : ازدحام جمعیت زنبورها در کندو را گویند.	غز / <i>γož</i> : کز.
غنچه کشمیر / <i>γonča kešmir</i> : کنایه از زن بسیار زیبا.	غز کرده / <i>γož-kerde</i> : کز کردن در گوشه ای.
غنیو / <i>γaniv</i> : بیزاری و تنفر.	غزل / <i>γožal</i> : آدم های کوتاه قد و چاق را گویند.
غنیو بیبه / <i>γaniv-biye</i> : بیزار شدن.	غش غش خنسه / <i>γaš-γaš-xanese</i> : خنده شدید و مفصل کردن.
غوار / <i>γovâr</i> : غبار.	غصه هر / <i>γosa-har</i> : آدم غصه خور.
غور / <i>γor</i> : باتلاق.	غلط / <i>γelat</i> : اشتباه.
غوره تیتیا / <i>γura-titivyâ</i> : دارویی است که از آب غوره برای درمان یکی از بیماریهای چشم سازند.	غلغله روم / <i>γolyola-rum</i> : جایی که در آن جمعیت زیادی گرد آمده باشد.
غوره کوک / <i>γorra-kok</i> : کبک را در کمین نگه داشتن تا در برابر کبک های دیگر بخواند.	غل غوش / <i>γel-e-γoš</i> : ته مانده ی مایعات را گویند.
غوز کرده / <i>γuz-kerde</i> : قهر کردن.	غلویر / <i>γalvier</i> : غربال.
غوشه / <i>γoša</i> : خوشه.	غلویردار / <i>γalvier-dâr</i> : کسی که با غربال غلات را پاک کند.
غوغوی / <i>γevγevi</i> : حالت موی مجعد.	

غول بیوانی / *γul-beyâwâni*: کنایه از آدم
درشت و بی کار و بی مصرف .

غیرتی / *γirati*: کسی که از ناموس خود دفاع
کند .

غیزرو / *γezaro*: نوعی عصا .

غیز / *γiž*: ۱. شیرجه مرغ شکاری به طرف شکار
۲. صدای پاره شدن پارچه .

تبرستان
www.tabarestan.info

حرف ف

دارد ، مهره ای در درون کوزه می اندازد. سپس غروب چهارشنبه کوزه را در دامن خودپنهان می کند و دانه دانه مهره ها را بیرون می آورد و در دست خود می گیرد به گونه ای که کسی متوجه نشود. در این هنگام یکی از زنها یک بیت شعر به گویش لری می خواند و دختر بچه دست خود را باز می کند که از مفهوم شعر و صاحب نشانه نتیجه خوب بودن یا بد بودن فال برای فال گیرنده روشن می شود..

فال گو / *fâl-gu*: فالگیر .

فال گوش بیه / *fâl-guš-biye*: کار کسی که در شب چهارشنبه سوری در رهگذار می ایستد و به سخن رهگذاران گوش فرا می دهد و از سخن آنها برای پیش بینی آینده ی خود فال می گیرد .

فت / *fat*: سلامتی .

فت / *fat*: فراوان .

فتات / *fatât*: خالص

فت بن / *fat-ban*: فتق بند .

فتراق / *fetrâq*: مترصد .

فتراک / *fetrâk*: ترک بند تسمه ای که با آن

چیزی را به زین اسب می بندند .

فاته بور / *fâta-bur*: نوعی خربزه (ک)

فاش / *fâš*: سخن رکیک و زشت .

فاش گته / *fâš-gote*: حرف بد به کسی زدن .

فاق / *fâq*: شکاف از درازا درون نوک قلم نی به خاطر اینکه جوهر به آسانی روان شود.

فاق / *fâq*: نوعی پارچه ی آهار دار است ۲. شکاف .

فال چووی / *fâl-čuyi*: نوعی فال که با سه بار انداختن بیست و یک تکه چوب کبریت به هوا انجام می شود و هر دفعه ی دست زیر آنها گرفته ، دفعه سوم هر چند تا از چوب کبریت ها در کف دست بماند ، با آنها روی زمین مربع هایی پشت سر هم درست می کنند اگر آخرین مربع یک ضلع کم داشته باشد و ضلع مربع باز مانند فال خوب است و اگر بسته شد فال بد است .

فال کیزه / *fâl-kiza*: نوعی فال محلی که در چهارشنبه آخر ماه صفر برگزار می شود به این صورت که عصر روز سه شنبه کوزه ای را تا نیمه آب کرده آن را رو به قبله زیر ناودان می گذارند و صبح چهارشنبه هر فرد به نیت و آرزویی که

- فتن / feten / : سخن چین (ل)
- فرسنه / fersane / : فرستادن .
- فخفاره / faxfâra / : فواره .
- فراخ / ferâx / : ظرف گود غذا خوری .
- فراخ آستین / ferâx-âstin / : کنایه از جوانمرد .
- فراخیال / ferâx-bâl / : آسوده خاطر .
- فراخ ری / ferâx-ri / : خندان .
- فراش / farrâš / : سرایه دار .
- فراموش بیسه / ferâmuš-biya / : آدم از یاد رفته .
- فرجی / feraji / : نوعی لباس از جنس نمد که بیشتر چوپانان در زمستان آن را می پوشند .
- فرجه / ferča / : قلم مو برای مالیدن کف صابون به صورت وقت تراشیدن ریش .
- فرخ / farx / : نکیت (ن)
- فرخ / farx / : فرق .
- فرخ ری / farx-e-ri / : صورت پهن و فراخ .
- فرخی / farxi / : نوعی انگور با پوست کلفت و دانه ی بزرگ
- فرسنه / fersane / : فرستادن .
- فرش کرده / farš-kerde / : ۱. فرش در خانه گسترده ۲. سنگ فرش کردن راه
- فرش یه تیکه / farš ye tike / : فرش بزرگ .
- فریره / ferfêra / : کنایه از آدم زرننگ و فعال .
- فرفیون / farfiyon / : گیاهی علفی که در هنگام شکستن از ساقه اش شیرابه ای سفید بیرون می آید . شیرابه این گیاه سمی وقی آور است .
- فرق بازکنی / farq bâz koni / : انعام برای آرایشگری که گیسوی عروس را ببافد و فرق سر عروس را باز نماید .
- فرمو / fermo / : فرمان .
- فرموک / fermuk / : ابزار بازی کودکان که از چوب مخروطی با چوب کوچکی ، که با تکه ای صابون و کش درست می گردد و با پیچاندن چوب ، کش تاب بر می دارد با زمین گذاشتن و رها شدن تاب، حرکت می کند (ن)
- فرمونی / fermoni / : لباس کار .
- فرمی / fermi / : به پیراهن زنانه چیندار گفته می شود .

فلاده / <i>falâda</i> : هرزه .	فروديه / <i>feru-daye</i> : بلعیدن .
فلامک / <i>falâmak</i> : نوعی الماس به رنگ سرخ .	فرهاد کش / <i>farhâd koš</i> : پیرزن فرتوت .
فلفل زرجووه / <i>fel fel-zarjova</i> : کنایه از اغراق گفتن و طول و تفصیل دادن به وقایع و حوادث است .	فره فر / <i>fera-fer</i> : صدای پر زدن .
فلفل نمکی / <i>fel fel-namaki</i> : خاکستری رنگ .	فزرتی / <i>fezerti</i> : بی عرضه .
فلفلی / <i>felfeli</i> : آدم ریزه اما تیز و تند .	فساد / <i>fasâd</i> : فتنه انگیز .
فلقنه / <i>felqane</i> : هنگام نوشیدن آب در آن با نفس دمیدن .	فس فس / <i>fes-fes</i> : کاری را با تنبلی و بی حالی انجام دادن .
فلقو / <i>felqow</i> : آب بی رمق و بی مزه غذا .	فس فس کار / <i>fesfeskâr</i> : کسی که کار خود را با معطلی فراوان انجام دهد .
فلنگ بسته / <i>feleng-baste</i> : فرار کردن .	فسیله / <i>fasiÿa</i> : گله ی اسب و خر و گاو و مانند آنها .
فلنگ در رته / <i>felang-dar-rate</i> : اختیار از دست دادن .	فغو / <i>fayo</i> : فغان .
فلوس / <i>felus</i> : نوعی دارو که به عنوان مسهل به بیمار دهند .	فغو کرده / <i>fayo-kerde</i> : از شدت درد نالیدن .
فله / <i>fala</i> : کارگر .	فقیر حال / <i>faqir-hâl</i> : ساده لوح .
	فقیر خونه / <i>faqir-xona</i> : نوانخانه .
	فکسنی / <i>fakasani</i> : فرسوده .
	فک کرده / <i>fak-kerde</i> : حل کردن مشکل .
	فکل / <i>fokol</i> : موی سر .

- فله / *feɫa* : ۱. هر چیزی که بسته بندی نشده باشد ۲. شیر نخستین روزهای پس از زایمان گوسفند یا گاو .
- فهمسه / *fahmese* : فهمیدن .
- فیت / *fit* : مناسب .
- فیت بییه / *fit-biye* : اندازه بودن لباس به تن .
- فیتک / *fitak* : سوت .
- فیس و چس / *fiso čos* : افاده ی بیهوده .
- فیش / *fiš* : صدای جاری شدن آب از لوله .
- فیشک / *fišak* : موشک .
- فیشه / *fiša* : صدای مار
- فیل دنو / *fil-deno* : کسی که دندان گنده دارد
- فیل و فنجو / *fil-o-fenj o* : کنایه از دو چیزی که از نظر اندام با هم نامتناسب باشند .
- فین فین کرده / *fin fin kerde* : نفس را به تندی و با صدا از دماغ بیرون دادن .
- فینه / *fina* : نوعی کلاه استوانه ای شکل بی لبه در زمان قدیم .
- فوله / *feɫa* : ۱. هر چیزی که بسته بندی نشده باشد ۲. شیر نخستین روزهای پس از زایمان گوسفند یا گاو .
- فنچ / *fenj* : پرنده ای کوچکتر از گنجشک دارای منقار کوتاه که نیرویش برای شکستن دانه مناسب است .
- فندلی / *fendeli* : کوچک و ریز .
- فن دبه / *fan-daye* : گول زدن .
- فنگ / *fanak* : جانوری کوچکتر از روباه با پوست قرمز و پر مو .
- فوت او بییه / *fut-ow-biye* : به شیوه شایسته دانستن یا فرا گرفتن .
- فوتک / *futak* : نوعی بازیچه بچه ها به صورت لوله باریک شیشه ای که گلوله کوچک مدور در آن می گذارند و با دمیدن در آن گلوله را پرتاب می کنند...
- فوته / *futa* : سر پیچ مشکی رنگ زنانه
- فوج / *fowj-fowj* : دسته دسته .
- فوش کاری / *foš-kâr i* : دشنام گویی به یکدیگر .

حرف ق

قاتق / qâteq: هر چیز آبدار که همراه نان خورده شود.

قانه / qâtma: گلوله ی نخ.

قاج زین / qâc-e-zin: برآمدگی جلو زین اسب.

قاج قاج / qâc-qâc: دارای شکاف ها یا ترک های زیاد.

قاج قاجی / qâc-qâci: موی سری که خوب اصلاح نشده باشد.

قاج ملیج / qâc-malič: محصولات جالیزی غیر قابل برداشت از نوع خیار و هندوانه.

قاجو / qâcôw: زمین دارای شیب و فراز که آبیاریش مشکل باشد.

قاج و قول / qâc-o-qoll: از زانو به پایین.

قارج حرومه / qârč-haroma: قارج سعی.

قارقارک / qâr qârak: خودروی فرسوده ای که در هنگام رانندگی زیاد سر و صدا می کند.

قارقارو / qâr qâru: کسی که بیشتر مواقع با صدای بلند صحبت می کند.

قابض / qâbez: عزرائیل.

قابل / qâbel: شایسته.

قابله / qâbela: ماما.

قاب دبه کیسه بیه / qâp-de-ye-kisa-biye: در انجام توطئه علیه کسی شراکت داشتن.

قاب رش / qâp-raš: اسب کمیت مچ دست سیاه.

قاب قمارخونه / qâp qomârxona: کهنه قمار باز.

قاب کسی دزیه / qâp-kasē-doziye: اعتماد کسی را به فریبکاری به خود جلب کردن.

قاب گر / qâp-ger: ۱. سنگ گاز گیر (ل)
۲. کفشی که پای آدم را اذیت کند.

قابی / qâpi: دروازه.

قات بیه / qât-biye: یکی از اصطلاحات بازی نرد است.

- قاشقک / qâšoqak / ۱. نوعی ابزار بنایی ۲. مضراب سنتور.
- قاشقه / qâqila / افراد ضعیف بنیه را گویند.
- قالب کرده / qâleb-kerde / کالایی را گرانتتر از نرخ اصلی فروختن.
- قاطر / qâter / استر.
- قاطر تخت / qâter-taxt / قاطر سواری.
- قاطر تيله / qâter-tiġa / قاطر دو ساله (ب)
- قاطرچی / qâter-çi / کسی که به وسیله ی قاطر چیزی را از جایی به جایی حمل کند.
- قاطرچی / qâter-çi / کسی که به وسیله ی قاطر چیزی را از جایی به جایی حمل کند.
- قاسطی مرغیابیه / qâti morveyâ biye /
- کنایه از زن گرفتن مرد مجرد.
- قاغذ / qâyez / کاغذ.
- قاغانت / qâyenât / شیری که از پستان گاو و میش پس از زایمان می دوشند سپس آن را جوشانده تا پس از سرد شدن لخته گردد.
- قاف / qâf / متلک.
- قاف شنه / qâf-šane / متلک گفتن
- قاییخ / qâyç / نوعی چرم نامرغوب.
- قایدیه / qâyeda-biye / حیض شدن.
- قایم / qâyem / ۱. پنهان ۲. محکم.
- قایم بیه / qâyem-biye / پنهان شدن.
- قافلی / qâqalı / کنده شدن پوسته ی سبز گردو (ن)

- قایم قایم کنی / qâyem-qâyem-koni :
 نوعی بازی کودکانه به این صورت که ابتدا استاد
 بازی با انگشت های سیاه و ابهام دو دست دایره
 ای می کشد . بچه ها انگشت دراین دایره می
 گذارند آن لحظه استاد از هر یک آنها می پرسد :
 شیرکی را خوردی بچه در پاسخ می گوید : شیر
 مادرم یا می گوید : شیرکاسه کل پیغمبر /
 širkâs a ka lpe yambar : پس از آن
 استاد به طور غیر منتظره دایره را می بندد . بچه ای
 که انگشتش در دایره جا بماند گرگ می شود
 و استاد بازی چشم او را می بندد . تا بچه ها خود را
 دور از چشم گرگ در محیط اطراف پنهان کنند
 سپس استاد چشم او را باز می کند ، هر کدام از
 بچه ها که بدود و دست خود را به دست استاد بزنند
 می نشیند و هر یک که به دست گرگ اسیر
 شوند باید چشمش بسته شود .
- قایم کار / qayem-kâr : مدبر .
- قایم کاری / qayem-kâri : محکم کاری .
- قبل زین / qobel-zin : دو قسمت چرمی
 دوخته شده که مثل اسلحه ی کمری است و بر
 قاچ زین نصب می شود .
- قپ برده / qap-borde : با مشت نیمه باز به
 چیزی چنگ انداختن .
- قپ / qopar : پرنده ای که پرهایش کنده شده
 باشد .
- قپو / qapo : نوعی ترازو که یک کفه دارد و به
 جای کفه ی دیگر سنگ از شاهین آن آویزان می
 کنند .
- قپوچی / qapo-či : کجی که در قدیم کارش
 وزن کردن اجناس مردم باقیان بود .
- قنومه / qotoma : نوعی گیاه دارویی برای
 درمان سینه درد .
- قنی / qati : قحطی .
- قجری / qajari : نوعی کوتاه کردن موی کاکل .
- قخا / qexâ : پرنده ای است که در بیابان ها تخم
 می گذارد و رنگ تخم هایش قهوه ای و دارای
 نقطه هایی به رنگ سفید است (د)
- قدبلن / qad-bolen : قد بلند .
- قدجره / qad-jarra : خمیازه (ب)
- قدرگرو / qader-gero : ارجمند .
- قدک / qadak : پارچه ی کرباسی منقش .
- قدم خیر / qedam-xeyr : نام یکی از زنان
 برجسته ی لرا از طایفه ی فلاوند که در ده بالا

قرتی / qarti: هر چیزی که با قرض خریده شود.

قرتی بازی / qertibâzi: کارهای خلاف عرف جامعه کردن از لحاظ رفتار و ظاهر.

قرچ قسج / qerč-e-qerč: صدای به هم ساییده شدن دندان

قرچوک / qerčuk: خسیس.

قرخ / qorex: در همان ابتدای بهار، در نزدیک محل سکونت عشایر کوچنده اطراف قطعاتی از زمین هایی که علوفه طبیعی و خودرو دارند را سنگ چینی می کنند تا از چریدن دام های عشایر در آن مصون بماند.

قرشمال / qerešmâl: کولی.

قرقر / qerqer: صدای چرخیدن چرخ.

قرقروک / qerqeruk: قرقره ای کوچک که با گرداندن سرعت می گیرد (نا)

قرقره / qerqera: ۱. ماسوره که درون مکواست و دور آن نخ پیچیده شود ۲. از وسایل نخ ریزی و بافندگی سنتی ۳. قرقره.

قرقره / qorqora: نای.

گروه سکونت داشت در جنگ های قبیله ای پشتیان ایل و تبار خود بود و از لحاظ مهمان نوازی و سلحشوری و مردم داری زبانزد خاص و عام شد. امروزه مقامی حماسی از موسیقی لربه نام او بر جای مانده که خوانندگان و نوازندگان بومی بالاگربوه اشعار و آهنگ آن را که در ستایش حماسه های این شیر زن لراست اجرا می کنند.

قدور راقنه / qad-ver-râqane: به طور سریع رشد کردن.

قراوه / qerâwa: ظرف بزرگ شیشه ای دارای گردن باریک و شکم فراخ.

قرب / qorp: احترام.

قرب قت / qerpeqot: کوشش شدید برای زندگی.

قرب کرده / qerp-kerde: ۱. با قیچی پارچه را بریدن ۲. قرض کسی را به طور کامل ندادن.

قرپوس / qarpus: برآمدگی جلو و عقب زمین اسب.

قرت / qart: قرض.

قورت کور / qart-kur: بد حساب.

- قره قش / qeraqoš: نوعی بیماری در میان چهار پایان به ویژه اسب که برای بهبود، سم حیوان مبتلا را داغ می کنند.
- قره قم قم / qeraqomqom: بازی الاکلنگ.
- قریزه برد / qerīza-bard: گل سنگ.
- قرزل باز / qezel bāz: نوعی باز قهوه ای.
- قرمیت / qozmit: بی عرضه.
- قرن / qazan: سنجاق، گیره ای که روی لباس می دوزند.
- قرن / qozon: لوس و نر (ت)
- قر / qož: رنگ سیاه و سفید.
- قسر / qeser: سالم.
- قسر / qeser: گوسفند ماده ای که زمان آبستن او فرا رسیده ولی آبستن نشده باشد.
- قسر بیر رته / qeser-beir-rate: سالم بیرون رفتن از مهلکه.
- قسم گرگونه / qasam gorgona: این بازی به این صورت برگزار می شود که یک نفر چیزی را دزدیده اما سوگند یاد می کند که این کار را نکرده، در این بین نفر دیگری از راه می رسد و
- قرقری / qorqori: بخشی از روده که گاه بر اثر بیماری از مقعد بیرون می زند.
- قرمتی / qermati: کافر.
- قرمزدونه / qermez-dona: دانه های قرمز رنگی که در گذشته های دور محلول آن را برای درمان چشم درد به کار می بردند.
- قرناقه / qornâqa: گریبان.
- قرو / qarū: زود رنج.
- قرواق / qorvâq: قورباغه.
- قروری سرگرته / qoro-ri-sar-gerete: ۱.
- قرآن روی سر گرفتن در یکی از شب های نوزدهم، بیست و یکم و بیست سوم رمضان که احتمال می رود شب قدر باشد ۲. برای کسی که مرتکب ستم شده به نفرین نشستن.
- قرو نیم قر / qer-o-nim-qer: ناز و عشوه.
- قره / qera: جنجال.
- قره اومایه / qera-omâye: بیحال شدن چشم بر اثر ضعف شدید.
- قره ددم / qera-de-dom: جنجالی.



- به دزد می گوید برای اینکه اطمینان پیدا کنم که تو دست به دزدی زده ای یا نه ، تو را باید محک جدی بزنم . در این وقت دستمالی از جیب خود بیرون آورده و با دو انگشت دست خود آنرا نگه می دارد . در حین انجام این عمل چوب نازک و سبکی روی دستمال خود گذاشته از شخص سوگند خورده می خواهد با زبان چوب را از داخل دستمال بردارد اگر بتواند این کار را انجام دهد به راست سوگند خورده و او دزد نیست.
- قشو / qaşow : ابزارى که برای تیمار کردن مادیان به کار می رود .
- قشه / qoše : لشکر .
- قضا گیر / qazā-gir : بلاگردان .
- قظام / qotām : کنایه از زن بی حیا و حيله گر .
- قطره کش / qatra-kaš : قطره چکان
- قطی بیریشیوه / qoti-beyr-bašive : روشی برای فریب دادن و دست به سر کردن بچه ای که زیاد شیطنت می کند به این صورت که او را نزد کسی فرستند و آن شخص، بچه را پیش خود بنشانند و او را با امید دیدن و گرفتن قوطی مشغول کند و مانع از رفتنش شود .
- قغه / qayā : ممنوع .
- قغه قغ / qeγe-qeγ : صدای سرفه
- قفس ونه / qafas-vane : پرنده را در قفس انداختن .
- قفسه / qafasa : دوتایی کردن خشت های خشک شده .
- قسمت / qesmat : سرنوشت .
- قسمت کسی بییه / qesmat-kasē-biye : نصیب کسی شدن .
- قسم و آیه / qasam-ve-âye : سوگند های موکد .
- قسیل / qasil : گندم و جو نارس را گویند
- قسیوو / qasiyo : استفراغ (پ) .
- قشقه / qašqa : اسبی که پوست بدنش حنایی با خط سفید باشد .
- قشنى / qošani : نوعی پارچه در زمان پیش از انقلاب که از طرف ارتش به ارتشیان داده می شد.

- قفیز / qafiz: ظرفی ساخته شده از چوب به شکل مکعب مستطیل که پنجاه کیلوگرم گندم پاک شده در آن جا می گیرد .
- قل پل کرده / qal-pal-kerde: تکه تکه کردن .
- قلنشن / qoltašan: پهلوان نمای بد قواره که اراده ی خود را به زور بر دیگران تحمیل کند
- قلج / qolj: چهار پایی که دو پایش از هم جدا و دور باشد و مهره های زانوبندش به هم پیوسته که هنگام راه رفتن بر هم سایید .
- قل رییز / qal-riz: جوشکاری سوراخ یا در ظرف فلزی .
- قل سا کرده / qel-sâ-kerde: خاکستر مالیدن به ظرف برای پاک کردن آن .
- قلغ / qeley: روش .
- قل قاف / qal-qâf: نوعی ماز و که از درختان جنگلی به دست می آید و در دباغی کاربرد دارد .
- قلقلی / qelqeli: نوعی کوفته ریز است که از گوشت و پیاز تهیه سازند و در روغن سرخ کنند .
- قل کورییه / qel-kur-biye: به طور کامل سوختن (د)
- قلماسنگ / qalmâseng: فلاخن .
- قلم بن / qelam-ban: سازنده قلم مو .
- قلا حاتمی / qelâ hâtemi: نوعی خربزه .
- قلاده / qelâda: ۱. قلاده سنگ شکاری ۲. گردنبند زینتی .
- قلازونکی / qelâ-zunaki: نوعی ایجاد صدا که توسط بجه ها با سقف دهان و زبان برای سرگرمی انجام می شود که بزرگترها آن را شوم می دانند و معتقدند که خشکسالی و قحطی به همراه دارد .
- قلانلا / qelâqelâ: زندان های تو در تو .
- قلبه / qalba: چوبی دراز که گاو آهن را به آن وصل می کند و زمین را شخم می زنند .
- قل پاچ کرده / qal-pâç-kerde: موی کسی را از بیخ بریدن؛ نوعی نفرین در حق زنان .

- قلم تراش / qelam-terâš: نوعی چاقوی کوچک جیبی .
- قلمتیر / qelamtir: نوعی ابزار که در گذشته با آن دندان می کشیدند (بر)
- قلم دار / qelam-dâr: نویسنده .
- قلم ریز / qalam-riz: مسائل و حوادث زندگی را جزء به جزء نوشتن .
- قلم زن / qelam zan: نویسنده .
- قلمسو / qelameso: زمینی که در آن قلمه درختان نشانده باشند .
- قلم گره / qelamgerete: ۱. با قلم خط کشیدن روی کاغذ ۲. صرف نظر کردن از چیزی ۳. شیوه ی گرفتن قلم .
- قلنگ گاز / qoleng-gâz: ضرب کلنگ
- قلو / qelo: سرنوشت اسفناکی که جادوگران برای اشخاص در نظر می گیرند
- قلوا پشت بیه / qal-vâ-pošt-biye: به پشت افتادن بر اثر ناراحتی و ضعف بنیه .
- قلوچ / qelöč: دویین .
- قلوچه / qolowča: بر هم انباشته ی بلند شده .
- قلوه / qolowa: حلقه گل مانند جواهر نشان که دو طرف روبنده ی زن ها را به هم پیوند بزند .
- قله قل / qela-qel: درخشش افروختگی اخگر (ن)
- قلی گوشت / qali-gušt: پاره ای گوشت .
- قلیه / qelya: خوراکی متشکل از گوشت ، روغن ، نمک ، لیمو، نخود و ادویه .
- قمار گه / qomâr-ga: محل قمار .
- قم پز / qompoz: خودستایی .
- قم پز در کرده / qompoz-dar-kerde: از خود تعریف و تمجید کردن .
- قمچه / qomča: بادی که در دهان می کنند سپس نوک انگشتان دست را به هم جمع می نمایند و به بر آمدگی صورت می زنند به حالتی که هوا با صدا از دهان بیرون می رود .
- قمچی کش / qamči-kaš: نوعی دریچه که به وسیله ی تخته چوبی کشویی بسته می شد و آب در بالا جریان پیدا می کرد و در شبکه ی راه آب زیر زمینی راه می یافت .

- قناری باز / qanâri-bâz : کسی که به نگهداری و تربیت قناری مشغول است .
- قن اشکه / qan-eške : قند شکن .
- قنای / qonây : قنداق تفنگ .
- قندریز / qand-riz : توتون آماده شده برای چپق .
- قندک / qandak : نوعی سیب ریز و زود رس بهاره .
- قنشد / qonešd : دوره ی کوتاهی که هوا به شدت سرد یا گرم می شود (نا)
- قنقل / qenqel : بسته ی نخ و کاموا (نا)
- قنوت / qanut : نازیانه ی چرمی چند رشته .
- قوپن / qow-pan : قطعه ی سبزه زار ساقه بلند در مرغزار .
- قوپنه / qupane : انگشتان دست را فشار دادن برای رفع خستگی در قسمت انگشتان .
- قوت پشت / qovat-pošt : کنایه از فرزند .
- قور / qör : قبر .
- قوربونی / qorboni : حیوان قربانی ۲ . گوشت قربانی .
- قوربا / qör-pâ : نگهبان گورستان .
- قورکبه / qör-kane : کنایه از بدبخت و بیچاره کردن کسی .
- قورکه / qor-ke : آدم گورکن .
- قورگوری / qör göri : نوعی تغار سفالی .
- قوز / quz : مغرور .
- قوزبالاقوز / quz-bâlâ-quz : کنایه از مشکلی که بر مشکل قبلی افزوده شود .
- قوش چی / qoš-çi : نگهدار پرنده ی شکاری .
- قوغ / quy : پشت .
- قوغو / quyü : گوژپشت .
- قوقوکنک / qu qu kenak : جغد .
- قوکش / qu-kaš : اصطلاحاً به کسی که تمام بستگان خود را از دست بدهد و خود تنها باشد این لفظ اطلاق می شود .
- قوکشیه / qu-kašiyе : در سکوت و تنهایی مثل جغد فریاد کشیدن .

قولپه قولپ / qolpa-qolp: صدای بیرون آمدن آب از کوزه دهانه تنگ .	قیچی دیه / qeyči-daye: پرواز دادن کبوتر برای کشاندن دیگر کبوترها به لانه .
قولتی / qow loq: جلد سرمه دان .	قیچی کرده / qeyči-kerde: با قیچی بریدن .
قولودوزی / qolow-duzi: دوختن نقش و نگار با ابریشم بر روی پارچه .	قیچی هرده / qeyči-harde: پارچه ای که قبلاً در دسته خیاط دیگری بوده است .
قووه / quva: باج سیبیل .	قیر / qir: تاخت .
قوه جوش / qava-juš: ظرفی که در آن قهوه می جوشانند .	قیرقر / qir-qar: ناله و فریاد .
قوه سینی / qava-sini: سینی چای .	قیژ و لنگ / qiž-veleng: داد و فریاد .
قی / qi: جنگ .	قیف / qif: کوزه ماندی کوچک و شکم دار که دسته دارد و در آن روغن می ریزند (نا)
قیاسه / qayâsa: تسمه و نواری پهن که به کمر اسب بندند .	قی گیسی / qey-gēsi: سنجاق سر .
قیت / qit: ۱. بلع ۲. روزی .	قیل / qil: ۱. گود ۲. قیر .
قیت برسه / qit- borresa: بی زاد و توشه	قیمه کش / qima-kaš: ساطور .
قیت بریه / qit-borriye: کسی را از غذا محروم نمودن .	قین بو / qin-bo: لبه ی پشت بام .
قیچی / qeyči: کبوتر پربری که با آن کبوتران دیگر را به دام می اندازند .	قین جک / qin-jek: محل اتصال میوه به درخت یا بوته را قین جک گویند .
قیچی بر / qeyči-bor: نوعی آب نبات .	قین دار / qin-dâr: کفش پاشنه بلند .

قین د خو / qin-de-xow : ۱. نشسته خوابیدن ۲.
خواب مختصر .

قین درکی / qin-deraki : کنایه از زحمت زیاد
برای انجام کاری که به نتیجه نرسد .

قین سزنه / qin-sezane : حسد کسی را بر
انگیختن .

قین طاقچه / qintâqça : به کسی که دارای
کمر فرو رفته باشد می گویند .

قین غر کرده / qin-γer-karde : ۱. کنایه از
چاق شدن از فرط تنبلی ۲. غله را با سرند بیختن .

قینه نشی / qin-a-neši : بچه ای که نشستن یاد
گرفته .

قیفه / qeyifa : پارچه ای که در حمام برای
خشک کردن بدن به کار می رود .

قییم / qeyim : قدیم .

حرف ک

۲. یک هفته پیش از سال نو که با رسیدگی به امور مربوطه به استقبال عید نوروز می روند .

کارد و پنیر / *kârd-o-panēr*: کنایه از دشمن آشتی ناپذیر .

کارد و کتیل / *kârd-o-kotal*: در برخی از مناطق روستایی لرستان ، هنگامی که کسی بر اثر نزاع محلی کشته می شود ؛ برای حل و فصل موضوع به فکر راه چاره می افتند به این منظور چند بار به در خانه ی مقتول می روند تا رضایت خانواده او را برای حل مسأله آموختن مشکل پیش آمده به دست آورند . وقتی اطمینان حاصل کردند که خطری از جانب خانواده ی مقتول ، قاتل را تهدید نمی کند ، همه ی بزرگان و ریش سفیدان طایفه ، قاتل را کفن پوشانده ، کاردی به کمر او می بندند و دستهایش را با طناب پیچیده به دست یکی از بزرگان طایفه می دهند . سپس قرآنی را روی سینی گذاشته ، اسبی را به شیوه عزای با زین و پیراق بسته و پارچه های رنگارنگ می پوشانند و به صورت گروهی به درخانه مقتول می روند . مهمانان در یک طرف و خانواده مقتول در طرف دیگر به شکل دو خط موازی رو به روی هم قرار می گیرند . خانواده ی قاتل برای احترام گذاشتن به خانواده مقتول ناله ی غم سر می دهند و با پیوستن دو گروه اندوه و زاری و گریه شدت

کاچی / *kâči*: خوراکی شبیه حلیم که بر خلاف حلیم گوشت ندارد .

کار / *kâr*: زگیل .

کار / *kâr*: شانه ی عسل (بخ)

کارانو / *kâr-anu*: عمل اندود کردن پشت بام خانه به کاه گل برای این که سقف خانه چکه نکند .

کاربین / *kârbin*: کاردان .

کارپخته / *kâr-poxta*: ماهر .

کارچو / *kârču*: چاقو .

کارخورک / *kâr xorak*: آخوندک (بخ)

کارخیر / *kâr-xeyr*: کنایه از عروسی .

کارد بر / *kârd-borr*: نوعی پوستین گوسفند که آن را برخی مردان روستایی به تن می کنند و بدون آستین است .

کاردرس / *kâr-dores*: کار آزموده .

کاردرسی / *kârdoresi*: ۱. مراسم فراهم کردن جهیزیه برای عروس و داماد از سوی خویشاوندان

- کار یابی / *kâriyâyi*: دستگاه روغن کشی سنتی که در آن دانه های خشخاش ، کنجد و مانند آن را می ریختند و روغن آن را می گرفتند (بر)
- کاز / *kâž*: کاج ^{خبرستان}
- کاسو / *kâso*: کاسب .
- کاسه اشگه / *kâsaešge*: شقایق .
- کاسه بشقویی / *kâsa-bošqoei*: دوره گردی که ظروف می فروشد . .
- کاسه پشت / *kâsa-pošt*: لاک پشت .
- کاسه چش / *kasa-čaš*: حدقه .
- کاسه ساز / *kâsa-sâz*: سفالگر .
- کاسه قین / *kâsa-qin*: استخوان لگن .
- کاسه کجا بر / *kâsa-kojâ-bar*: کسی که در مجالس مهمانی یا سوگواری اکثر مواقع بی دعوت حاضر شود و به خدمات پادوی و فرمانبری پردازد و با این کار شکم خود را سیر کند .
- کاسه کلور / *kâsa-kolur*: ظرف و اثاثیه .
- کاسه گردنه / *kâsa-gardane*: گدایی کردن .
- کاسه یکی / *kâsa-yaki*: همخوراک .
- بیشتری به خود می گیرد کسی که دست قاتل به دست او بسته شده روبروی ولی دم مقتول می ایستد و از او و خانواده اش خواهش می کند که یا به احترام قرآن و بزرگان طایفه از سر گناه قاتل بگذرند و او را ببخشند و یا او را با همان کارد بکشند و با کفنی که بر تنش پوشیده شده خاک کنند.
- کاردی / *kârdi*: گاو یا گوسفند پروار شده برای کشتن.
- کار سکه بیسه / *kâr-seka-biye*: کار رونق داشتن .
- کار کو / *kâr-ko*: ۱. فعال ۲. مسهل .
- کار مسرا / *kârem-serâ*: کاروانسرا .
- کاروانسک / *kârevânak*: پرنده ای شبیه مرغابی با مقدار دراز که بیشتر مواقع بر لب آب نشیند .
- کارودس / *kâr-ve-das*: در راس کار .
- کار و زندگی / *kâr-o-zendegi*: فعالیت روزمره .
- کارووکش / *kârevo-koš*: ستاره ی سحری .

- کاکا / kâkâ: سیاه پوست .
- کاله / kâla: ۱. گیوه ۲. اسبی که پوست بدنش سیاه باشد .
- کاله پی / kâla-pey: بارش برف به قطر یک گیوه .
- کاله پیچ / kala-pič: پارچه ای که زیر گیوه بر پای می پیچند .
- کامل / kâmel: افراد میان سال را گویند .
- کب / kob: کنار ، گوشه (بخا)
- کباده / kabbâda: ۱. غرور ۲. یکی از ابزار ورزشی زورخانه .
- کباده داشته / kabbâda-dâšte: غرور داشتن .
- کباده کشییه / kabbâda-kašije: دعوی مقامی را داشتن
- کپ / kap: مقداری از نخود و لوبیا و مانند آن که در کف دست جای می گیرد .
- کپسه / kepese: خسته شدن و از ادامه ی رفتن بازماندن .
- کپک / kapak: پوست ماش و نخود که در هنگام پختن روی آب می افتد .
- کپو / kapu: بلعنده ، فروبرنده ی هوا .
- کپو / kapu: حجمه .
- کپو کرک / kapukerak: نوعی جغد کوچک که در فصل بهار آواز همگین سر می دهد. به باور مردم این پرنده دختری بوده که زیر دست زن بابای بدی روزگار می گذراند که هر روز به بهانه های الکی او را مورد آزار و اذیت قرار می داد ، ولی دختر از ترس زن بابا این قضیه را به پدرش گزارش نمی داد . روزی دختر مشغول دوشیدن شیر گوسفندان می شود و زن بابایش برای دیدن یکی از بستگانش که از راه دور آمده به بیرون از خانه می رود وقتی بر می گردد و چشمش به دیگ می افتد به خیال این که دختر شیر را از دیگ ریخته او را با چوب مورد ضرب و شتم قرار می دهد . بر اثر شکنجه های بسیار ، دختر می میرد. قطره قطره از خون بدن او بر زمین می ریزد و هر قطره خونی به شکل جغد کوچکی در می آید و می سراید : کپو کچی کف بی کم بی چم بی / kapu keči kafbi kam bi čem bi
- عمه شیر کف کرد که کم شد و گرنه من نمی گذاشتم که بریزد (د)

کچکی کرده / koček-i-kerde : کنایه از فرمانبرداری کردن و مطیع بودن .	کپونی / kaponi : ادای کس را در آوردن .
کچل تیسری / kačal-taniri : کنایه از آدم گوشه گیر .	کنارو / kotâru : ناله و زاری که همراه با سروسینه زدن باشد .
کچل کموتی / kačal-kamuti : کاملاً کچل .	کت خدا / kat-xodâ : کدخدا .
کچونه / kačona : دلگی کنار چاله ی آتش قرار می دهند تا دیگ را روی آن بگذارند (پ)	کت کت / kot-kot : پاره پاره .
کچی / keči : عمه .	کتر / kotar : کوتاه و کهنه فقط در مورد جارو به این معنا به کار می رود .
کدین / kodin : چوبی که رختشوران با آن لباس را می زنند تا چرک آن گرفته شود .	کتو / keto : کتاب .
کر / kor : پسر .	کت و کول / kat-o-kul : بازو ها و شانه ها
کراپا / kerâpâ : پولی که بابت انجام کاری به کسی داده شود .	کته / kata : پولی آب نکشیده .
کراکرده / kerâ-kerde : کرایه کردن .	کته سیزه / kotasize : سوراخ سوزن .
کراکش / kerâ-kaš : آن که ستوران را کرایه دهد .	کتیفه / katifa : لبه ی بام خانه .
کربر / kor-bar : در تقسیم ارث فرزند پسر از پدر خویش دو برابر دختر ارث می برد .	کجدار و مریز / kajdâr-o-mariz : ۱. کج داشتن چیزی و فرو نریختن آن ۲. کنایه از مدارا کردن با کسی به گونه ای که درعین مهربانی با آن شخص با او در جاهایی با سختی رفتار کنی .
کرپی / karepi : گیاهی تالابی از تیره لوبی، با ساقه بلند و برگهای سبز تیره ی که گل های ماده	کچی / koji : مهره ی سفالین لعاب دار و آبی رنگ که بر گردن خرو قاطر آویزند .
	کچ / kač : کج .

- آن پس از آمیزش ، دانه های زیادی تولید می کند
که لابلای آن رشته های پنبه ای شکل و جود
دارد که بعد از خشک شدن پخش می شوند و
اگر به طور اتفاقی در گوش فرو رود باعث
ناشنوایی خواهد شد .
- کرزه / *keržala* : نوعی ماده ی بسیار تلخ .
کرژنگ / *kerženg* : خرچنگ .
کرک / *kork* : روی تخم خوابیدن مرغ به حالت
مستی را گویند .
کر کرده / *karr-karde* : ۱. ناشنوا کردن ۲.
چرخاندن سریع گرداننده گونه ای که صدای آن
بخواهد .
کر کره / *kerkera* : قرقره ی نخ پیچ .
کر کوری هنه / *kor-kori-hane* : پاسخ
نامناسب به کسی دادن .
کر کلاش / *kerr kelâš* : خاراندن پوست بدن
به گونه ای صدای کشیدن ناخن روی آن شنیده
شود .
کر کیت / *karkit* : شانه ی قالی بافی .
کر گوشی / *karr guši* : ناشنوایی
کرم / *kerm* : هوس ومیل مفرط .
کرم / *korom* : هر یک از مربع های کوچک
با ضخامت معین که در آغاز اندود دکاری در
گوشه ی دیوار می زنند .
- کرپی / *karepi* : مه غلیظ .
کرتک / *kertek* : ۱. به خوشه های باقیمانده از
کشتزار کرتک می گویند ۲. به گیاهانی که تازه
در کنار جویها رویده اند و دامها از آن استفاده می
کنند نیز گفته می شود..
کرت گر / *kert-gar* : ابزاری که باغبان به
وسیله ی آن زمین را کرت بندی می کند .
کرچ / *kerč* : ۱. چروک لباس ۲. جمع شدن
پوست بدن به علت سوختگی .
کرچک / *kerček* : گیاهی از تیره ی فرفیون ها
که دارای دانه ی روغنی است .
کرچه / *kerča* : عطسه .
کرخت / *kerext* : بی حس .
کرخته / *korexte* : کلوچیدن .
کرزا / *kor-za* : نوه ی پرسی .

کروژنه /keružna/ : غضروف .	کرم امایه /kerarn-omâye/ : قابل استفاده
کرویل /kerveyl/ : پوست جای کره (پ)	کرم خره /kerm-xarra/ : کرم خاکی .
کره /karra/ : چوبی که خیش را به آن وصل می نمایند و قالب و اندازه گاو آهن است .	کرم رخته /kerm-rexte/ : باعث آزار دیگران شدن .
کره /kerra/ : نوعی سیب دستی از جنس چوب سخت که برای تبدیل شلتوک به برنج از آن استفاده می کنند .	کرمفت /koremoft/ : ناگهان .
کره دو /kerado/ : ظرف کره .	کرم کش /kerm-koš/ : نوعی رستی که برای رفع کرم و انگل می خورند .
کريله /kõrriĭa/ : کره خر کوچولو .	کرمو /kermu/ : کرم زده .
کز کرده /kez-kerde/ : ناراحت و غمگین در گوشه ای نشستن .	کرم هرده /kerm-harda/ : ۱. دندان کرم زده ۲. میوه ی کرم زده .
کز که /kezka/ : نوعی نان که از آرد بلوط تهیه می شود (پ)	کرم هرک /kerm-harak/ : نوعی پرنده به اندازه ی گنجشک که کرم می خورد .
کره بای /keza-bây/ : صدای سوز سرما .	کرنا /karnâ/ : سازی بادی شبیه شیپور .
کره کز /keza-kez/ : زمزمه میوه وار .	کرنج /kerenj/ : چین خورده .
کزو /kažow/ : جلبک .	کرنند /korand/ : اسبی که پوست بدنش قرمز کم رنگ باشد .
کزوه /kažowa/ : کجاوه .	کرواس /karvâs/ : کرباس .
کسارات دار /kesârât-dâr/ : کسی که دیدنش شگون ندارد .	کروچ /keruč-keruč/ : صدای جوییدن قند و مانند آن .

- کس گروه / *kos-gorva* : صدف و مهره ی
نوعی حلزون که به عنوان نظر قربانی و چشم زخم
به گردن بچه ها آویزند .
- کس گزنک / *kosgazenak* : آبدزدک ؛ وجه
تسمیه اش این است که مبادا از میان پاچه ی
شلوار به تندی بالا رود و گاز بگیرد .
- کس و کار / *kas-o-kâr* : قوم و خویش .
- کشاراورده / *kašâr owerde* : دراز کشیدن .
- کشت / *kešet* : ساکت باش (فعل امر)
کشتگه / *kešt-ga* : مزرعه .
- کشتو / *keštow* : آبیاری پیش از شخم و بذر
افشانی .
- کشته / *košta* : آهک مرده .
- کشته / *košte* : ۱. کشتن ۲. کنایه از کنک زدن
جانانه .
- کشته چراغ / *košt-e-čerâγ* : خاموش کردن
چراغ .
- کشتی بو / *kešti-bo* : ناخدا .
- کش رته / *keš-rate* : یواشکی چیزی را
دزیدن .
- کشسه / *košesa* : مقتول .
- کشسه / *košese* : کشته شدن .
- کشک صا / *kašk-sâ* : ظرفی از جنس چوپ
که در آن کشک می ساینند .
- کشکو / *kaškow* : کشک با آب ساییده .
- کشکوور / *kaš kower* : خمیازه .
- کشگک / *kašgak* : استخوان زانو .
- کشگه / *kešga* : عقرب .
- کشگینه / *kašgēna* : خوراکی است که برای
تهیه ی آن بلغور گندم، دوغ ترش و بونه را با هم
ترکیب می کنند و آن را به صورت گلوله های
کوچک چونه کرده و روی بخشی از چادر سیاه
گذاشته تا خوب خشک شود . معمولاً در درمان و
پیشگیری سرماخوردگی تاثیر بسزایی دارد .
- کشمش کولی / *kešmeš-kowli* : دارونی که
برای باز شدن دمل روی آن می گذارند .
- کشمشی / *kešmeši* : انگور بی دانه .

کفر کمزه / kefer-komez / : سخنی که بدون منظور گفته شود و لی طرف آن را توهین تصور کند .	کشمَن / kešman / : هر چیز وزن کردنی در برابر دانه ای .
کفَری / keferi / : آدمِ عصبی .	کش و فش / keš-o-feš / : ناز و غمزه .
کفگَه / kefga / : شوره و چرک بدن .	کش و قوس / keš-o-qows / : عمل کشیدن دست ها و پاها و پیچ و تاب دادن به آنها .
کفگیرک / kafgirak / : دمل بزرگ چرکی که از چند نقطه ی پوست به بیرون راه پیدا می کند .	کشو مریژ / kašo-meriž / : قطار مورچه در حال کار .
کفلمه / kafalma / : چیزی را از کف دست به دهان ریختن و خوردن .	کشیده / kašida / : ۱. نوعی پارچه ی ابریشمی ۲. سیلی
کفله / kafla / : چرکی که بر اثر کیفی روی لباس نشیند .	کشیم / kašim / : پرنده ای آبری شبیه مرغابی که غواص ماهری است و کمتر پرواز می کند .
کفه / kafe / : کفن .	کفازیلک / kafāžiḷek / : پارچه ی بسیار نازک (ل)
کفه دز / kafe-doz / : لقب کفتار .	کفته / kofte / : کوبیدن .
کفه هشگ نویه / kafe-hošg-neviye / : مدت زیادی از مرگ کسی نگذشتن .	کفته دماغ / kofta-damây / : کسی که دماغ پهن و گنده داشته باشد .
ککز / kakez / : طحال (ن)	کفدرین / kâfdar-ban / : نوعی به دام انداختن حریف به گونه ای که دستها را از پشت و زیر دستهایش عبور داده و در پشت گردنش چنگک ها را در هم کرده و فشار می دهند .
کل / kel / : صدایی که در عروسی زنان با به حرکت در آوردن زبان در کام ایجاد می کنند ۲. آغوش	

- کلاته / kelâta : تپه ی کوچک ۲. شانه و کتف .
- کلانه / kalâfa : لبه ی پشت بام یا دیوار را کلافه گویند (ج)
- کلاه / kolâva : ظرف گلین شبیه کلاه که در آن کود می ریزند (ن)
- کل با / keḷ bâ : ردشو .
- کلبتین / kalbateyn : انبر دندان کشی .
- کلداسه / kaldâsa : خس های سر تیز سرخوشه ی گندم را گویند .
- کلرم / kalarm : کلم .
- کلش / kolaš : ساقه ها و برگ های خشک گندم و جو که پس از درو روی زمین باشد .
- کلش پره / kolaš pora : اصطلاحاً یعنی بچه ی خوب و سالم زیاد دارد .
- کلفت / kolfat : ۱. اشخاص تحت تکفل ۲. زنی که در خانه ی دیگران کار کند .
- کلفت بار / kolfat-bâr : عیالوار .
- کل فس / kaḷefes : از راه تمسخر به کسانی گفته می شود که یک دو دندان جلو را نداشته باشند .
- کل کچی نووه / kaḷ-kas-nuva : دور از جان همه .
- کلک ریث کرده / kolk-e-rit-kerde : ۱. پر کردن مرغ را گویند ۲. در بهبوهه ی دعوا لباس یکدیگر را پاره کردن .
- کل کله / kel kela : رسوایی .
- کلکن / kalken : بد سلیقه .
- کلم / kelm : آب خشک شده ی بینی
- کلما / kalmâ : لانه ی خرس .
- کلنگ / koleng : میوه ی درخت پسته وحشی .
- کلو / kelö : کلوخ .
- کلو / kelow : کلاه
- کلوا / kalvâ : نوعی نان محلی که آن را به صورت قرص های گرد پهن کرده و به گودی ساج می چسبانند بر روی زغال گل انداخته بدون شعله می گذارند تا خوب پخته گردد . این نان

- بدون شیرینی است و به هنگام رفتن به کوه آن را به عنوان توشه همراه خود می برند.
- کلواکوله / *kalvâ-kula*: نوعی نان کلوچه که در آن به جای شکر، نمک و در درونش پیاز می زنند و در اندازه ی بزرگتر از کلوا می پزند (نا)
- کلوبور / *kelow-bur*: کلاه نمدی .
- کلوخه / *kaluxa*: ملاقه ی چوبی مخصوص برای به هم زدن شیر .
- کلوخه / *koluxa*: واحد شمارش کله قند
- کلودوزه دار / *kelow-döra-dâr*: کلاه لبه دار نمدی .
- کلوفرنگی / *kelow-farangi*: اتاق دارای سقفی که در وسط کاخ ها و باغ ها برای استراحت درست می کردند .
- کلو قاضی / *kelowqâzi*: هزار لای شکمبه .
- کلوکار / *kolu-kâr*: ۱. دیوار کلوخی ۲. بنای کلوخکار .
- کلو گوش / *kelow guši*: نوعی کلاه پشمی که همه ی نقاط گردن، سرو صورت را می پوشاند و تنها دو سوراخ در ناحیه ی دو چشم داشت.
- کلو لگنی / *kelow-lagani*: کلاه ایتالیایی .
- کلوم / *kelum*: چوبی که به پشت در می نهند تا به راحتی باز نشود .
- کلوماال / *kelow-mâl*: کسی که کارش تهیه کلاه نمدی از پشم و کرک است .
- کلومالی / *kelow-mâli*: پیشه ی کلاه مال .
- کلو وردار / *kelow-ver-dâr*: کلاه بردار .
- کلوه کرده / *kelowa-kerde*: بارش برف درشت .
- کله / *kela*: نوعی قایق ابتدایی متشکل از چند چوب به هم بسته شده که زیر آن چند مشک پر باد قرار می دهند تا به وسیله ی آن از یک سمت رودخانه به سمت دیگر آن بروند .
- کله / *kola*: ۱. لانه ی مرغ را گویند ۲. سگی که دمش بریده است ۳. کمینگاهی که شکارچیان از شاخه های خشک درختان جنگلی به ویژه بلوط درست می کنند، تا با پنهان شدن از چشم پرندگان آنها را شکار کنند .
- کله ای / *kaleiy*: نوعی فرش که بالای سایر فرش ها می اندازند .
- کله باغ / *kola-bây*: باغ کوچک .

- کله چو / kolaču : تکه چوب کوتاه.
- کله خر / kaḫa xar : مزاحم .
- کله دار / kaḫa-dâr : باهوش .
- کله رق / kaḫâraq : لجباز .
- کله سوز / kaḫa-söz : مرغابی نر .
- کله سیک / kola-sik : زاویه ی اتاق .
- کله شاخ / kaḫa-šâx : باد کش حجامت .
- کل هفت / kal-hoft : زمان خوابیدن اهالی روستا را می گویند (ج)
- کله قوچی / kaḫa-quč-i : نوعی نقش در نمذ مالی .
- کله کدو / kala-kadu : کچل .
- کله کرژنگ / kaḫa-kerženg : برج سرطان .
- کله گنده / kaḫa-gonda : صاحب نفوذ .
- کله گوش / kaḫaguš : خشت یا آجری که گوشه ی آن شکسته باشد .
- کلیت / kolyet : چاله ای از چوب و سنگ که برای تفت دادن بلوط و جدا کردن پوست تلخ آن مورد استفاده قرار می گیرد .
- کلپته پشت / kelita-pošt : ستون فقرات .
- کلپچه / količa : کلوجه .
- کلیدون / kalidon : طاقچه هایی که در دیوار خانه تعبیه شده و محل نگهداری برخی از وسایل کوچک و ضروری است (بخ)
- کلیل / keḫiḫi : ۱. جمعد مو ۲. کلید .
- کلیل دار / keḫiḫi-dâr : صاحب منصب .
- کم / kom : شکم (بخ)
- کماج / komâj : نوعی نان است .
- کماجدو / komâj-do : ظرفی است مسین و دسته دار که ته آن فرو رفته و دهانه ی آن تنگ تر از تهش است .
- کماش / kamâš : ۱. کاه ماش ۲. کنایه از توتون نارس خشک شده .
- کم بر / kam-bar : باغ کم حاصل .
- کم تاکت / kam-t â-kot : کم و بیش .

- کم جو / kam-jo : سست و بی حال .
- کم ور / kam-var : کم عرض .
- کم دس / kam das : تهیدست .
- کنار رته / kenâr-rat e : از کاری کناره گرفتن .
- کمر آویز / kamarâviz : گیاهی با برگ های گوشت آلود و پهن که برای بهبود یافتن زخم به کار می رود .
- کنج کچله / konjâla : باقیمانده ی دانه های روغنی مثل پنبه .
- کمر بسته / kamar-basta : خدمتگزار .
- کنج کیچه / konj-kiča : محل انتهای کوچه .
- کمرجرسه / kamar-jarresa : کمر بسته شده .
- کنجی / konji : کنجد .
- کمرک / kamarak : خاربینی میوه دار .
- کندر / kondor : صمغی که در مراسم عروسی بر آتش می ریزند .
- کمرمال / kamar-mâl : به کسانی که بدون وسایل کوهنوردی در جاهای دشوار صخره نوردی کنند کمرمال می گویند (چ)
- کنشت / kenešt : نشخوار .
- کم ری / kam-ri : خجالتی .
- کنف کرده / kenef kerde : شرمنده کردن .
- کنک / kenak : چهار چوبی که به وسیله ی رشته هایی مثل تار عنکبوت به هم بسته شده ، تا در جابجایی محصولات زراعی درو شده مانند گندم و جو از آن استفاده کنند .
- کمک حال / komak-hâl : مدد کار .
- کنوله / kanula : خمره ی سفالی کوچک .
- کم کمه / kem kema : بوی بد ناشی از لباس یا پارچه ی بسیار نمناک .
- کنه سوز / konasuz : پارچه ای سوزاننده که زیر بینی فرد از هوش رفته می گذارند تا به هوش آید .
- کم گرته / kom gereta : کام گرفتن .
- کم لا / kom-lâ : کدام طرف .
- کمو / kamow : آبی که در جوی مانده باشد .
- کوا / kovâ : کجا (چ)
- کموتر باریکه / kamutar-bârîka : قمری

- کوتادیوار / kutâdivâr : کنایه از زن .
 کورس / kurs : حمله ، رفتار تند و یکباره (نا)
 کوچ ره / kuč-ra : مسیر کوچ عشایر .
 کورک / korak : نوزاد ملخ .
 کوچو / köču : توله سگ .
 کورک / kurak : جوش کوچک شبیه زگیل .
 کور / kavar : نوعی سبزی خوردنی .
 کور / kur : ۱. ناینسا ۲. خاموش ۳. یکی از
 نادرترین گونه های ماهی در جهان است که در
 آسیا دو گونه ی از آن کشف شده که یک گونه
 در عراق و گونه ی دیگر در غاری در منطقه تنگ
 هفت شهرستان خرم آباد است ماهی مذکور که از
 خانواده ی غار میان می باشد فاقد چشم و گوش
 است و تنها در آب غارها و جاهای تاریک
 زندگی می کند و برای تغذیه و فرار از خطر، از
 خطوط حسی جانبی و شاخکهای اطراف لب
 استفاده می کند .
 کور باطن / kurbâten : کوردل .
 کور دره / kur-dera : دره تنگ بن بست .
 کوردشت / kur-dašt : کسی که در اثر فروش
 نکردن یا نسبه دادن در آغاز کار ، فروش حسابی
 نداشته باشد .
 کور دین / kurdin : نوعی پارچه پشمی .
 کورس / kurs : حمله ، رفتار تند و یکباره (نا)
 کورک / korak : نوزاد ملخ .
 کورک / kurak : جوش کوچک شبیه زگیل .
 کورم کو / kurem ko : اصطلاحی بین بازاریها
 یعنی حسابم با قلم بگیر .
 کورگیر / kur-gir : گرفتار شدن توسط آدم
 ناینسا .
 کورمال کورمال / kurmâl kurmâl : دست
 مالیدن به اطراف، در تاریکی از روی ناچاری .
 کورمرژنگ / kur-merženg : کسی که مزه
 های ریخته و نا سالمی دارد .
 کور و کچل / kur-o-kačal : کنایه از مردم
 فلک زده و بی عرضه و تو سری خور .
 کوره / kura : کندوی عسل زمانی که در
 شکاف کوه باشد (پ)
 کوره پیس / kurapēs : کسی که اصل و نسب
 خانوادگی نداشته باشد .
 کوره دار / kura-dâr : درختی که از لحاظ
 طولی چندان رشد نکرده باشد .

کوشک / *kōšak*: خم شدن کسی و پریدن عده ای از روی او .

کوشک بسته / *kušk-baste*: زمین مسطحی در کنار خانه ی صاحب عزا که دارای آب جاری باشد در نظر می گیرند در وسط زمین سکویی به ابعاد ۲/۵×۱/۵ و به بلندی یک متر درست می کنند و با پارچه ی سیاه روی آن را می پوشانند و سیاه چادر های مدعوین در مراسم عزا را پیرامون کوشک بر پا می کنند. لباس های شخص تازه در گذشته را روی پارچه ای که بالای کوشک انداخته اند به ترتیب پهن می نمایند. پس از آن وسایل شخصی او را از قبیل تفنگ، دوربین شکاری، کلاه کنار لباس هایش قرار می دهند. عده ای از زن های میان سال مویه خوان که صدای خوبی دارند، هماهنگ با ساز و دهل شروع به خواندن سرود عزا می کنند و بر گونه های خود خراش می اندازند. صحنه ی غم انگیزی خلق می شود و تمام کسانی که تازه وارد مراسم عزا شده اند را تحت تاثیر قرار می دهد. به گونه ای که آنها نیز گریه کنان خود آزاری می کنند. گروهی دیگری از نوازندگان در محل ورودی سیاه چادر می مانند و به نواختن مارش عزا می پردازند. مدعوین با لباس های سیاه، در زمان ورود با شیون و زاری به سوی سیاه چادرها می روند افراد

کوره سواد / *kura-savād*: سواد اندک

کوره مار / *kura-mār*: نوعی افعی خاکستری رنگ .

کوره میش / *kura-miš*: موش کور .

کوزر ریشه / *kuzar-riša*: ریشی که به کلی سفید نشده و در هم و بر هم باشد .

کوزر کفته / *kuzar-kofte*: کنایه از کار بیهوده کردن .

کوزک / *kewzak*: کوزه ی کوچکی که پر از مواد محترقه می کنند و در اعیاد می سوزانند و شعله هایش بالا می گیرد (نا)

کوزنک / *kowzanak*: پرنده ای کوهی و شکاری از انواع قرقی با سینه ای سپید و پشت آبی پر رنگ .

کوس / *kus*: طبل بزرگ .

کوس افتایه / *kus-oftāye*: کنایه از دچار مصیبت بزرگی شدن .

کوس بسته / *kus-baste*: حرکت جمع شدن جنین در شکم مادر را گویند .

کوشس / *kušes*: بیماری رماتیسم (ل)

- سوغوار به پیشواز آنها می آیند و تا کنار کوشک و از آن جا تا زیر چادرها آنها را همراهی می نمایند . معمولاً این مراسم تا یک هفته ادامه دارد . تا همه اقوامی که راهشان دور است بتوانند در این مراسم شرکت کنند .
- کول / kul: پوسته ی سخت گردو و بادام (ت)
- کول کاغذی / kul-kâyezi: پوسته نازک، از ویژگی های گردوی مرغوب (ت)
- کول کشییه / kul-kašiye: بر پشت حمل کردن
- کولکه / kulka: مشک جای دوغ .
- کولوکو / kölu-ku: کلوخ زار .
- کولونه / koḷona: خانه ی کوچک (ل)
- کولی / kuli: ۱. اسب سرکش ۲. گاو که کاری نباشد .
- کولیچ / kulič: محل اتصال دو تخته سیاه چادر .
- کوم جوم / kom-jom: سرانجام (ل)
- کوم کرده / kom-kerde: اسب چون گرسنه باشد و چیز خوردن هم جنس خود را ببیند و خود از آن محروم گردد دچار حالتی می شود که دیگر نمی تواند چیزی بخورد .
- کوموا / komvâ: ۱. کمباین ۲. کاموا .
- کومیر / komir: نوعی بیماری که باعث می شود بدن حیوان جوش بزند و روده اش خونین می اندازد .
- کوک آمخته / kök-âmoxta: کبک دست آموز .
- کوک کرده / kok-kerde: ۱. کسی را با انجام کاری تحریک کردن ۲. مرتب کردن آلات موسیقی ۳. ساعت را روی وقت خاصی تنظیم کردن .
- کوکو / kuku: ۱. غذایی مرکب از آرد و تخم مرغ ۲. جانوری شبیه کرم که در آب های سرد زندگی می کند .
- کوک ودار / kök-ve-dâr: واپسین روزهای فصل بهار که کبک سر درخت می نشیند .
- کول / kaval: پوست نازکی که مار از بدن خود می اندازد .

کوزه / <i>kiza</i> : کوزه .	گردد و بلافاصله حیوان به دور خود می چرخد و می میرد .
کیسه کش / <i>kisa-kaš</i> : کارگر گرمابه .	کونجره / <i>kunjera</i> : نوعی گیاه خاردار .
کیسه گرته / <i>kisa-gerete</i> : وارد کردن خوشه های انگوری که به درخت آویزان است ، در کیسه های از کرباس برای در امان ماندن از سرما و باد و طوفان .	کوو / <i>kevow</i> : کباب .
کیشباف / <i>kēš-bâf</i> : ویژگی پارچه ای که در آن کش به کار رفته باشد .	کوهه / <i>kowva</i> : گوسفند نزدیک ساله .
کیفور / <i>key fur</i> : سرحال .	کوهه / <i>kuva</i> : چند ستاره ی ریز و نزدیک به هم در مجموعه ثور فلکی ؛ خوشه ی پروین .
کیک / <i>kiyak</i> : فلان کس .	کوه / <i>kava</i> : شاخ حجامت .
کیل بر / <i>keyl-bor</i> : کسی که در گذشته کار ختنه پسران را به عهده داشت .	کوینه سوار / <i>koyna-šovâr</i> : سوار کار ماهر .
کیلنگ / <i>kiɫeng</i> : جای گرد آمدن ماهی ها در حاشیه ی رودخانه که آب جریان کمتری دارد	کوینه شور / <i>koyna-šur</i> : زنی که کهنه و لباس دیگران را می شوید .
کیمانی / <i>kimâ ni</i> : نوعی کیف پول .	کهر / <i>kahar</i> : اسب سرخ رنگ .
کیمخت / <i>kēmox̄t</i> : پوست کفلسب و خرکه آن را به گونه ای خاص دباغی کنند .	کهل / <i>kahel</i> : تنبل .
کیوار / <i>kivâr</i> : نوعی گیاه خاردار که پوست آن را کنده و ساقه ی آن را می خورند .	کهل نماز / <i>kahel-nemâz</i> : کسی، که در نماز خواندن تنبلی کند .
کیو / <i>kiyo</i> : کیود .	کیچه / <i>kiča</i> : کوچه .
	کیر / <i>kirr</i> : جمع شدن پوست بدن به علت سوختگی .
	کیرک / <i>kirk</i> : کرک .

کیور / kiur : کاهو .

تبرستان
www.tabarestan.info

حرف گ

- گاگریو / gâgariv : شیون به آواز (بخا)
- گاگوار / gâ-govâr : گاه گاهی
- گاگول / gâgul : گیج وابه و پلید .
- گالو / gâlu : خنک و لاژان (بر)
- گال و گپ / gâl-o-gop : لاف و گراف .
- گالی / gâli : نوعی آلوی پر گوشت کم آب (بخا)
- گامگوس / gâmgelus : سرگین غلتانک .
- گامور / gâmur : آهو .
- گاوس / gâwes : پوست گاو که برای مشک دوغ زنی مورد استفاده قرار گیرد (ل)
- گایشله / gâyišela : کوزه ی کوچک دسته دار(ن)
- گپ / gap : بزرگ .
- گپتر / gap-ter : بزرگتر .
- گپون / gapon : بزرگان .
- گچو / gačow : ۱. آب آمیخته با گچ ۲. آب مروارید .
- گابه لیر / gâbelir : تعطیلی کار کشاورزی (بخا)
- گادمه / gâdoma : گیاهی با برگ بهن و نرم که برای بهبود ضرب دیدگی عضوی از بدن از آن استفاده می کنند .
- گادوشه / gâdoša : ظرفی که با آن شیر گاو می دوشند .
- گاردی / gârdi : رتیل .
- گارنه / gârrane : کراخ کراخ مرغ .
- گاری چی / gâri-či : رانده گاری .
- گازر / gâzar : نوعی حشره شیه سومسک صحرائی با صدای بم که رنگ بدنش سبز موج است .
- گاز گلپ / gâz-golop : گاه به گاه .
- گازولک / gâzulek : خر مگس (ج)
- گاس / gâs : شاید .
- گاگا / gâgâ : برخی اوقات .

- گچی / gači : آلوده به گچ .
 گردسی / gar-dasi : النگو .
- گداری / gedâri : سمج و پررو .
 گرد کاله / gerd-e-kâla : نواری از چرم که برای استحکام به دور گیوه می زنند .
- گدا سا منج / gedâ-sâmenj : گدای پررو
 گدافوز / gedâ-quz : گدایی که خود را نروتمند بداند .
- گده / geda : شکم (پ)
 گردکوه / gar-borde : در کاری اصرار کردن .
- گرجه / gerjena : نوعی چراغ که با روغن کرچک کار کرده است .
 گرده / gerda : نوعی نان که آن را با ترکیبی از آرد گندم ، پیاز ، زردجوبه ، زیره و زعفران تهیه می کنند و آن را در زیر آتش می گذارند تا خوب پخته شود که برای شکارچیان و کوهنوردان توشه ی خوبی است .
- گرخته / gorexte : فرار کردن .
 گرد بالشت / gerd-bâlešt : نوعی بالشت کوچک و مدور .
- گردبر / gerd-bor : نوعی ابزاری که با آن چوب را سوراخ کنند .
 گرده آزاد کرده / garde-âzâd-kerde : زن را با رضایت خودش طلاق دادن .
- گرد پر کرده / gerd-par-kerde : آرد را از پیرامون سنگ آسیاب آبی در یک جا جمع کردن .
 گرده پیا / gerda-peyâ : مرد چاقوی مدور .
- گرد تزگل / gerd tazgel : استخوان قلم پا
 گرده کلاش / gorda-kelâš : زنی که دو شوهر کرده نسبت فرزند شوهر اول او برای شوهر دوم را گرده کلاش می گویند .
- گردسر / gerd sar : مدت محدود زمانی .

- گردیله / *gerdila*: نان کوچکی که زنان روستایی بر روی ساج برای بچه ها می پزند .
- گرز / *gorz*: ۱. سرغوزه ی خشخاش ۲. گرز آهنین یا چوبی .
- گرز کو / *gorz-ku*: کوبیدن خوشه غلات با گرز برای جدا کردن دانه از ساقه و برگ
- گرساق / *gorsâq*: گستاخ .
- گرفت و گیر / *geref-o-gir*: موانع دست و پا گیر .
- گرکش / *ger-kaš*: خمیازه .
- گرگاس / *gorgâs*: حیوانی که از جفتگیری سنگ نر و گرگ ماده متولد می شود .
- گرگسر / *gargar*: وسیله ای از تیر چوبی و ریسمان که به دو طرف رودخانه که ژرفا دارد می کشند و دو طرف را به هم وصل می کنند . از این وسیله برای انتقال دام و افراد استفاده می شود .
- گرگراک / *gergerâk*: آفتاب پرست (بخا)
- گرگرتنه / *ger-gerete*: ۱. شعله ور شدن ۲. کنایه از به خشم آمدن زیاد .
- گرگ کش / *gorgkoš*: نوعی چماق
- گرگ مار / *gorgemâr*: روده ی بزرگ .
- گرگ و میش / *gorg-o-miš*: سپیده دم .
- گرگه لوق / *gorga-luq*: حالت رفتن اسب کمی تند تر از حطر معمولی .
- گرم کرده / *garm-kerde*: ۱. حرارت دادن چیزی ۲. رونق بخشیدن به مجلسی .
- گرمو / *garmow*: آب گرم معدنی .
- گرمه / *germe*: تنبل و بی حال .
- گرمی / *garmi*: ۱. حرارت ۲. دانه های ریزی که بر اثر گرما روی پوست پیدا می شود .
- گرنه / *gorrane*: فریاد زدن .
- گرو / *gero*: گران .
- گرو / *gerro*: حرارت زیاد بدن .
- گروبر / *gerow bar*: برنده ی شرط بندی .
- گروجم / *gero-jom*: گران فروش .
- گرورد / *gere vard*: نوعی گلشنک که مصرف دارویی دارد .

- گرو رکو / gero-rekow : کسی که در روز جنگ با حمله ی دشمن ترس به دل راه ندهد و ثابت قدم باشد .
- گرو گال / gerrogâl : صدا و آواز بچه ی کوچک .
- گروه / gorva : گریه .
- گروه رقصنه / gorva-raqsana : کنایه از مشکل ایجاد کردن .
- گروه زین کرده / gorva-zên-kerde : وظیفه ای بر خلاف میل کسی بدو محول کردن .
- گروه کوره / gorva kura : کنایه از شخص نا سپاس .
- گروه نره / gorva-nara : ۱. گریه ی نر ۲. کنایه از آدم زیاده خواه .
- گروه نو روز پسا / gorva-noruz-pâ : اصطلاحاً به کسی که در خانواده و یا جمع بیشتر مورد توجه قرار می گیرد و معمولاً در مهمانی ها و گردش ها او را به همراه خود می برند .
- گروی / gerovi : وثیقه .
- گره سسه / gorrasesa : آخرین شعله های نور .
- گریزپا / goriz-pâ : فراری .
- گریزنه / gorizane : فراری دادن .
- گری گو / geri-gow : گریه و زاری .
- گریوسن / garêvesen : گریه کردن .
- گریوو گرتنه / gerivo-gerete : گریان گرفتن .
- گریوه / geriva : گردنه؛ این واژه به صورت مرکب آمده است چنان که بخش ملاوی و قسمت بزرگ تر بخش ویسیان از گذشته های دور به نام بالا گریوه مشهور بوده است .
- گریوه / geriva : گریه .
- گریوه داشته / geriva-dašte : در خور دل سوختن و گریستن بودن .
- گریوه گرتنه / geriva-gerete : با شرح رنج ها و سختیهای ائمه اطهار باعث بسیار گریستن شنوندگان شدن .
- گریوه و خنه / geriv-ö-xana : ۱. گریه و خنده ۲. هوای بهاری که یک لحظه بارانی ، یک لحظه ابری و لحظه ای دیگر آفتابی است .

- گزرگپ / gezer-gop: نوعی بیماری که هر کس به آن دچار شود قادر به صحبت کردن نیست.
- گش گنه / gošgane: از هم باز کردن الیاف پنبه یا پشم.
- گفت و لغت / goft-o-loft: شیرین زبانی.
- گل / gal: گروهی از افراد که برای انجام کاری به کسی یارهای رسانند.
- گل / gel: درد چشم.
- گل / gel: دفعه.
- گل آهک / gel âhak: مخلوط خاک و آهک برای اندودن.
- گلا / gelâ: برگ خشک درختان جنگلی به ویژه بلوط.
- گلادار / gelâ-dâr: صفتی برای درختی که برگ خشک دارد.
- گلار / gelâr: برگرد.
- گل ارمنی / gel-armani: نوعی خاک رس آهن دار به رنگ قرمز که جای دارو به کار می رود.
- گلاریزو / gela-rizo: موسم برگ ریزان.
- گللال / gelâl: رودخانه.
- گزرگپ / gezer-gop: نوعی بیماری که هر کس به آن دچار شود قادر به صحبت کردن نیست.
- گزر گز بالا کرده / gaz-gaz-bâlâ-kerde: به سرعت رشد کردن.
- گزیلک / gazlik: کارد کوچک
- گزمه / gezma: زرننگ.
- گزنه / gazena: جوشهای ریزی که بر اثر حساسیت پوستی روی پوست بدن پیدا می شوند.
- گزوله / gazula: گزانگبین.
- گزه / gaze: ابزاری که کفاشان به وسیله ی آن چرم را می برند.
- گزه گزه / gazagaza: اصطلاحی برای کودک تا انگشت را گاز بگیرد.
- گزینک / gezinak: مردمک چشم (د)
- گسنه / gosna: گرسنه.
- گش / goš: ساقه ی الیاف کتان که از آن گونی می بافند.
- گشسه / gošese: ۱. هجوم بردن ۲. باز شدن.

- گل باغی / gol-bâyi: گل محمدی .
- گل بنوشه / gol-benowša: گل بنفشه .
- گل رپ / gel rep: ریختن خاک آغشته به گل روی سر مرده در وقت خاکسپاری .
- گل بنوشه / gol-benowša: گل بنفشه .
- گل ریست / goĪ rit: ۱. نوعی بذر گندم نا مرغوب ۲. خوشه ی گندم بدون دانه .
- گل جوم / gol jom: شیشه های رنگین که در خانه و گرمابه تعبیه کنند .
- گل سهرخی / golesorxi: نوعی جینی مرغوب با نقش گل سرخ .
- گل چرچر / gal-čorčor: اضطرابی که باعث شود شخص ترسنده به خود ادرار کند .
- گلسه / geĻese: زمین خوردن .
- گل خاینه / gol-xâyna: نوعی گل بهاره که با آن کوکو و خاگینه درست می کنند .
- گل سینه / gol-sēna: نگین گوهرین از جنس الماس به شکل گل و متصل به سنجاقی که زنها بر پیش سینه ی لباس خود بندند.
- گل دار / gol-dâr: آنچه که دارای نقش گل و بوته باشد .
- گل فام / gol-fâm: به رنگ گل
- گل دور / geĪ dur: پیرامون چیزی گشتن .
- گل قن / gol-qan: نوعی مربا که از برگ های گل سرخ و نیشکر تهیه می شود .
- گل دیسه / gol-daye: پس از پشم چینی گوسفندان در میانه های فصل بهار برای اینکه گوسفندان یک گله ، با گوسفندان گله های دیگر قاتی نشود و برای دور شدن بلا و آفت از گله ، گله داران با رنگ های بر گرفته از گیاهان و رنگ های شیمیایی مبادرت به رنگ کردن گوسفندان خود می کنند که به این عمل گل دیه می گویند .
- گل قنه / gol-qana: پنبه حلاجی شده که گلوله شده باشد .
- گل کاشته / gol-kâšte: کنایه از هنر نمایی کردن .
- گل کرده / gol-kerde: ۱. گل انداختن آتش ۲. سر کیف آمدن .
- گلر / geĻar: حالت بر آمدگی گوشت و استخوان در نقطه ای از بدن به دلیل زخم شدن .

- گل کمر / gol-kamar: حلقه ی فلزی متصل به سر کمر بند .
- گل کمکی / gaṭi-komaki: گروهی که برای کار خاصی کسی را کمک کنند .
- گل کوشک / gol-kowšak: گیاهی شبیه زعفران است که از آن برای رنگ کردن و جلای نان کلوچه استفاده می کنند .
- گل کیف / gol-kif: در مناطق روستایی از پارچه های رنگارنگ توبره های کوچکی به اندازه ی یک تخم کبوتر درست کرده و دانه های گل میخک را با پیچیدن در پنبه در درون آن می گذارند که همراه با شرابه و سکه به جلو سینه جلیقه عروس نصب می کنند (ل)
- گل گوزو / gol-gow-e-zu: گل گاو زبان .
- گل گوشت / gelgušt: بخش ماهیچه ای بدن انسان .
- گل گیوه / gel-giva: نوعی ماده آهکی سفید رنگ که برای سفید کردن گیوه بعد از شستن بر روی آن مالند .
- گل منگولی / golmangoli: دارای نقش های گل و بته و گل های رنگارنگ .
- گلمه پت / golma-pet: سوراخ دماغ .
- گل میخ / gol-mēx: نوعی میخ ریز و سر پهن که در تهیه ی مشک از آن استفاده می کنند .
- گلو / gelu: تپله .
- گلوباش / golow-pâš: ظرفی که در آن گلاب ریزند .
- گل و دم / gol ve dam: خیار و انار نورسیده .
- گلوشر / golow-šakar: نوعی شیرینی از خانواده ی تنقلات که روی آن ورقه ی نازکی از قند را می پوشانید و درون آن مایعی شیرین بود و به راحتی می شکست .
- گل و گوش / gal-o-guš: قسمتی از گردن تا گوش .
- گل و نمک / gel-o-namak: جذابیت .
- گل ونه / gol-vane: ۱. کاملاً آتش شدن دانه های آتش ۲. قرمز شدن چهره در اثر التهاب و گرما .
- گلونه / galona: گروهی از مردم که همراه گله گوسفند و خانواده کوچ می کنند .

- گله / geɫa : دانه .
- گلی گزار / geley gâzâr : گله گزاری .
- گله اومايه / gola omâye : قبراق و سرحال بودن .
- گله ای / gâley : لقبی برای سنگ گله .
- گلی و جمالت / goli-ve-jamâlet : آفرین بر تو باد .
- گله پل کرده / geɫepeɫkerde : غلتیدن .
- گلیش / gelis : مهر چوبین خرمن که روی آن کنده کاری شده ؛ معمولا پس از اینکه خرمن گندم را جمع می کنند دانه را از گاه جدا کرده و آن را با گلیش نشانه می کنند(ک) .
- گله ج / gola-jâ : مقدار کمی از زمین برای نشستن .
- گله حروم / geɫaharom : خاک آهک .
- گله غیوی هرده / goɫa-γēvi-hard e : به صورت ناگهانی مردن (نوعی نفرین)
- گله کو / gaɫ-a-ku : حمله چند نفر به شخص خاصی را گویند .
- گله / golâgola : لکه های متعدد ابر که در آسمان دیده می شود .
- گل هیرو / gol-hiru : گل ختمی .
- گلیم گوش / gelēm-guš : در باور عامه ی مردم موجودی افسانه ای به این نام وجود دارد که گوشهایش آن اندازه بزرگ است که در وقت خوابیدن یک لنگه از گوش خود را زیر انداز و لنگه دیگر روانداز کرده و در داخل آن می خوابد .
- گلینه / gelina : ظرف سفالی .
- گماشته / gomâšta : سربازی که در خانه افسرها خدمت کند .
- گلیار / gaɫyâr : چوپان گله .
- گلی ترکو / gaɫi-tar-ko : محصولات جالیزی مثل هندوانه و خربزه و شربت آلات که برای تازه کردن گلو مصرف می شود .
- گم نیاه / gom-neyâye : گام نهادن .
- گنادبار / gonâ-de-bâr : گناهکار .

- گنار / genâr : شپش (ب)
- از آن به عنوان پیش رنگ نخ های پشمی و تولید رختخواب پیچ محلی مورد استفاده قرار می گیرد .
- گناردو / genâr-do : لباسی که شپش در آن لانه کرده باشد.
- گنل / gonâl : نخ‌ئی که به صورت توپ به دور خود پیچیده باشد نبرستان
- گنم اسپه / ganem-esbiya : نوعی گندم سفید رنگ .
- گنج / gonj : زنبور .
- گنم برشته / ganem-berešta : گندم بو داده .
- گنم بهاره / ganem-behâra : گندمی که در بهار کشت شده باشد .
- گنج درسه / gonj-derresa : کسی که فتق دارد .
- گنم چنی بلنگه / ganem-čanē-bolenga : نوعی حشره از قاب بالان که میان سر و سینه اش حالت فتری و جود دارد که اگر آن را به پشت قرار دهی با جهش به هوا می پرد. کودکان این حشره را به پشت روی زمین می خوابانند و می گویند (گندم چقدر بلند است) بر حسب اتفاق حشره رو به بالا جست می زند و روی زمین می افتد .
- گنج گیر / gon-gir : سبز قبا، پرنده ایست .
- گنجلو / gonj-e-lo : لانه ی زنبور .
- گن دسمال گرته / gan-dasmâl-gerete : چاپلوسی کردن .
- گندمه / gandoma : زگیل .
- گنسه / ganesa : گندیده .
- گن شیر / gon-šir : زنبور قرمز و بزرگ (پ)
- گنل / genâl : گیاهی علفی با برگ های پنجه ای مثل چنار و گل های کرک دار زرد رنگ که

گنی کرده / gani-kerde : بدی کردن .	هدیه ای به منزله ی آرزوی صحت و سلامت نوزاد دریافت می نمایند.
گو / gow : گاو .	گنم رنگ / ganem-rang : گندم گون .
گو / gu : زینت آلانی از جنس نقره که به حالت اشکال خاصی مانند قلب ساخته می شد و آن را به لباس زنانه می دوختند .	گن و گور تال / gan-o-gortâl : چیزهای به درد نخور .
گوا / govâ : انگار	گن هر / gan-har : آدم بد خوراک .
گوار / govâr : گذار رودخانه .	گنه لت / gonaġat : در برخی از مناطق لرستان تا پیش از ظهور یخچال های خانگی ، برای ذخیره کردن مواد گوشتی ، روش خاصی برای نگهداری این نوع مواد در نظر گرفته می شد . به این صورت که افرادی که تمکن مالی داشتند ، گاو یا گوساله و یا چند گوسفند را سر بریده گوشت و پیه حیوان را جدا می کردند و آن را روی اجاق نفت می دادند . تا به صورت نیم پخته درآید . بعد از آن آرد و پیاز را با گوشت و چربی آب شده با هم ترکیب می کردند و آن را پس از مچاله کردن به شکل گلوله هایی در می آوردند . و هر کدام از آنها را در یک لایه از آرد پوشانده و در نوعی سیلوی کوچک گلی می گذاشتند بعد از آن سیلوی خانگی را در نزدیکی هوای سرد قرار می دادند . این مواد گوشتی تا گرم شدن دمای هوا مورد مصرف روستائیان قرار می گرفت و از آن انواع غذاهای پختنی تهیه می کردند .
گوارسه / gowârese : از رودخانه گذشتن .	
گوارشت / govârešt : گوارش .	
گواره جمه / gavâra-jeme : نوعی حشره کمی از سوسک بزرگتر با پاهای بلند که تنش بر روی پاهایش در حالتی ایستاده یکریز مثل گهواره می جنبد و اغلب در پیرامون تنه ی بالای درخت توت زندگی می کند .	
گوبن / gow-ban : زمان بستن گاوها که معمولا غروب است .	
گوپسه / gow-pêsa : گاوی که پوست بدنش دارای لکه های سفید و سیاه باشد .	
گوجفت / gow-jeft : گاو شخم زنی .	

گور/ gorro: پشت سر هم .	گوچارنک /gow čârnak: دم جنبانک
گوره /gewra: بزرگ جثه (نا)	گوچش /gow-čaš: به کسی که دارای چشم بزرگ باشد گویند .
گوره /gowra: سنگ نر درشت هیکل (پ)	گوچه /gow-ča: چرخ ویژه ای که با گاو می گردد و به وسیله ی آن آب از چاه بیرون می کشند .
گوریش /gow-riš: نادان .	گور /gowr: کسی که پیرو آیین حضرت زردشت (ع) باشد .
گوزک /gozak: فوزک پا .	گورچنگ /gurčeng: عصا .
گوزل گن /guzalgon: کنایه از آدم دست و پا چلفت (ل)	گورخونه /gur xona: گورستان .
گوزور /gow-zur: نیرومند .	گورزا /gur-zâ: بچه ای که از مادر مرده به دنیا آمده باشد
گوزی /gozi: وجین (نا)	گورسول /gör-sol: کلفتی سبیل .
گوسال /gusâl: گوساله .	گورغریو /gur-yariv: آدم در غربت مرده .
گوسال گامیش /gusâl-gâmiš: بچه ی گاو میش .	گورگونه هرد /gorgona hard: از هر طرف گرفتار شده .
گوسر /gow-sar: گریزی که سرش شبیه گاو باشد .	گورگه /gavarga: نقاره ی پوست کرگدن که از آن طبل و دهل می ساختند (نا)
گوسو /gowso: طویله ی گاو .	گورمی /gurmi: جوراب .
گوش بل /guš-ba: کسی که گوشهای پهن جلو آمده ای داشته باشد .	
گوش بل کرده /guš ba ĩ kerde: کنایه از گوش دادن به حالت دزدکی .	

- گوشه دلا / *guša-de-lâ* / ۱. گوشه ی بر چیده
 ی سیاه چادر ۲. سکه و مهره ی به رشته کشیده
 شده که در لباس های سنتی زنانه به کار می رفت .
- گوشه کرده / *guša kerde* : چرکی و عفونی
 بیدن کنار ناخن که همراه با درد شدید باشد .
- گوکار / *gow-kâr* : زمینی که گاو آنرا شخم
 بزند .
- گوکش / *gow-koš* : کارد سلاخی .
- گوکموتر / *gow-kamutar* : نوعی کبوتر
 کوهی که تقریباً دو برابر کبوتر معمولی است .
- گوگناس / *gow-genâs* : نوعی بیماری دامی
 که گلولی آن ها ورم می کند (پ)
- گوگیره / *gow-gira* : به نوبت هر یک از
 خانواده های روستایی که مسئولیت گله های گاو
 ، اسب قاطر و الاغ های روستا را از یک تا چند
 روز به عهده داشتند گوگیره نامیده می شد .
- گول بانو / *gol bânô* : ۱. نوعی مگس نیشدار
 ۲. نام زنانه .
- گول گرته / *golgerete* : ۱. چیدن قسمت
 سوخته ی فتیله چراغ با قیچی ۲. در زیر خاک
 گذاشتن خریزه ی نارس پس از برداشتن برگ
- گوش پر / *guš por* : حرف نشنو .
- گوش خرگوش / *guš xar guš* : گل ماهور .
- گوش خزک / *guš-xazak* : هزار پا .
- گوش دراز / *guš-derâz* : الاغ .
- گوش زرنگسه / *guš-zerangese* : صدا دادن
 گوش .
- گوشت فلیه / *gušt-qaḷya* : گوشت پر چربی .
- گوشت و ناخو / *gušt-o-nâxo* : کنایه از
 وابستگی داشتن غیر قابل انفکاک از
 خویشاوندان
- گوشته زمی / *guštazemi* : زمین نرم و بی
 سنگ .
- گوشتی / *gušti* : ۱. گوشت نمکسود و خشکیده
 برای زمستان ۲. حیوان قصابی
- گوشده لنجه / *gušdalenja* : جوجه گنجشک
 نوزاد که بسیار لاغر و مردنی است (نا)
- گوش نلکنه / *guš-naḷakane* : ۱. گوش
 ندادن به حرف هیچ کس ۲. اهمیت ندادن .

گیابر / <i>giyâ-borr</i> : کرمی است سمی که بر گیاه می نشیند و دام را مسموم می کند .	های اضافی برای شیرین شدن آن ۳. گل گرفتن درخت .
گیارنج / <i>giyâ-ranj</i> : آفت غوزه .	گول نم / <i>gol nem</i> : نم نم آب زدن به چیزی .
گیگ / <i>gir</i> : مانع .	گولووه / <i>golowa</i> : کوفته برنجی .
گیج / <i>girč</i> : زولایک .	گوله ریزه / <i>gola riza</i> : کوفته فلفلی .
گیرسه / <i>giresa</i> : ۱. گرفتار شده ۲. آفتاب و ماه گرفته ۳. ستور تازه رام شده برای باروزین .	گومسه / <i>gowmasa</i> : نوعی حشره مثل زنبور عسل .
گیرونه / <i>gir vane</i> : کسی را گرفتار کردن و او را لو دادن .	گوملاس / <i>gow-melâs</i> : خودداری گاو از شخم زنی و خود را به زمین انداختن .
گیره / <i>gira</i> : ابزاری که با آن چیزی را بسته یا استوار نگه دارند .	گوموبار / <i>gomobâr</i> : متهم .
گیزالی / <i>gižâli</i> : زولیده مو .	گو مین گوسال / <i>gow-mên-gusâl</i> : کنایه از شخص بزرگسالی که با بچه ها بازی و معاشرت کند .
گیژ هرده / <i>geyž-harde</i> : ۱. گیج شدن ۲. چرخش با دو آب .	گون زرده / <i>gowen-zarda</i> : گون کتیرا .
گیس / <i>geys</i> : گیسو .	گوه / <i>gowa</i> : پاره چوبی که در شکاف هیزم می گذارند تا شکستن آن آسان شود .
گیس اسبی / <i>geys-esbie</i> : گیسو سفید کنایه از زن پیر .	گوی زمی / <i>goi-zemi</i> : کره زمین .
گیس چه / <i>gēs-čē</i> : ۱. عمل بافتن ریشه های قالی به شکل زلف بافته شده .	گه بول / <i>ga bul</i> : نواله از آرد .
	گیا آدمه / <i>giyâ-âdama</i> : مردم گیاه .

گی سگد / *giy-sag*: در مقام تحقیر افراد به کار می رود .
 گیہ گووی / *giya-gowi*: نوعی کلاه مردانه قدیمی که از کرک نمدی بافته می شد .

گیس گلو تین / *gēs-golow-tin*: موطلایی .

گیسوانه / *gisovân*: لبه ی بام .

گیسه / *gēsa*: غضروفی پهن که در قدیم سفارش می شد، در شب عروسی در غذای عروس نباشد تا باعث خفگی او نشود .

گی فورواق / *gi-qorvâq*: جل و زغ .

گی گلو / *gi-gelo*: سرگین غلتان .

گی گوش / *gi-guš*: ترشح گوش .

گی هرده / *giharde*: کنایه از پشیمانی

گیوه / *giva*: نوعی کفش باروبه ی دستباف .

گیوه کش / *giva-kaš*: کسی که زیر گیوه را می اندازد .

گیه / *giya*: ۱- شکم ۲. برادر (پ)

گیه درسه / *giya-deresa*: ۱. شکم پاره شده
 ۲. در اصطلاح، خانواده ی پر شمار و ندار و گرسنه را گویند .

حرف ل

لاتو /lâtu/: نزدبانی که از طناب درست می کردند.

لاجایی /lâ-jâiy/: بیماری که مشرف به موت است.

لاجرعه /lâjora/: یک نفس مایعی نوشیدنی راسر کشیدن.

لاجونی /lâ joni/: بسیار ضعیف.

لاچشه /lâ-čaša/: دو قطعه چرمی از ابزار دهنه و افسار اسب که در طرفین صورت قرار می گیرد.

لاچنه /lâčena/: گوشت اطراف چانه گوسفند و گاو.

لاچه /lâ-če/: از دم چیدن و درو کردن.

لاچین /lâčin/: شاهین شکاری.

لادرار /lâderâr/: طرفدار.

لادراری کرده /lâderârî-kerde/: طرفداری کردن.

لادزیه /lâ-doziye/: کم کردن چیزی از چیز دیگر.

لاری /lâri/: نوعی مرغ و خروس درشت اندام گردن کشیده و جنگی.

لا /lâ/: کنار.

لابخت /lâbaxt/: همسر.

لابد /labod/: ناچار.

لابن /lâ ban/: تغییر دادن مسیر آب به وسیله ی خاک.

لابن /lâ ban/: ویژگی دیواری که آجرهای آن به صورت عمودی در هم چفت شده باشد.

لاپرت /lâport/: گزارش، برگرفته از واژه ی انگلیسی رپرت report.

لاپیچ /lâ-pëč/: نوعی سیگار که در لای کاغذ ، توتون ریخته و می پیچند.

لات /lât/: فقیر.

لاتایی /lâ tâyi/: نوعی اجاره دادن الاغ به دیگران جهت آوردن هیزم که در ازای آن نصف هیزم به شخص اجاره دهنده تعلق می گیرد.

لاکی / lāki: رنگی در قالی .	لازک / lâzak: نوعی مروارید .
لاکی دم / lâkidam: نوعی قوری چینی (ل)	لازه / lâza: بی سرپرست
لاگرگه / lâ-gorga: طرف دشمن	لاسخته / lâ-soxta: ۱. نیم سوخته ۲. میوه ی زده دار درختی .
لان بازی / lâ-bâzi: پانتومیم .	لاسری / lâ sari: از زینت آلات زنان که از جنس برنج می باشد و مهره های فیروزه ای بر آن نصب شده و زنان بر موهای خود می آویزند (د)
لا لکه هاس / lâlke hâs: التماس .	لاطراف / lâ-terâf: گوشت تهیگاه .
لالور / lâlavar: ۱. دامی که از آخور پهلویی بچرد ۲. کنایه از سورچران	لاف دوز / lâf-duz: ۱. لحاف دوز ۲. سوزن درشت .
لامحال / lâmehâl: حداقل .	لاف کرسی / lâf korsî: صفتی برای نان های کلفت و خمیر و غیر قابل استفاده .
لاواز / lâ-vâz: اجاقی که جلوش باز باشد	لاف نالی / lâf nâli: رختخواب .
لاورار / lâverâr: به گوشه ی زائد و ناقص خانه که به عنوان انباری از آن استفاده می کنند	لافی / lâfi: گرافه گو .
لاوکی / lâwaki: بیگانه (ک)	لاقو / lâqow: متلک .
لاولا / lâveIa: توپرتو .	لاقید / lâqeyd: بی بند و بار .
لاووس / lâvus: دیواره ی درونی دهان .	لاکردار / lâ-kerdâr: بد کردار .
لاهرسه / lâ-haresa: خوراکی که بخشی از آن خورده شده است ۲. خاک های کنار ساحل که به دلیل پیشروی آب ، بخشی از آن از بین رفته باشد .	لاکل / lâkaI: لبه شکسته .

- لای لای / *lây lây*: لوزتین .
 لچک و سر / *laček-va-sar*: کتابه از زن .
- لببو / *lablabu*: هسته ی تلخ زردآلو که آن را با جوشانیدن شیرین می کنند و بو می دهند و برشته می کنند و با آجیل می خورند.
- لبو تنبری / *labu-taniri*: چغندر پخته که در زیرخلواره ی تور نانواپی پخته شود.
- لب لپ / *lop-lop*: خوردن تندتند چیزی که با صدا همراه باشد .
- لترمه / *laterma*: نانی که به شکل خمیر مانده و ضخیم و نامرغوب در آمده باشد
- لجاره / *lajâri*: زن بی شرم .
- لجن گیر / *lajan-gir*: ابزاری برای پاک کردن لجن و خزینه های گرمابه های قدیم .
- لچر / *laçar*: لجاج .
- لچک / *laček*: نوعی چارقندی که زنان روستایی آن را به سر بندند و دنباله ی آن را به دوش اندازند .
- لچک ترنج / *laček-toranj*: نقش های مثلثی چهار گوشه قالی را می گویند .
- لر / *ler*: بیماری آنی و کشنده (نا)
- لرزگرته / *larz-gerete*: تب و لرز کردن
- لرزناک / *larzenâk*: بسیار لرزنده .
- لرسه / *lerese*: چرخیدن .
- لرکش / *lor koš*: نوعی انگور با هسته درشت و رنگ سیاه که کم آب است .
- لرلر / *lar lar*: لرزیدن بر اثر سرما .
- لریانی / *loryâti*: رسم و عادت هایی که در میان عشایر لر مرسوم باشد .
- لزم / *lazm*: ۱. چگونگی صدا ۲. اصطلاحی در تپله بازی محلی به معنی قرار دادن تپله در جای مناسب .
- لغز / *lovoz*: متلک .

لکه گیری / laka-giri: ترمیم ریختگی گچ دیوار .	لغوه / layva: فلج شدن قسمتی از بدن که همراه با رعشه باشد .
للو / lalu: نلو؛ گهواره .	لغه / laya: لگد .
لم / lam: دیدان گراز .	لغه ونه / laya-vane: لگد انداختن .
لم / lem: <small>لمن</small>	لف لف / lef-lef: صدای بهم خوردن لب و دهان در هنگام خوردن چیزی .
لم دیه / lam-daye: تکیه دادن .	لفو لیس / lef-o-lēs: استفاده مالی کوچک از موقعیت های شغلی .
لمک / lemek: آب یا مایعی که کمی شور باشد .	لق / laq: لرزان .
لمه / lame: پوشاندن سقف اتاق با شبکه ی زیبایی از چوب .	لقسه / laqesa: نا استوار بودن در جای خود و جنبیدن مثل دندان کرم خورده .
لنت چپی / lanat-ĉi: کسی که در مراسم سوگواری مذهبی با صدای بلند به خلفای بنی امیه و بنی عباس و دشمنان امامان لعنت فرستد .	لق لق / laq laq: لک لک .
لنتو / lantu: هر یک از قطعه های افقی قاب بندی درو پنجره .	لقمه قاضی / loqmaqâzi: نوعی شیرینی .
لنتوری / lanturi: گوشت ضعیف و کم بنیه .	لقمه یتیمی / loqma-yatimi: غذای اندک .
لنجو / lanjo: لجاز .	لک پرو گرته / lak-parru-gerete: لک گیری اتاق به وسیله ی گچ .
لندوک / landuk: جوجه ای که هنوز پر در نیاورده باشد .	لک مک / lakmak: خال های سرخ و سیاه بدون برآمدگی بر پوست بدن .

لوتخت / lö-taxt : نوعی بشقاب که چندان گود نباشد .	لنگ / long : پارچه ای قرمز رنگ که در حمام بر کمر بندند .
لوترش / lo-torš : کمی ترش .	لنگتی / lengti : تن پرور .
لوتیهر / lutihar : کلاه برداری .	لنگرو / langero : لی لی .
لوخ / lux : برف سخت که زود آب می شود .	لنگرونه / langarvane : لنگر انداختن .
لود / lewd : سبد انگور .	لنگری / langari : بشقاب بسیار بزرگ .
لوده / lowda : کسی که با حرکات و یا سخنان تمسخر آمیز موجب خندیدن دیگران شود .	لنگ کرده / lang-kerde : معطل کردن .
لورته / low rte : بر ملا شدن کار مخفیانه کسی .	لنگ گوش کشیبه / leng-guš-kašīye : دراز به دراز افتادن .
لورک / lurk : شیر بریده که آب آنرا گرفته باشند .	لنگ لغه / leng-laye : لگد پراندن .
لوز / lewz : چسبناکی ملاط (نا)	لنگ وارو بیسه / leng-vâ-ro-biye : ۱. پا در هوا شدن ۲. کنایه از مردن .
لوزه خه / lozaxana : لبخند (ل)	لنگ و لنگ نیایه / lengve leng niyâye : از سر تنبیه پا روی پای کس گذاشتن و پای دیگر او را تند کشیدن .
لوزینه / lowzina : حلوایی که از شکر ، مغز بادام نرم ، خمیر و گلاب تهیه شود .	لوالو / lövâlö : لباب .
لوس / lus : نوعی آب نبات رنگارنگ به شکل سکه (ت)	لوپرسه / lö-paresa : ظرفی که لبه اش کمی شکسته شده باشد .

لوسک / <i>lusk</i> : ریشه ی نوعی خار کوهی که به عنوان ماده سوختنی یا هیزم مورد استفاده قرار می گیرد.	لووچ / <i>lö vač</i> : پنجره ی کوچک .
لوشتری / <i>lo šoteri</i> : دارای لپهای کلفت و آویخته .	لولو / <i>lu-ve-lu</i> : طبقه طبقه .
لوشه لوش / <i>luša luš</i> : لنگیدن اسب درهنگام راه رفتن .	لووه / <i>löva</i> : لبه .
لوطره / <i>lö torra</i> : جدولی که از آجر یا سیمان در سمت بیرونی ایوان به شکل پیش آمدگی باریک بالای در و پنجره مثل سایه بان یا حاشیه درست کنند .	لوهرده / <i>luharde</i> : در هم شدن نخ .
لولسه / <i>lulesa</i> : آدم کم عقل که هر لحظه تصمیمی بگیرد .	لویلک / <i>luilek</i> : لوله ی آفتابه (ل)
لولوخورخوره / <i>lulu xorxora</i> : موجودی خیالی که والدین برای باز داشتن بچه ها از کارهای بد وجود آن را گوشزد می کردند .	لپهک / <i>lahak</i> : لحد .
لولی / <i>luli</i> : نوعی مارمولک که در بیشتر خانه وجود دارد و از پشه و مگس تغذیه می کند (ت)	لهم / <i>laham</i> : میوه ی زرد و سیاه شده که قابل خوردن نباشد .
لوم تا کوم نگته / <i>lom-tâ-kom-nagote</i> : اصلاً حرف نزدن .	لیچار / <i>ličâr</i> : سخن درشت ناخوشایند .
لومه / <i>luma</i> : سرزنش	لیچار بار کرده / <i>ličâr-bâr-kerde</i> : سخن درشت به کسی گفتن .
	لیر / <i>leyr</i> : اتاقی که در روستا از سنگ و گل ساخته شود (پ)
	لیسکو / <i>lisko</i> : نوعی بازی ، بین دو یا سه نفر که یکی از بازیکنان سکه ای به آسمان پرتاب می کند ، سکه هر جا که فرود آمد ، به عنوان محور بازی است . بعد یک سکه دیگر میاندازد ، دیگر بازیکنان هم هر کدام یک سکه پرتاب کرده ، هر یک از سکه ها که به سکه ی اولی که محور بازی

- است نزدیک تر بود . صاحب آن برنده ی سکه
سایر بازیکنان است .
- لیلی هرده / *lil-harde* : حرکت گروهی از افراد
در داخل جمعیت متراکم .
- لیسی / *lësi* : نوعی شیرینی بلند تر از بامیه که
شهد و شیره از آن می چکند و به ناچار در موقع
برداشتن آن باید به طور مرتب به آن لیس زد . .
- لیف کشییه / *lif-kašiye* : ۱. لیف کشیدن بر
پوست بدن برای جدا کردن چرک از بدن ۲. با
ولع خوردن غذا در حالی که از دهان صدا بیرون
آید .
- لیفه / *life* : میوه هایی که پس از چند بار چیدن ؛
روی درختان باقی بمانند .
- لیق / *liq* : یا .
- لیق دراز / *liq-derâz* : لنگ دراز .
- لیقه / *liqa* : رشته های از نخ پنبه که در درون
دوات گذارند تا با ریختن مرکب روی آن قلم نی
را قبل از نوشتن روی آن مالند .
- لیک / *lik* : قاج سراسری که از خربزه یا هندوانه
بریده شده باشد .
- لیلاج / *lejlâj* : قمار باز ماهر .
- لیلاق / *lilâq* : استخوان ساق .

حرف م

- مارک / mârek: مبارک .
- مارک پا / mârek-pâ: خوش قدم .
- مارکل / mâr-kol: نوعی مار کوتاه و سمی .
- مارکونه / mârekona: انعامی که از سوی مشتری به شاگرد خیاط داده می شود .
- مارگزه / mâr-gazesa: مار گزیده .
- مارمژنک / mârmeženek: نوعی مار که شکار خود را زنده زنده قورت می دهد و دندان ندارد .
- مار و ره / mâr-ve-ra: جوی طویل آبرسانی به کرت شالیزار .
- ماز / mâz: گردنه ی کوه را گویند .
- مازه / mâza: ستون فقرات .
- مازی / mâzi: مازو .
- ماس پوس / mâs pus: ماست و موسیر که در پوست نگهداری می شود .
- ماس پوس / mâs-e-pus: ماست چکیده .
- ماس کیسه کرده / mâs-kisa-kerde: به کنایه ترسیدن از تهدید کسی را گویند .
- ما / mâ: ۱. ماده در مقابل نر ۲. ماه .
- مات / mât: ۱. گل و لای (ل) ۲. مبهوت .
- ماجو / mâjo: حقوق .
- ماچ / mâč: بوسه .
- ماچرده / mâ-čârda: ۱. ماه وقتی در آسمان کامل باشد ۲. کنایه از دختر زیبارو .
- ماچ و موج / mâč-o-muč: بوسیدن و لیسیدن .
- مادر بچه / mâdar-bača: کوک ریز و درشت با هم .
- مادر هفت تا / mâdar-hafttâ: دختر و زن حراف و زیر و زرنگ .
- مارجفری / mâr-jafari: نوعی مار خطرناک با شکم قرمز و خط دار .
- مارخ رته / mârox rat e: چپ چپ به شکار خیره شدن و آرام آرام به قصد گرفتن شکار پیش رفتن .
- ماردم / mârdam: نوعی تفنگ قدیمی (د)

- ماسنه / *māsane*: ۱. ماساندن ۲. به تشکیل
 جنین در شکم مادر نیز گفته می شود.
- مال / *mâl*: آبادی یا مجموعه ای از چادرهای
 سیاه که از یک خاندان یا فامیل تشکیل شده باشد
- مالار / *mâlâr*: بابه بابه ای متشکل از سه چوب
 بلند که با گذاشتن مشک ماسبت روی آن و با به
 هم زدن مشک از دو طرف کره آن را می گیرند.
- مالامال / *mâlâmâl*: لبالب .
- مالش هرده / *mâleš-harde*: مالیده شدن .
- ماله / *mâla*: ۱. ابزاری برای پهن کردن سیمان
 ۲. میل سرمه کشی ۳. چوبی ویژه که پس از
 پاشیدن بذر در زمین زراعی آن را روی شیارهای
 شخم می کشند تا تخم از زیر خاک سر بزند.
- مامله گر / *mâmela-gar*: کاسب .
- مامیته / *mâmita*: معجون و ضمادی بومی که
 از آرد و روغن حیوانی با تفت دادن تهیه کرده و
 به عنوان مرهم برای بهبود یافتن زخم ناف نوزاد
 بر روی آن می مالند (نا)
- مانو کرده / *mâ-nu-kerde*: ماه نو را آغاز
 کردن .
- ماس هری / *mâs hari*: نوعی کاسه ی
 کوچک.
- ماش اسبی / *mâš-esbē*: لویا سفید .
- ماش برنج / *mâš berenj*: نوعی سنگ که
 نقش دانه دانه دارد .
- ماشته / *mâšta*: نوعی رختخواب پیچ محلی
- ماشک / *mâšak*: سیاه دانه .
- ماش و برنج / *mâš-o-berenj*: موی جو
 گندمی .
- ماک / *mâk*: شیر غلیظ و مقوی که پس از
 زائیدن گاو ماده از پستانش دوشیده می شود
- ماک بر / *mâk-borr*: از شیر باز گرفتن بره و
 بزغاله .
- ماگرته / *mâ-gereta*: لکه ای به رنگ سیاه
 که به اعتقاد مردم هنگام گرفتگی ماه اگر زن
 باردار دست روی شکمش بگذارد جای دست او

ماهک / mâhak: بخش سفید رنگ و هلالی مانند انتهای ناخن.	مقال / metqâl: نوعی پارچه ی درشت باف شبیه کرباس و مرغوب تر از آن.
ماهوت / mâhut: نوعی پارچه ی پشمی ضخیم پرز دار.	مت کرده / met-kerde / ۱- حیران شدن ۲- قهر کردن شیرستان
مایه / mâya: مقداری کره و دوغ که صاحب اول مشک در تعاونی شیر محلی برای کسی می برد که کار دوشیدن دامهای روستاییان به خانه او افتاده است.	متل / mata: قصه ی عامیانه.
مایه تیله / mâya-tila: سرمایه اندک.	متل گته / matalgote: قصه گفتن.
مایه دار / mâya-dâr: با سواد.	متلوس / matlus: انبوه.
مایه دس / mâya-das: سرمایه.	مته مت کرده / meta-met-kerde: مکث زیاد کردن.
مایه رته / mâye-rate: اصل پول از بین رفتن.	مثقالی / mesqâli / ۱. نوعی انگور دانه درشت که وزن هر دانه ی آن یک مثقال باشد. ۲- نوعی پارچه ی ابریشمی نازک.
مایه سوز / mâya-suz: ورشکسته.	مجر / majar: زرده ی فلزی که دور برخی از قبور می کشند.
مایه ور / mâyavar: هنرمند.	مجلسی / majlesi: اتاق پذیرایی بزرگ.
مایه / mâyi: ماهی.	مجیز / majiz: تحسین.
مایه تووه / mâyitova: تابه ی بزرگ.	مجیز گته / majiz-gote: از کسی تحسین بی جا کردن.
میچ / mapêč: کسی که در میدان جنگ به دشمن پشت نکند.	مچکه / močka: مچ دست.
متجه / motaja: مراقب.	

موجل / močol : ۱- کوچک ، ظریف ۲- نام اختصاصی بانوان .	مرت / mert : ذرات میوه که در آب آن هاست (ن)
مچول خانم / močul-xânem : خانم کوچک.	مرد / mard : کسی که در یک بازی بومی به عنوان عضو یکی از دو گروه پذیرفته می شود.
مچوله / močula : مشت گره کرده (بخ)	مردال / mordâl : مردار .
محال / mehâl : منطقه .	مردال سنگ / mordâl-sang : مرده سنگ دارویی .
محو / mahv : گیج .	مردن / mard-ren : حيله گر .
مخ برده / mox-borde : سر کسی را بردن باهر حرفی .	مردرنگ / mard-rang : جوانمرد .
مخته / mexta : مقاطعه .	مردم دار / mardem-dâr : کسی که با مردم خوب رفتار کند .
مخته / mexte : مکیدن .	مردمو / mordemo : مردن و مراسم سوگواری .
مخلفسات / moxalafât : خوردنی های غیر اصلی .	مرده برد / morda-bard : مردار سنگ .
مدیخ / medbax : آشپزخانه ، قسمی اتاق روستایی که در قدیم محل پخت و پزنان نیز بود .	مرده کش / morda-kaš : کسی که زیر تابوت مرده را حمل کند .
مرادبگی / morâd bagi : نوعی قبای کوتاه بدون چاک دو طرف با یقه ی هفت .	مرده مال / morda-mâl : اموال غیر منقول .
مراو / merâv : جای رختخواب در دیوار (بر)	مرده هری / morda hari : از قبل مرده ها و دارایی آنان امورات زندگی را گذراندن .
مرت / mert : پرز .	مرژنگ / merženg : مژه .

- مرس / mares : گمان کرد .
 مرغ / marγ : زمینی که آن را هیچ گاه شخم نزده باشند .
 مرغ حسینی / mory-hosēni : فلامینگو .
 مرغ لو / morγeɫo : مرغ و جوجه هایش با هم .
 مرغ مرو / mory-maru : ۱. نوعی مرغ کوهی ۲- کنایه از کسی که سرش باریک و تاس می باشد .
 مرغ وار / morγevâr : مرغ جوانی که نوبت تخم گذاشتنش رسیده باشد .
 مرغی / moryi : نوعی چینی نازک و ظریف با نقش های برجسته از پرندگان و گل و بوته .
 مرق / mereq : چربی روی آبگوشت .
 مرکت / merr kot : غرولند .
 مرکو / markö : مرکب .
 مرمر / marmar : ۱. سنگ مرمر ۲. پشت سر هم تنها در مورد سوگند خوردن به کار می رود .
 مرمی / marmi : ۱. گلوله ی اسلحه ۲. سرب
 مرنو / mernu : صدای گربه به ویژه در دوره آمادگی برای جفت گیری .
 مروار / morvâr : نوعی درخت از گونه ی بید .
 مرواری نشو / morvâri nešo : سینه ریزی که با هواپد تزئین شده باشد .
 مره / marra : یک دوازده بازی را گویند .
 مریژ / meriž : مورچه .
 مریژسوار / meriž-sovâr : نوعی مورچه درشت سیاه رنگ که در وقت راه رفتن شکم خود را بالا نگه می دارد .
 مریق / mariq : سیاه زخم .
 مزا / mažâ : عقیم .
 مزدی پز / mozd-i-paz : نانوايي که آرد یا خمیر را پیش او آورند و او آن را به صورت نان درآورده به صاحبش بدهد و در قبال آن پولی دریافت کند .
 مزغان / mazyân : شیپور .
 مزغان چی / mazyân-či : شیپورزن .
 منزل / mezel : منزل .

- مزنگه /mezgelga/: جای اتراق کاروان .
- مشت بر /mošt-bor/: مثله .
- مزنه /mazana/: قیمت .
- مشت بر کرده /mošt-bor-kerde/: مثله
- مزه رخته /meza - rexe/: سخن شوخی آمیز
- کردن بدن کسی .
- مشتتری رنگ که /moštari-rang-ke/: هر
- گفتن.
- چیزی بی ارزش که دارای ظاهری خوب باشد
- مژمژ /mež maž/: تعلق در کار .
- مشت کفته /moš-kofte/: با مشت ضربه زدن
- بر صورت کسی .
- مژو /mežo/: کسی که بریده بریده حرف بزند .
- مشت گرته /mošt-gerete/: دست باز کردن
- برای گرفتن چیزی .
- مسققی /masqati/: نوعی شیرینی مرکب از
- نشاسته، شکر و گلاب که در داخل آن خلال بادام
- یا مغز گردو گذارند .
- مشت و دروش /mošt-o-deroš/: کنایه از
- جنگ نابرابر .
- مسلمو /mosalmo/: مسلمان .
- مشت و مر /mošt-o-mer/: جدال و نزاع .
- مسما /mosamâ/: خوراکی مرکب از مرغ و
- مغز گردو .
- مشق درشت /mašq-doršt/: تمرین خط
- نستعلیق .
- مس مس کار /mes-mes-kâr/: تنبل .
- مشکاتی /meškâti/: ظرف سفالی لعابدار (ت)
- مسینه /mesēna/: آفتابه ی مسین .
- مشکلو /maškelo/: محلی در کنار چادر سیاه
- که با درست کردن سایبانی بالای آن ؛ مشک های
- آب را روی چند ستون چوبی قرار می دهند و
- برای خنک ماندن آب و جلوگیری از تابش نور
- خورشید آن را با نوعی چغ کوتاه می پوشانند .
- مشا /moša/: ملکی که متعلق به چند نفر باشد .
- مشار /mašâr/: اره بزرگ .
- مشت /mošt/: گنجایش دو دست که در آن
- کشمش یا گندم جای گیرد

- مشکوله / *maškula*: مشک کوچک جای آب.
 مف موف کرده / *mof-mof-kerde*: آب بینی را با صدا بالا کشیدن .
- مشکه درک / *maška-derak*: نوعی سوسک.
 مفنگی / *mofangi*: کم بنیه .
- مشکه زه کرده / *maška-za-kerde*: عمل کسانی که از سر شوخی دست و پای کسی را از دو طرف می گیرند و به حالت مشک حاوی دوغ تکان می دهند ، البته این سرگرمی فقط در میان بچه ها رایج است .
- مشمش / *mešmeš*: نوعی پارچه ی نازک آهاردار .
 مقو / *maqow*: بیماری سرما خوردگی اسب را گویند .
- مشیرت / *meširat*: مشورت .
 مغل / *meyel*: منقل .
- مکه / *mekka*: بسته ی کوچکی که با پارچه تهیه کرده و در آن خوردنی شیرین می گذارند و به جای پستانک در دهان بچه قرار می دهند تا بمکد (ن).
 مغال / *mofâl*: سرگردان .
- مفت چنگت / *mof-e-čanget*: ارزانی تو باد.
 مفتلا / *mof telâ*: مبتلا .
- مگر بچه هاد بالوشم / *magar bača hâde*
 مگی / *bâlušem*: مگر بچه در آغوش دارم. این جمله را بیشتر مردها در زمانی به کار می برند که کسی بخواهد غیر صادقانه و از روی منت آنها رایاری دهد .
 مفتی / *mofiti*: رایگان .
 مفر / *mafâr*: پناه
 مفردی / *meferdi*: مافنگی .

- مگس / meges : کندوی زنبور عسل هنگامی
که در شکاف درخت باشد (پ)
- مگسه / magasa : ۱. مگسک تفنگ ۲. نوعی
بیماری چشم .
- مگو / megow : ماده گاو .
- مگومز / megow-mež : بره ای که پستان گاو
ماده را بمکد .
- مگو نومن شیر / megow-no-man-šir :
کنایه از کسی که خدمت شایسته ای انجام دهد و
در پایان کار با منت گذاشتن ارزش آن را از بین
ببرد.
- مل / mel : گردن .
- ملا / molâ : ۱. با سواد ۲. مکتب دار .
- ملا باجی / moĭbâ-bâji : زنی که در مکتب
خانه ی خود به بچه ها سواد آموزد .
- ملا بییه / moĭbâ-biye : سواد دار شدن .
- ملاژگه / melâžga : سقف دهان .
- ملاس / melâs : آدم کم کار را گویند .
- ملاسینه / molâ-sina : کسی که بدون آموختن
سواد، از عالم غیب سواد دار شده باشد .
- ملاق / melâq : نم دهان .
- ملاهر بییه / moĭbâ-har-biye : کنایه از حیف
و میل شدن و به مستحق نرسیدن
- ملاهی / molâyi : مکتب خانه .
- مل بیج / mel-piç : شال گردنی .
- ملحو / malhō : نوعی درختچه از تیره آلبالوی
وحشی که میوه ای با طعمی شبیه بادام تلخ دارد .
- ملخک / malaxak : ابزار بازی که در گذشته به
صورت T از چوب تهیه می کردند و با چرخش در
کف دستها به هوا می رفت (نا)
- مل خور / mel-xor : گردنکش .
- مل دراز / meĭ-derâz : شتر .
- مل دمی باریکتر / meĭ-de-mi-bârikter :
کنایه از آماده برای فرمانبرداری .
- ملف / molof : خشک (ت)
- مل قوی / mel-qevi : گردن کلفت .
- مل مس / melmas : چاق و چله .

- ململ / malmal: نوعی پارچه ی نخ‌ نازک و لطیف به رنگ سفید که از آن پیراهن تابستانی بدوزند.
- من پاترازی / man-pâ-terâzi: دو برابر واحد من معمولی یعنی شش کیلو.
- من تبریزی / man-tabrizi: نوعی واحد وزن که برابر با سه کیلو است.
- منته / menata: مقدار زیاد از هر چیز را گویند (ج)
- منجی / menji: میانجیگری.
- منجی کو / menji-ko: میانجی.
- مندیر / mendir: چشم به راه (بخار)
- مندیل / mandil: عمامه، دستار.
- منر / manar: تکبیر.
- منردار / manar-dâr: متکبر.
- منق / manaq: کسی که با غربال خاشاک و سنگریزه ها را از غلات جدا می کند (نا)
- منقا / monqâ: نوعی انگور سفید دانه درشت.
- ملوس / malus: قشنگ.
- ملوم / malum: ملائم.
- مولومه / moluma: ۱. نواله شتر یا خرس (نا) ۲. کنایه از لقمه ی بسیار بزرگ.
- ملهم / mal ham: مرهم.
- ملهم سینه / malham sēna: کنایه از شلغم پخته.
- مله ملی / meḷa melē: ۱. رقابت ۲. مبارزه با یکدیگر ۳. مسابقه.
- ملیچک / meličak: گنجشک.
- ملیچک روزی / meličak-ruzi: کنایه از آدم کم درآمد و تهیدست.
- ملیم / malim: گیاهی است علفی با برگ های مرکب و ریشه افشان که گل های آن به رنگ زرد یا آبی روشن می باشد و میوه اش نیامی شبیه به لوبیا دارد که شامل ۶-۵ عدد دانه به رنگ قهوه

موره / möreh : سیدی بزرگ با شاخه های درختان جنگلی برای حفاظت از بره ها و بزغاله هایی که تازه به دنیا می آمدند درست می کردند که موره نام داشت (چ)	منکی / maneki : خستگی .
موره لرزه / mora-larza : نوعی مهره ی زینتی.	منگول / mongol : عقب مانده .
موسل / musel : نوعی تپوچه ، با پیاز کوچک که برگ آن را مصرف می کنند (نا)	مننی / maneni : ماندنی در برابر رفتنی .
موس مس کرده / mus-mas-kerde : چاپلوسی کردن .	منی / mani : عیب جویی .
موشوله / möšula : شاخه ی خشک مو (ت)	موال / mavâl : کثافات توالت .
مولودی / mowludi : نمایش و خواندن آواز مذهبی در ستایش رفتار حضرت فاطمه ی زهرا(س) که در مجالس زنانه اجرا گردد .	موال مال / mavâl-mâl : کسی که چاه توالت را پاک می کند .
مومک / mumak : ماده ای چسبنده برای کردن موها ی می زائد .	موتاج / motâj : نیازمند .
مووه / mowva : مدفوع نوزاد بک - دو روزه .	موت مت / mut-mat : ۱. حالت مرغی که برای تخم گذاری به این سو و آن سو برود ۲. حالت کسی که برای ایجاد دعوا به هر ترفندی متوسل شود .
موه / muwa : مویه .	موجه کشیه / muča-kašiyе : بالب ها و دهان صدایی برای جلب رضایت بچه و گنجشک در آوردن .
مه / me : من .	مورله / morela : ۱. مهره ریز ۲. مهره ی قطب آسیاب
مهاردی / mehârdē : بالشی که خمیر نان را روی آن بهن و نازک می کنند.	موره / möra : سوهان که با آن چوب یا آهن را صاف می کنند .

میرقنج / mir-qenj: ملکه ی زتیور عسل .	مهت / mahat: کمک .
میره / mēra: شوهر .	مهت دبه / mahat-daye: کمک کردن .
میزوندار / mizondâr: یکی از پیشه های قدیم که در ازاء کشیدن اجناس عمده ی مردم پولی دریافت می کردند .	مهور / moho: مادیان .
میش / miš: موش .	می / mi: مو .
میش بهورت / miš-bohorat: عبارتی حاکی از ابراز محبت به بچه ی کوچک .	میتو / mitu: به کسی که چشمهای ریز دارد می گویند .
میش بیبه / miš-biye: ساکت شدن از ترس .	میخچه / mēxča: برآمدگی کوچک و سخت بر پوست انگشتان پا .
میش تازی / miš-tâzi: موش بزرگ صحرائی .	میخ زنجیر / mēx-zanjir: میخ طولیه که با زنجیر در زمین کوبند و بدان ستور را بندند .
میش خرما / miš-xormâ: موش صحرائی و بزرگ .	میخ سکه / mēx-seka: میخ فلزی بزرگ .
میشک / mišak: فشفشه ی آتشبازی .	میخ طولیه / mēx-toviĭa: میخ بزرگی با سر کج یا حلقه دار که چهار پایان را به آن می بندند .
میشک / mišak: کسی که در قدیم جلو دست آسیابان کار می کرد .	میخگه / mēxga: میخی که در زمین فرو می کنند و ریسمان سیاه چادر را زیر آن می بندند .
میش کشته / miš-košte: در کاری اخلال کردن و مانع پیشرفت آن شدن .	می خوش / mey xoš: مزه ترش و شیرین .
میش گیرک / miš-girak: نوعی جغد .	می دماس کشیه / mi-de-mâs-kašije: بیش از اندازه لازم دقت کردن .
	می دماغ / mi-damâÿ: کنایه از مزاحم .

مینجا / <i>minjâ</i> : وسط .	میش مرغ / <i>miš mory</i> : نوعی پرندۀ دارای جنه ی بزرگ و زیبا که گوشت لذیذی دارد .
مین دل دار / <i>min-del-dâr</i> : دلیر .	میشنه / <i>mēšena</i> : گوسفند ماده .
مین هونه / <i>mēn-hona</i> : اثاثه ی منزل .	می کش / <i>mikaš</i> : نوعی کمانچه .
میو / <i>meyo</i> : میدان .	می که / <i>mi-ke</i> : موچین .
می ور / <i>mi-var</i> : موی زهار .	میل / <i>mil</i> : لوله ی تفنگ .
میوز / <i>mivez</i> : ۱. موی بز ۲. نوعی السک کوچک .	میلاق / <i>milâq</i> : نوعی میله که دژ خیم به کمک آن چشم محکوم را از کاسه بیرون می آورد .
میونه / <i>meyona</i> : تخم مرغی که وسط دو پای مرغ می گذارند تا روی آن بخوابد و تخم کند .	می لا لکس / <i>mêlâkes</i> : التماس می کرد .
میوه دل / <i>miva-del</i> : کنایه از فرزند .	میل نیچه / <i>milneyča</i> : غلاف نی مانند که میلی در آن می گذارند و ماسوره را بر سر آن می نهند و نخ هایش را باز می کنند .
میینه / <i>meyina</i> : پشمالو .	میمینک / <i>meyminak</i> : بچه ی بدقواره و زشت .
	مینا / <i>meynâ</i> : نوعی روسری از پارچه ی ساده منقش به عرض یک و طول سه تا سه متر و نیم (بخ)
	مین اشکم / <i>mēneškam</i> : به مجموعه دل و قلوه و جگر و جگر سفید، مین اشکم می گویند .
	مین پاتر / <i>mēn-pâ-tar</i> : ناپاک .

حرف ن

ناخونک / *nâxonak*: عارضه ای در گوشه ی

داخلی چشم که در نزدیک قرنيه رشد می کند و

باعث می شود جلو دید چشم را بگیرد .

ناخوهشگ / *nâxo-hošg*: خسیس .

نادرس / *nâdores*: پلید .

نادیده کار / *nâdidakâr*: بی تجربه .

نازیو / *nâzbu*: ریحان .

نازدونه / *nâzdona*: کودک محبوب پدر و

مادر .

نازشوه سه / *nâz-šoveše*: از خوشی به

ناخوشی افتادن .

نازک دوزی / *nâzek-duzi*: دوختن لباس

های تابستانی و نازک .

نازک کار / *nâzek-kâr*: ۱. گچ بر ۲. نجاری

که اشیاء چوبین ظریف سازد .

نازکه / *nâzeka*: تکه باریک از هر چیز .

نازک هر / *nâzek-har*: کسی که در خوردن

غذا دقت کند و فقط غذاهای خوب و لطیف

بخورد .

نا / *nâ*: کلمه نفی است .

ناب / *nâb*: خالص .

نابالغ / *nâ-bâley*: ۱. بچه ای که هنوز به

سن رشد عقلی نرسیده باشد ۲. پیری که رفتار

خردسالان داشته باشد .

نابرار / *nâberâr*: دشمن .

نابو / *nâbow*: نامناسب .

ناپزا / *nâpazâ*: حیوانات غیر قابل پخت .

ناپیا / *nâ-peyâ*: پست فطرت .

ناتر / *nâ-tar*: خشک .

ناتمیس / *nâ-tamis*: کثیف .

ناخار / *nâxâr*: شرور .

ناخاله / *nâxâla*: نادان .

ناخوشکه / *nâxo-šeke*: یخبندان اواخر پاییز

در اصطلاح شکارچیان .

ناخوشی / *nâxoši*: بیماری .

ناخوشی قن / *nâxoši-qan*: بیماری دیابت .

ناک / nâk : تهیدست .	ناز و گوز / nâz-o-guz : به لحن تحقیر به رفتار و حرکات بیجا و ناخوشایند گفته می شود .
ناکش / nâ-kaš : وزن نکرده .	نازیرک / nâ-zirak : کودن .
ناکی / nâki : تهی دستی .	ناسزا / nâsezâ : دشنام .
نال / nâl : نعل .	ناشتا / nâštâ : صبحانه نخورده .
نال کرده / nâl-kerde : انعل کردن ۲. سیلی محکم به گوش کسی زدن .	ناشتا درونی / nâštâ-e-derowani : صبحانه ای که دیر هنگام دروگرها تناول کنند. (ل)
نالکی / nâlaki : زیر استکان .	ناشر / nâšar : بیش از حد .
نالنه / nâlane : نالیدن .	ناشور / nâšur : نشسته .
نالوتی / nâ-luti : ناجوانمرد .	ناشیری / nâ-širi : بد ترکیب .
نامیزو / nâ-mizo : کسی که هنوز سرحال نیامده باشد .	ناشیگری / nâšigari : ناشی بودن .
نانجیم / nâ-najim : نانجیب .	ناغافل / nâ-γâfel : ناگهان .
ناوچه / nâvča : گلوی آسیاب که گندم از آن به سوارخ سنگ می ریزد .	نافات گته / nâfât-gote : بد و بیراه گفتن .
ناون / nâ-van : بالشتکی که چونه ی خمیر را روی آن پهن کرده و به تور می زنند .	ناف نیاپه / nâf-niyâpe : به حیوانی آبتن که شکمش خیلی بزرگ باشد گفته می شود .
ناهمار / nâ-homâr : آدم بد شکل و بد ترکیب .	نافه ریش / nâfa-rêš : ستوری که نافش زخمی شده باشد .
نایو / nâyo : نادان .	نافیش / nâfiš : نیوار چوبی استوانه ای که با آن خمیر نان و شیرینی را پهن می کنند (نا)

- نربوق / natar-buq: ولگرد و بیکاره .
- نترس / natars: شجاع .
- نتق / noteq: حرف .
- نتق زیه / noteq-zaye: حرف زدن .
- نته / nata: جوانه های گندم که تازه از خاک سر برآورده باشند .
- نتیجه / natija: فرزند نوه .
- نجسی هرده / nejesi-harde: خوردن مشروبات الکلی به ویژه عرق .
- نچسب / načasb: ظرفی که خوراک به آن نچسبد .
- نخه گل / noxa-gol: نخودچی .
- ندیده / nadida: فرزند نبیره .
- نراد / narrâd: نردباز .
- نراودال / nar-avdâl: درویش قوی هیکل
- نرباز / nar-bâz: بچه باز .
- نریچ / nar-pič: ماریچ قلیان .
- نرد / nard: نوعی بازی به وسیله ی دو طاس و سی مهره سیاه و سفید که بر روی تخته یا صفحه ی مقوا انجام می گیرد .
- نردونگ / nardong: نردبان .
- نرقای / nareqây: طرفین لگن و استخوان ران .
- نرکر / nar-korr: جوان شایسته و کارا .
- نرکه / narka: صف یا حلقه ای از افراد معمولاً برای راندن شکار به شکارگاه .
- نرگل / nar-gaĭa: ردیف الوار سقف .
- نرگل / nar-goĭa: مرد بد قیافه و کیف را گویند .
- نرگله / nar-gaĭa: قوج .
- نرم بر / narm-borr: چرب زبان .
- نرم بییه / narm-biye: ۱. نرم شدن ۲. کنایه از راضی شدن .
- نرم سو / narm-sow: پولاد چاقو تیز کنی .
- نرم کش / narm-kaš: مدارا کننده .
- نرمه بارو / narmabâro: باران آرام و با ترنم .

- نومه جل / *narma jo lā*: پارچه ای که روی کمر اسب و الاغ زیر جل می اندازند.
- نومه نرمه / *narma-narma*: آهسته آهسته
- نرولاس / *nar-o-lās*: جور کردن دو چیز به طور مطلق.
- نره / *narra*: نعره.
- نره کوک / *nara kök*: کبک نر.
- نریو / *nariyo*: ستور نر.
- نراکه / *nezâka*: انتظار بیش از اندازه کسی را کشیدن به گونه ای که به ناخوشی منجر شود.
- نزاز / *nasâz*: ناسازگار.
- نسناس / *nasnâs*: بچه میمون ۲. کنایه از آدم های زشت.
- نسوز / *nasuz*: ۱. مقاوم در برابر آتش ۲. سرمایه ای که شخص رسیدن به آن را سهل الوصول می داند و روی آن حساب ویژه باز می کند.
- نسیه / *naseya*: نخریده است.
- نسیه / *nesya*: کنایه از زمین کم حاصل.
- نشتر / *nöštar*: تیغ مخصوص رگ زدن.
- نشس کرده / *nešes-kerde*: فرو نشستن و در خاک فرو رفتن دیوار.
- نشسه / *nešesa*: ۱. نشسته ۲. اصطلاحاً زنی که بعد از مرگ شوهر یا طلاق گرفتن ازدواج نکند.
- نشگل / *nošgel*: شکمو (پ).
- نشنه / *nešana*: نشانیدن.
- نشو / *nešo*: ۱. خال روی پوست ۲. نشان
- نشو کرد / *nešo-kard*: علامت گذاری شده
- نصمه / *nesma*: نیمه.
- نغمه سار / *naymasâr*: سرنگون.
- نفت / *neft*: عمل چابلوسی افراد شکمو برای سیر کردن شکم خود.
- نفتی / *nafti*: ۱. مواد نفتی ۲. به رنگ تیره ۳. چراغ نفتی ۴. نفت فروش.
- نفری کرد / *nefri-kerd*: نفرین شده.
- نفس آشکاره / *nafas-âškâra*: دو ماه از زمستان که بگذرد به طور آشکار احساس می شود که هوا رو به گرمی می رود.
- نشاس / *naštâs*: ناشناس (ل)

نکار / nekâr : چوب گره دار کوچکی که برای تعیین میزان شیری که اعضای تعاونی شیر روستایی می برد با آن اندازه گرفته می شود (بخ)

نکبت / nekbat : کثافت .

نکره / nakera : درشت هیكل و بدقواره .

نکش / nakeš : نانی که عددی می فروشند .

نگیره / nagiresa : کره اسبی که هنوز زین نشده باشد .

نلهق / nalhaq : گریه ی ممتد نوزاد .

نما / nema : منظر .

نمازهنه / nemâz-hane : نماز خواندن .

نمازی / nemâzi : اهل نماز .

نماسسه / namâses a : کنایه از آدم و ارفته و بیحال .

نمسار / nemsâr : نمناک .

نمک رخته / nemak rexta : سخنان طنز آمیز گفتن .

نمک کرده / nemak-kerde : از نان و خوراک دیگری خوردن برای بار اول .

نفسه دزونه / nafas-dozona : به پنج روز بعد از چله ی کوچک که جابجایی پنهان و دزدکی هواست گفته می شود .

نفله کاری / neflakâri : ولخرجی

نق / neq : ۱. پر ۲. غرغر .

نقاره / neqâra : نوعی طبل کوچک .

نقدینی / naqdini : بهترین بخش هر چیز .

نقش نشسه / naqš-nešese : شانس آوردن .

نقطه و خال / noqt-ö-xâl : کنایه از بزرگ کردن .

نقل گه / naql-gote : نقل کردن .

نقلدو / noqeldo : ظرفی شیشه ای که در آن شیرینی ریزند .

نق نقو / neq nequ : غرولند کننده .

نک / nek : نرم و ساییده .

نکا / nekâ : پشت عقد .

نکاییه / nekâ-biye : عقد شده

نواله بر / <i>novâla bor</i> : کاربرد .	نمک گیر / <i>nemak-gir</i> : کسی که از سفره یا دست فردی نان بخورد و احساس کند به خاطر حرمت نگه داشتن نمک نباید به او خیانت کند .
نوبار / <i>nu-bâr</i> : حیوان تازه بار شده .	نمکلو / <i>nemakelo</i> : معدن نمک .
نوبخش / <i>nu-baxš</i> : بخشش گناه برای بار اول .	نمو / <i>nemow</i> : نرم شده در آب .
نوپالو / <i>nupâlo</i> : خری که تازه باری شده است و پالان بر پشت آن گذارند .	نمور / <i>namur</i> : نمناک .
نوپتی / <i>no-pati</i> : نان خالی .	نمه بای / <i>nema-bây</i> : باد مرطوب .
نوجش / <i>nu-čaš</i> : اولین بچه خانواده .	ننر / <i>nonor</i> : لوس .
نو حاجیله / <i>no hâjila</i> : پنیرک .	ننه مرده / <i>nenâ morda</i> : مادر مرده
نوخاشخاشی / <i>no-xâšxâši</i> : نانی که هنگام داخل کردن در تنور روی آن خشخاش پاشند .	نو / <i>no</i> : نان .
نودرار / <i>no-der-âr</i> : نان آور خانواده .	نوآجر کرده / <i>no-âjor-kerde</i> : کنایه از مرمرد آمد کسی را بریدن .
نودس / <i>nu-das</i> : کسی که تازه تشکیل زندگی داده باشد .	نوات / <i>navât</i> : نبات .
نودیه / <i>no-daye</i> : ۱. نان دادن ۲. هزینه و مخارج کسی یا کسانی را پرداختن .	نواره / <i>navâra</i> : لوله مانند روباز که آب جوی را از دو طرف سیلگاه یا رودخانه به هم وصل می کند (ن)
نورشسه / <i>nöršesa</i> : برشته نشده .	نواقلی / <i>navâqeli</i> : محل عوارض گیری .
نوره / <i>navara</i> : قرقره ی شالباف .	نواله / <i>novâla</i> : لقمه خوراکی که در دهن گذارند .
نوری / <i>nuri</i> : نوزادی که چهل روزش نشده است .	

- نوسال /no-sâl/: مراسم سالگرد شخص در گذشته که به از هر فرزند یک روز به استقبال آن می روند .
- نونو /nušövä/: از اول اردیبهشت تا پایان خرداد ؛ در این موقع از سال ذخیره غذایی کشاورزان رو به پایان می رود و از سوی دیگر محصول تازه هم به دست نیامده است و کشاورزان با مشکلات و گرفتاریهای پر شماری روبرو هستند به این خاطر اقدام به قرض کردن آذوقه از دیگران می کنند و یا از کشت نارس خود می چینند و به روش خوشه ای خشک می نمایند و می کوبند و از آن به مصرف می رسانند.
- نوک تشی /nok-taši/: میخ نیم حلقه ی سردوک .
- نوگیر /no-gir/: زمین حاصلخیز .
- نوم خدا /nom-xodâ/: کلمه ای برای محفوظ ماندن از بلا .
- نوم نسق /nom-nasaq/: فحاشی .
- نومه نیسنه /noma-nisane/: نامه نوشتن .
- نون بده /non-bede/: بخشنده .
- نونتزی /nu-natazi/: لباس کار نکرده .
- نون شکری /non-šakari/: نان خشک .
- نون گنمی /non-ganemi/: نان روغنی .
- نونوار /no navâr/: کسی که ملبس به پیراهن نو و پاکیزه است و به آن عادت نکرده باشد .
- نونوار بیبه /nunavârbive/: لباس نو پوشیدن .
- نون واو /non-o-ow/: درآمد .
- نونونه /nonona/: نفقه ی زن .
- نوواری /nowâr/: نوعی ریسمان پهن که برای بستن بار بر پشت چهار پایان به کار می رود .
- نوور /nuwar/: گوساله ماده ی دوساله که تازه بر گرفته باشد .
- نسووه او /nuwa-ow/: نوبه ی آب، در روستاهای لرستان آب را برای کار آبیاری ، به نسبت سهم زمین زراعی میان هم تقسیم می کنند و تعداد ساعات را از روی سایه معین می کنند مثلا در تشکن یکی از روستاهای تابعه شهرچگنی مدت مالکیت آب و سهم هر فرد را از روی سایه ی خود او حساب می نمایند .
- نوهر /no-har/: افراد تحت تکفل مرد خانواده را گویند .

- نورشت / *no-harešt*: آنچه که همراه نان خورده شود از گوشت و ماست و پیاز و جز آن .
- نیر / *nir*: نور .
- نیرگرته / *nir-gerete*: دست از شرارت برداشتن و به راه زندگی سالم رفتن .
- نیره / *neyra*: نوعی کوزه ی بزرگ با دهان گشاد که ماست های کم را در درون آن با چوب پروانه دار می زنند تا تبدیل به دوغ گردد و کره ی آن را بگیرند (بخا)
- نوهونه / *nu-hona*: کسی که تازه تشکیل زندگی داده و دارای خانه و زندگی شده است .
- نوهونه ای / *nuhoneiy*: کادویی که به مناسبت خریدن خانه از سوی بستگان به شخص صاحب خانه داده می شود .
- نیه وام نه وات / *na-vâm-na-vât*: در مقام دعوا به کسی گفته می شود که تا این زمان رابطه دوستی با هم داشته اند ولی به دلیل پیش آمدن مسئله ای یکی از طرفین حاضر به ادامه دوستی نیست، معادل فارسی نه من نه تو .
- نیزه کرده / *niza-kerde*: نوتون ریختن در لوله های کاغذ برای درست کردن سیگار .
- نیها / *nehâ*: جلو .
- نیسه / *nisesa*: نوشته شده .
- نیشت مون / *ništ-e-mon*: جای نشستن .
- نیف جو / *nifejo*: نیمه جان .
- نیک تر کرده / *nik-târ-kerde*: گریه ای که فقط از روی تظاهر باشد .
- نیهرونی / *naharoni*: قناعت .
- نیل / *nil*: ماده ای آبی رنگ که از برگ درختچه ی نیل به دست می آید .
- نهنگ / *neheng*: نزدیک (پ)
- نیه / *naha*: قلاب ماهیگیری .
- نیامد / *niyâmad*: بد شگونی .
- نیم تاش / *nim-tâš*: وسایل چوبی پرداخت نشده .
- نی چک / *ney-ček*: جوانه دانه که تازه از خاک سر بر آورده باشد .
- نیچه / *neyča*: نی باریک و کوتاه .

- نیم سوز /nim-suz/: هیزم نیم سوخته .
- نیم سید /nim-sid/: نوعی معامله ی شراکتی میان طرفین که در صورت سود کردن هر یک از شرکاء نصف سود آن را برای خود بر می دارند .
- نیم شکر /nim-šakar/: نوعی حلوا .
- نیم کاسه /nim-kāsa/: کاسه ی کوچک .
- نیم کش /nim-kaš/: فتیله ای که تا نصف آن را کشیده باشند .
- نیم کش /nim-kaš/: ویژگی شمشیری که قسمتی از آن را از غلاف بیرون آورده باشند .
- نیملنگ /nimleng/: نیمه سیر .
- نیم وله /nim-vela/: خرمن نیم کوبیده (د)
- نیمه /nima/: نصفه آجر .
- نیمه کاره /nima-kāra/: نیمه تمام .
- نیمه گو /nima-go w/: کنایه از یک گاو شخم زن .
- نیمه مال /nima-mâl/: نصف چیزی را مالیدن .
- نیم تخت /nim-taxt/: قطعه ی چرم یا پلاستیک که بر پشت زیره ی کفش مستعمل کوبند تا آن را سخت محافظت کند .
- نیم ترک /nim tark/: نوعی خیمه کوچک .
- نیم چکمه /nim-čakma/: نوعی چکمه کوتاه .
- نیمچه /nimča/ ۱. بچه ای که بدون کمک مادرش کارهایش را انجام دهد ۲. جوجه ای که از مراقبت مادر خارج شده و مستقل گشته است .
- نیم دار /nim-dâr/: هر چیز مستعمل قابل استفاده .
- نیم دری /nimdari/: پنجره .
- نیم دز /nim-zar/: ابزاری فلزی به طول ۵۲ سانتیمتر که برای اندازه گرفتن پارچه به کار می رفت ..
- نیم رسی /nim-resi/: رسیدن پشم برای کسی به صورتی که نیمی از سود رسیدن پشم سهم ریسنده باشد .
- نیم رنگ /nim-rang/: کم رنگ .
- نیم سا /nim-sâ/: کشک نیم ساییده .

نی ناونی /ney-nâvan-i/ : نوعی گیاه از خانواده ی نی، با برگ های نواری و گل‌های زرد رنگ و ساقه ی زیر زمینی که بسیار خوشبو است .

نیوار /nivâr/ : میل به غذا و حالت اشتهای خاص بچه و بیمار در دوران نقاهت .

نی نی /nini/ : بچه ی کوچولو به گویش کودکان .

تبرستان
www.tabarestan.info

حرف و

وارس / *vâras*: کسی که نسبت خویشاوندی با شخص داشته باشد.

وا / *vâ*: ۱. همراه ۲. باز.

وارسه / *vârasese*: بررسی کردن.

وافتایسه / *vâ-oftâye*: ۱. از رفتن به سفر. منصرف شدن ۲. جدا شدن.

وارمه / *vâramese*: ریمیده شده.

وارمنه / *vâramane*: رم دادن.

واتک و وادو / *vâtak-o-vâdö*: رفت و آمد سریع (بخ)

وازده / *vâ zada*: بی مصرف.

واتوره / *vâ tura*: حرف زدن با خود از سر ناچاری.

وازکو / *vâzko*: بازکننده.

وازگفت / *vâz goft*: بازگو.

واجارته / *vâ-jâ-rate*: به لانه رفتن ماکیان.

وازگفت کرده / *vâzgoftkerde*: بازگو کردن.

واجرسه / *vâjarese*: شکستن تخم درشکم مرغ.

وازه / *vâze*: مقدار شیری که در تعاونی شیر روستایی اعضای گروه به یکدیگر می دهند.

واجز / *vâjez*: مجزا

وازیه / *vâzaye*: ۱. جدا کرده ۲. پیمانان کردن.

واجو / *vâjo*: واجب.

واسرگرت / *vâ sargerete*: از نو آغاز کردن.

واچوکسه / *vâčokese*: زخمی که به علت فشار عمدی کسی به شدت درد کند.

واسرنگ کرده / *vâsereng kerde*: ناگهان پرخاش کردن و حالت تهاجم به خود گرفتن.

وادرونه / *vâdar vane*: آشکار کردن.

واسواسو / *vâs vâsu*: کسی که وسواس دارد.

وادوز / *vâduz*: عمل دوباره دوختن.

واش / *vâš*: رنگ روشن.

وارت / *vârat*: از هم باز شد.

- واش بوم / *vâš-bovem*: بهش بگویم .
- واشور / *vâšur*: لباس ذخیره برای پوشیدن در زمانی که لباس قبلی را نشسته باشند .
- وافوری / *vâfur-i*: معتاد به کشیدن تریاک .
- واقه / *vâqa*: صدای ناله روباه و خرگوش .
- واک / *vâk*: نوعی مرغ ماهی خوار با پرهای سفید رنگ .
- واکرده / *vâ-kerde*: باز کردن .
- واگیر / *vâgir*: تصرف ناروا .
- واگیر کرده / *vâgir-kerde*: تصرف کردن وایک / *vâyak*: با هم .
- وال / *vâl*: نوعی پارچه ی نازک صورتی رنگ .
- والاونه / *vâ-I-â-vane*: به پهلو انداختن .
- وال وال کرده / *vâl vâl kerde*: بیع کردن .
- والی نشین / *vâli nešin*: مرکز استان .
- وامنه / *vâ mana*: بازمانده .
- وانیایه / *vâ-niyâye*: ۱. بر اثر کار و تلاش سرمایه ای اندوختن ۲. مرغ کرج را روی تخم خواباندن .
- واونه / *vâvane*: ۱. پس انداز کردن ۲. بچه از خود به جا گذاشتن .
- واووله / *vâvula*: خر مهره ، مهره های رنگین که برای دفع چشم زخم به لباس بچه می دوزند (ن)
- واهرده / *vâ harda*: افسرده و غم زده .
- واهرسه / *vâharsa*: واخورده شده .
- وایک زیه / *vâyak-zaye*: به هم دوختن دو تکه پارچه .
- واج / *vej*: راه دست .
- وجا اورده / *vejâ-owerde*: شناختن .
- واج / *vačč*: گریه ی شدید نوزاد .
- وخساک زیه / *ve xâk zaye*: بربساد دادن سرمایه .
- وخرج رته / *ve-xarj-rate*: باور کردن .
- وخوش گرته / *ve-xoš-gereta*: به جرم خود اعتراف کرده است .
- وده / *vada*: ۱. دعوت ۲. موعد .
- وده خلاف / *vada-xelâf*: بد قول .

- وده نیایه / *vada-niyâye*: قرار گذاشتن .
- ور / *verr*: سخن بیهوده .
- وراز گوش / *verâz ' guš*: حالت گوش ایستادن برای شنیدن چیزی .
- ورافته / *ver oftâye*: از بین رفتن .
- وراقنه / *verâqane*: ربودن .
- وربرسه / *ver borese*: اصطلاحاً لخته شدن شیر را گویند.
- وربیه / *ver-biye*: ۱. مشتعل شدن آتش ۲. حمله ور شدن .
- ورتکنه / *vertakane*: شکافتن .
- ورتیزنه / *ver-tizane*: جفتک انداختن ناگهانی الاغ و ستور را گویند .
- ورجرنه / *verjarrene*: محکم بستن و گره زدن چیزی .
- ورچروکسه / *ver čoruskesa*: چین و چرک افتاده .
- ورداشته / *ver dâšte*: برداشتن .
- وردرنه / *verderrane*: پاره کردن .
- وردمه / *vardoma*: پوست روی دنبالچه گوسفند که به عضو آسیب دیده می بندند .
- وردهنه / *verd-hane*: دعا خواندن .
- وررته / *varrate*: خود را به چیزی مشغول کردن .
- ورز / *varoz*: نوعی پاروی بزرگ (ت)
- ورز / *veraz*: پیش از .
- ورزگر / *varzegar*: کارگر کشاورز .
- ورزه بای / *varza-bây*: باد مناسب فصل .
- ورزین / *varzin*: ۱. نمذ زین ۲. سینه بند زین .
- ورزیه / *verrzaye*: یاوه گفتن .
- ورزیه / *ver-zaye*: ۱. بالا زدن آستین ۲. بسر افراشتن چادر .
- ورزو / *var-žo*: درد مقدماتی پیش از زایمان .
- ورس / *veras*: تخته هایی که با فاصله های معین روی تیر سقف اتاق می کوبند و بعد روی آن را می پوشانند .
- ورسینه / *var-sina*: پیشبند بچه .

- ورک / *var-ku*: کوبیده ی غله پیش از خرمن
(د)
- ورک واز / *varkevâz*: نوعی گیاه کوهی، که آن را به صورت خام و پخته می خورند.
- ورکه وورکه / *verke verke*: جست و خیز.
- ورگردنه / *vergardane*: پرگرداندن.
- ورگوشی / *varguši*: گوشواره ای که به گردن رسد.
- ورماشنه / *ver mâšne*: سرکشیدن هر چیزی که به صورت نوشیدنی باشد.
- ورواز / *var-vâz*: جلو باز.
- ورورته / *verurate*: باز شدن ناگهانی مشک.
- وروری جادو / *ver verey jâdu*: کنایه از پیرزن مکار.
- وروک / *varruk*: جوشی که در دست و پا به وجود می آید و پایدار است (نا)
- وروگرد / *verugerd*: بروجرد.
- وروگشته / *verugšta*: لا ابالی.
- ورش دی / *vareš-di*: رهایش کن.
- ورشنه / *veršane*: ۱. باد دادن گندم و جو برای جدا شدن دانه از کاه. ۲. تکان دادن لباس که خاک آن بریزد.
- ورقصونه / *var qasowna*: قسمتی از گوشت گردن حیوان ذبح شده که به عنوان دستمزد به شخص ذبح کننده داده می شود.
- ورک / *varak*: گیاهی از تیره ی گلستر خیابان به بلندی ۵۰ تا ۶۰ سانتیمتر با گل های ریز و زیبا که در مناطق کوهستانی می روید.
- ورک / *verrek*: گریه ی طولانی بچه که همراه بالچ کردن و بهانه گرفتن باشد.
- ورکارد / *var kârd*: مقداری از گوشت گردن گوسفند را گویند.
- ورکپ / *varkep*: نوعی ژاکت جلو بسته
- ورکرده / *var kerda*: پوشیده شده.
- ورکشیه / *ver kašije*: بالا کشیدن.
- ورکنه / *ver kane*: ۱. به هوا پریدن. ۲. برکندن چیزی از زمین. ۳. روشن کردن آتش. ۴. پریدن به کسی. ۵. از دیوار بالا رفتن.

ورونه / <i>ver vane</i> : پهن کردن لباس شسته روی طناب برای خشک شدن .	وشم / <i>vešm</i> : آفت نباتی .
ورووالکسه / <i>vero wâlkesê</i> : خود را باختن بر اثر شنیدن خبر ناگوار .	وشیل / <i>vešil</i> : آتش رشته ی بدون دوغ و کشک (ن)
وروه / <i>verowa</i> : سخنان بیهوده .	وصله چسبینه / <i>vasla-časbane</i> : متهم ساختن .
ورهوفسه / <i>ver hufese</i> : ۱. کف کردن و جوش زدن زمین بر اثر ریختن اسید روی آن .	وصله ناچور / <i>vasla nâjur</i> : ۱. وصله ای که با پیراهن از یک جشم با یک رنگ نباشد ۲. فرد نامتجانس با جمع حاضر در محفلی .
وریس / <i>veris</i> : طناب پشمین پهن برای بستن بار بر روی حیوان (بخ)	وق وق صاحب / <i>vaq vaq sâheb</i> : نوعی بازیچه بچه ها که از دو صفحه دایره مانند گلی و دیواره ای کاغذی و استوانه شکل درست کنند .
وریسایه / <i>verisâye</i> : برخاستن .	زمانی که آن دو صفحه را به یکدیگر نزدیک کنند صدای شبیه غوغوی سنگ از آن بیرون می آید .
وریو / <i>variyo</i> : دهنه ی جوی آب در کشتزار ، جای گذر آب که با ورقه ای چوبی و یا گل و سنگ بازو بسته می گردد (ن)	و گوش هیسایه / <i>veguš hēsâye</i> : استراق سمع کردن .
وز کرده / <i>vez-kerde</i> : در هم و بر هم شدن مو	ول بنسا / <i>veĭ-bonsâ</i> : بی دلیل .
وزن دار / <i>vazndâr</i> : ۱. سنگین ۲. کنایه از شخص محترم .	ولچر / <i>velčar</i> : کسی که هر چیزی قابل خوردنی ببیند آن را بخورد .
وزنی / <i>vazni</i> : ظرف باروت شکارچی .	ول خر / <i>veĭ-xar</i> : کاسب سر پایی در بازار
وزوزی / <i>vez vezi</i> : مجعد .	واداشت / <i>vâ dâšt</i> : تحریک .
وسيله جسته / <i>vasila-joste</i> : بهانه جستن .	

- ول کو / *vel-ko* : دست بردارنده .
ویک ونه / *ve-yak-vane* : حل کردن اختلاف
میان دو نفر .
- ول گپ زیه / *veḷi gap zaye* : بی خود و بی
جهت حرف زدن .
- ول وش / *veḷi-vaš* : بیهوده (گول)
ویل / *vili* : هوپس بسیار ، شوق (نا)
ول ول / *veḷi-veḷi* : آزادانه .
- ولوله / *velvela* : تخم مرغ نرم نرسیده (ک)
وله / *vela* : پهن .
- وله کت / *velakat* : شدت خستگی را گویند
(ل)
- وله کرده / *vela-kerde* : پهن کردن .
- ونه / *vane* : انداختن .
- ونه / *vane* : خواندن .
- ونه / *vena* : آن .
- ووا / *vavâ* : ویا .
- وه / *va* : آن .
- ویردار / *vir-dâr* : مراقب .
- ویره ویره / *vira-vira* : سرگرمی (نا)
- ویک رسسه / *ve-yak-rasese* : به هم رسیدن .

هاوال اورده /hâwâl-owerde/: خیر مرگ

کسی را به خانواده اش دادن .

های های /hây-hây/: صوتی برای نشان دادن

تعجب از کاری .

هپروت /haparut/: عالم خیال .

هتیه /hatita/: قطعه ی آهن سوراخ سوراخ

که زرگرها طلا را از آن می کشند تا باریک شود

(ک)

هچایه /hačâya/: گفتگو .

هچ هچ /heč heč/: صدایی برای بیرون کردن

گوسفندان از آغل .

هچ هچو /hač haču/: ۱. نوزادی که زیاد

گریه می کند ۲. افراد پیری که بی جهت به

دیگران فحش و ناسزا می گویند .

هدو /hedo/: خاکستر داغ (پ)

هر از هچم /harrâz hačcam/: الفاظی که

هنگامی بچه ای را تاب می دهند می گویند .

هراسو /herâso/: هراسان

هراسو /horâso/: پرخور(پ)

حرف ه

هاج و واج /hâj-o-vâj/: پریشان .

هاج و واج /hâj-o-vâj/: سرگردان .

هادش /hâdeš/: شاید .

هار /hâr/: ۱. پایین ۲. کسی که به بیماری هاری

دچار است .

هارت و پورت /hârt-o-purt/: دادو فریاد تو

خالی که آمیخته به تظاهر و گرافه گویی باشد .

هاسه /hâse/: خواستن .

هاشا /hâšâ/: انکار .

هاشا کرده /hâšâ--kerde/: انکار کردن .

هاله /hâla/: خاله .

هاله زا /hâla-zâ/: فرزند خاله .

هاله زنونه /hâla-zanona/: مردی که پیوسته

در مجالس زنانه و در میان آنها خود را جای می

دهد و با زنان نشست و برخاست می کند .

هاله غصه هر /hâla-yosa-har/: کتابه از

کسی که به افراط در غم دیگران شریک می شود.

- هرتاگه / *hertâga*: بوی پوست دباغی نشده
- هره گله / *herragaĭa*: بز نری که برای جفت گیری از گله خود به گله دیگری رود.
- هرد حرم کو / *hard haromko*: ناسپاس.
- هریز / *heriz*: گیاهی هرز با گل آذین سنبله ای که دارای ساقه بی خزنده است و در حاشیه باغها و کشتزارهایی روید (ل).
- هردنی / *hardani*: ۱. هر چیز قابل خوردن ۲. خوراکی.
- هرزه / *harza*: ۱. ولگرد ۲. کنایه از مرغی که درخانه ی همسایه تخم گذارد.
- هزار تو / *hezâr-tu*: هزار لای سیرابی
- هزار رگه / *hezâr rag*: کنایه از حرامزاده.
- هزاره پا / *harza-pâ*: کسی که به هر جا سرک بکشد و پایبند به منشور اخلاق نباشد.
- هزار ره رته / *hezâr-ra-rate*: کنایه از دچار اضطراب شدید شدن.
- هزاره پوش / *harza-puš*: در یک لنگه یی که صحن حیاط را از دالان جدا می کند.
- هزار سال سیاه / *hezâr-sâl-seyâ*: هرگز.
- هزاره چنه / *harza čena*: دهن لق.
- هزار رگه / *hezâr gaz*: گیاه هزار گوشان.
- هزاره یی / *harzeyi*: هرزگی.
- هزار منی / *hezâr mani*: نوعی غلتک.
- هزار و یک لایه / *hezâr-o-yek-ĭâya*: هزار و برگشت خرگوش روی برف برای رد گم کردن.
- هزاره / *hezâra*: بالاترین قسمت تمام آجری پای دیوار یا طاقما و نظایر آن.
- هزینه / *hazina*: خزانه ی شالی.
- هر که هر که / *harke-harke*: هرج و مرج.
- هر کی سی خوش / *harke-si-xoš*: هرج و مرج.
- هروگر / *horr-o-gor*: شوخی و خنده.
- هره گاله / *here-gâla*: جنجال رسوایی.
- هس و پوس / *has-o-pus*: خرد و خمیر.

هفت جوش / haftjuš: آلیاژ بسیار مقاوم از آهن، قلع، سرب، طلا، نقره، روی و مس.	هسه هس کرده / hasa has kerd e: نفس نفس زدن.
هفت قلم / haft-qelam: آرایش کامل.	هسی / hosi: ستون (پ)
هفتو / haftow: هفت بار شستن چیز نجس.	هشت گرو نوییه / hašt-gerow-no-biye: فزون یافتن هزینه به دخل.
هفته کش / hafta kaš: کشش مادیان از اسب در هفته زاییدن.	هشتی / hašti: در زمان قدیم به محوطه سر پوشیده ی جلوخانه ها هشتی می گفتند.
هف توک / haf-tuk: نوعی دمل بزرگ.	هشدر / hašdar: از اتباع حرام.
هفتیه / hoftiye: خوابیدن.	هشگ / hošg: ۱. خشک ۲. متکبر.
هف ساله بییه / haf-sâla-biye: از حال رفتن.	هشگ گوشت / hošg gušt: گوشت خشک شده برای مصرف زمستان.
هف کچلو / haf-kačal-o: کنایه از داشتن فرزندان زیاد به ویژه بچه های قد و نیم قد است.	هشگو / hošgo: فصل بی بارانی و خشکی زمین
هف گز / haf-gaz: زنبور درشت و گزنده.	هشگه سرما / hošga-sarmâ: سرمای سخت بدون بارش.
هفه / hōfa: بند اندازی زنان به صورت.	هشگه شیوه / hošga šive: شیونی که از خانه سوگواری غذایی به افراد شیون کننده ندهند.
هفه کو / hōfa ku: بند انداز.	هشگه کلک / hošga-kelak: سنگ چین بدون گل.
هق / hoq: استفراغ.	
هق هق / heq heq: صدای بریده بریده ی گریه.	
هقیق / haqiq: عقیق.	

هله خن /hela-xan/: خنده ی بی مزه .	هکمی /hökmi/: سنگ هایی با مصالحی که اندازه ی آنها دقیقاً از جانب صاحب کار مشخص شده (ن)
هله گرد /hela-gard/: ولگرد .	هل /hal/: کج .
هله هر /hela har/: همه چیز خور .	هلارو /haĪrā ru/: وقتی جالیز به مراحل پایانی چیدن می رسد . جالیزبان با صدا زدن مردم ، از آنها می خواهد باقیمانده محصولات جالیزی را بدون پرداخت وجهی برای خود بچینند .
هلیت /helit/: نوعی گیاه که اگر چهارپایی از آن بخورد می میرد .	هل باف /hol-bâf/: تظاهر .
هلپه /heyleya/: دانه ی سیاه رنگی است که از آن به عنوان مسهل استفاده می کنند .	هلپو /halpo/: کاری بی فایده .
هلیر /helir/: نفر آخر در بازیهای بومی (ن)	هل کرده /höĪ-kerde/: غش کردن .
همار /homâr/: هموار .	هللی تلی /haĪali taĪali/: روزگار رابه بطالت گذراندن .
هم باز /hom-bâz/: دو نفر که در یک زمان به دنیا آمده باشند .	هلمت /halmat/: حمله .
هم بر /hom-bar/: شریک .	هلو پوس کنسه /hoĪupus kanesa/: کنایه از دختر نوجوان زیبا روی سرخ و سفید
هم پشته /hom-pošta/: دو بچه که به دنبال هم به دنیا آمده باشند .	هلوره /halura/: نوعی گهواره که آن را با پارچه و ریسمان درست می کنند .
هم چشم /hom-čaš/: رقیب .	هلوه /helowa/: کشت جوبات از قبیل نخود و ماش .
هم خاک /hom-xâk/: دو کشاورز با زمین های هم مرز .	
هم خرج /hom-xarj/: عده ای که در خرج روزانه شریک باشند .	

همیت /hamiyat/ : اهمیت .	هم دس /hom-das/ : شریک در انجام کاری .
هناق /honâq/ : بیماری دیفتری .	هم دل /hom-del/ : رفیق .
هنگ /heng/ : سوسک درشت (نا)	هم ریش /hom-riš/ : باجناغ .
هنتی /haneni/ : خواندنی .	هم زلف /hom zolf/ : دوزن که شوهرانشان با هم برادر باشند .
هه /hona/ : خانه .	هم سنگ /hom-sang/ : هم وزن .
هه پا /hona-pâ/ : کسی که از خانه نگهبانی دهد .	هم شور /hom-šör/ : همراز .
هه نشی /hona-neši/ : خانه نشین .	هم قسم /hom qasam/ : دو یا چند نفر که برای انجام کاری با هم پیمان بسته و متحد باشند .
هه هالو /hona hâlu/ : کفش دوزک .	هم لو /hom-lö/ : دو برادر یا خواهر که از یک پدر و مادر باشند .
هنی /hani/ : هنوز .	هم مل /hom-meÿ/ : هم قدرت .
هو /ho/ : آن (پ)	هم ور /hom-var/ : پارچه یا زمینی که از چهار طرف دارای یک اندازه باشند .
هواکشیه /havâ-kašiyē/ : آماسیدن زخم .	هم ولات /hom-velât/ : هم مین .
هوایی /havâyi/ : ۱. طبقه ی دوم خانه ۲. نوعی دستمزد که بابت فروش باری گرفته شود.	هم هه /hom-hona/ : هم منزل .
هسویایی /hâvâiy-biyē/ : ۱. خیالات نادرست به سراغ آدمی آمدن ۲. دیوانه شدن .	همه چی تموم /hama-či-tamom/ : کتایه از دختر دم بختی که هم از نظر چهره و قامت و هم از نظر سیرت در بالاترین سطح باشد .
هوچی /how-či/ : آشوبگر .	
هودش /hodeš/ : حمله .	

- هوریاف / *horr-bâf* : لاف زن .
 هورت / *hurt* : جرعه ی صدادار .
 هورجک / *hurjak* : نوعی خورجین کوچک .
 هورشله / *hur šaṭa* : نوعی جوال .
 هوسه / *hösa* : محاصره .
 هوسه کرده / *hösa-kerde* : محاصره کردن .
 هوف کرده / *huf-kerde* : دم زدن به شیشه یا قالب یخ .
 هوگله / *hogela* : نوعی سنگ بزرگ که غلتاندن آن به سختی انجام شود .
 هولاره / *hulâra* : نوعی گاله که برای حمل مشک آب به کمک الاغ از آن استفاده می کنند (پ)
 هووه / *höva* : ابزار برای لحیم کاری .
 هووه / *huha* : لفظی برای راندن گاو .
 هیال هیال گشته / *heyâl-heyâl-gašte* : در بدر شدن .
 هیچی / *heyčeni* : اینطور .
 هیرد / *hird* : خُرد .
- هیرد بیسه / *hird-biye* : دقت کردن بیش از اندازه روی چیزی .
 هیرده پا / *hirda-pâ* : رعیت .
 هینرد هلوبیه / *hird-e-halu-biye* : در هم خورد شدن .
 هیزه / *heyza* : اسهالی که به علت خوردن خوراکی های گوناگون دست دهد .
 هیسرکی / *hisarki* : سنگ بزرگ .
 هیسلات / *hiselât* : فریادی که به خاطر دردی شدید از کسی برخیزد (پ)
 هیفگه / *hifga* : لیفه ی شلوار (پ)
 هیملو / *himaĵo* : انبار هیزم .
 هیمه / *hima* : هیزم .
 هیمه اشکه / *hima-eške* : هیزم شکن .
 هیمه سوز / *hima-suz* : نوعی بخاری دیواری
 هیوت / *heyvat* : درد شدید .

حرف ی

یارمباز / *yârembâz* : شارلاتان.

- یارون / *yârun*: بزرگ تا دو ساله را گویند (یخ).
- یاس / *yâs*: ترس.
- یاس داریبه / *yâs dâr biye*: ترس برداشتن.
- یاسول / *yâ sowel*: نگاهان.
- یاقوتی / *yâquti*: نوعی انگور دانه سیاه.
- یالان / *yâlân*: پرده مانندی کوتاه تر از پرده ی اصلی که بر روی پرده معمولاً به صورت چین دار آویزان می کنند.
- یال برده / *yâl borde*: آل زدن.
- یالقوز / *yâlquz*: بی زن و بچه.
- یال گوپال / *yâl-e-gupâl*: ظاهر پر ابهت و پر قدرت.
- یاهو / *yâhu*: نوعی پرنده از خانواده ی کبوتر.
- یای گرته / *yaygerete*: یاد گرفتن.
- یای نومه / *yây noma*: دفتر خاطرات.
- یتیم بر / *yatim borr*: پذیرفتن پرداخت هزینه کار ختنه ی پسر بچه ای از خانواده کم درآمد از سوی خانواده ای دیگر.
- یتیم دار / *yatim dâr*: دارای یتیم.
- یتیم شای کو / *yatim šây ko*: کنایه از هر چیز کم ارزش.
- یتیم غوره / *yatim yura*: در مقام تجیب و دلسوزی بچه یتیم ریز و فلفلی را گویند.
- یجوج و مجوج / *yajuj-o-majuj*: کنایه از دو نفر که در بیشتر مواقع با هم سر نا سازگاری دارند.
- یخچال / *yaxçal*: زمین گودی که در فصل زمستان آب به آن می بندند تا یخ بزند و در تابستان از آن استفاده نمایند.
- یخ کرده / *yaxkerde*: دچار سرمای سخت شدن
- یخ ماسسه / *yax mâsese*: کنایه از رواج یافتن کار.
- یدکی / *yadaki*: لوازم اضافی.
- یراق / *yerâq*: نوار چرمی در زین اسب.
- یرده / *yarda*: آرد کردن گندم.

- یرزه / *yarzese*: ارزیدن .
- یرق / *yeraq*: میخ آهنی که سر آن به شکل مستطیل و ته آن در چوب محور پروانه آسیاب آبی فرو شده و گردیدن آن باعث چرخش سنگ زیرین می شود.
- یرمه / *yarma*: باسن .
- یرمه قوی / *yarma-qevi*: باسن کلفت .
- یر و یر / *yer veyer*: مساوی.
- یره / *yarra*: اره.
- یس / *yass*: اطمینان (ن)
- یغه / *yaya*: یقه.
- یغه برگردو / *yaya barg ardo*: نوعی یغه پیراهن که در زمان قدیم به وسیله ی خیاطان محلی دوخته می شد.
- یغه تکه / *yaya takane*: بیزاری جستن از کسی.
- یغه چرکه / *yaya çerke*: کنایه از کسی که از طبقه ی پایین دست جامعه باشد.
- یغه حسنی / *yaya hasani*: نوعی یغه ی پیراهن به صورت نوار باریک .
- یغه هفت / *yaya haft*: یقه ی باز به شکل عده هفت.
- یک گرتنه / *yak gerete*: با همدیگر متحد شدن.
- یکونه / *yakona*: یگانه .
- یکونه بفته / *yakona bofta*: نوعی بازی که در آن تعدادی از بچه ها دور هم جمع می شوند و یک دایره به اندازه ای که یک نفر در حالت نشسته به آسانی بتواند درون آن تحرک داشته باشد می کشند و دور این دایره را با سنگ هایی به اندازه یک مشت می چینند . یک طرف سنگ صاف کوچکی را پس از انتخاب خیس کرده و به هوا پرتاب می کنند . هر کدام در این قرعه کشی به دیگران بیازد در داخل دایره می نشیند و حق ندارد پایش را ، از آن بیرون بگذارد . با گفتن کلمه tow به معنی دور زدن به سایر بازیکنان خبر می دهد که می توانند به گرد دایره بچرخند و آنها با چرخیدن به دور دایره و هجوم به درون آن می کوشند بازی را آغاز کنند ، بازیکن داخل دایره تا زمانی که پایش به زیر زانوی یکی از بازیکنان مهاجم نخورد آن جا می ماند . وقتی پایش به یکی از آنها بخورد جای او با یکی از

حرف ی

- بازیکنان مهاجم عوض می شود این بازی بومی
معنی یکی بخوابد را می دهد..
- یه سره / *ye sera* : یک طرفه.
یه شر / *ye šor* : یک بند.
یه غر / *yeḡor* : یک جرعه.
یه گگر / *yegor* : پیوسته .
یه گل / *yegel* : یکبار.
یه لا / *ye lā* : پارچه ای که پهنای آن به گونه
ای نباشد که آن را تا کنند.
یه لارته / *ye lā rāte* : ناپدید شدن.
یه لاقبا / *ye lā qabā* : آدم ضعیف حال و کم
درآمد.
یه ورزه / *ye varza* : خمیر یکبار ورز داده شده.
- یلخی / *yalxi* : رها .
یلم / *yalam* : سریشم ماهی (ن)
یمان / *yammān* : بیماری ویژه ی حیوانات که
اگر به آن دچار شوند بعد از چند ساعت می
میرند.
ینو / *yeno* : اینها .
یواش رته / *yavāš rāte* : آهسته رفتن.
یورت / *yurt* : چراگاه ایلات و عشایر.
یوم / *yom* : گیج .
یونجه / *yonja* : ۱. یونجه ۲. کرم سبزرنگی که
به کیسه های کوچک و سبز رنگ نخود هجوم
می آورد و دانه های درون آنها را می خورد.
یه بال / *ye bāl* : کنایه از تنها و بی یاور.
یه جایی / *yejāyi* : زمین گیر.
یه دس / *ye das* : ۱. خالص ۲. کسی که یک
دست دارد.

فهرست منابع

- آداب و رسوم و فرهنگ عامه ی ایل بختیاری ، رضا سرلک ، تهران ، طهوری ، ۱۳۸۵ .
- آثار باستانی و تاریخی لرستان ، حمید ایزد پناه ، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ، ۱۳۷۶ .
- افسانه های لری ، داریوش رحمانیان ، تهران ، نشر مرکز ، چاپ اول ، ۱۳۷۹ .
- پیشینه تاریخی موسیقی لرستان ، سید محمد سیف زاده ، افلاک ، چاپ اول ، ۱۳۷۷ .
- پیوند واژه های لری با دیگر زبانهای آریایی ، ایرج محرز ، بنیاد نیشاپور (نشر بلخ) ، چاپ اول ، ۱۳۸۴ .
- تاریخ آل جلایر ، شیرین بیانی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۵ .
- تاریخ آل مظفر ، محمود کتبی ، به اهتمام عبدالحسین نوایی ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۴ .
- تاریخ در ترازو ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ، تهران ، انتشارات امیر کبیر ، ۱۳۸۳ .
- تاریخ ده هزار ساله ی ایران ، عبدالعظیم رضایی ، انتشارات اقبال ، ۱۳۶۴ .
- تاریخ سرزمین ایلام ، ناصر راد ، انتشارات ارغنون ، چاپ اول ۱۳۷۴ .
- تاریخ عالم آرای عباسی ، اسکندر بیگ ترکمان ، تهران ، امیر کبیر ۱۳۵۰ .
- تاریخ کامل ابن اثیر ، عزالدین ابن اثیر ، ترجمه محمد حسین روحانی ، تهران ، انتشارات اساطیر .
- تاریخ گزیده ، حمد الله مستوفی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۳ .
- تاریخ مردوخ ، شیخ محمد مردوخ کردستانی ، سنندج ، کتاب فروشی غریقی ، ۱۳۵۱ .
- تاریخ مفصل کردستان ، امیر شرف خان بدلیسی ، به اهتمام محمد عباسی ، تهران ، علمی ، ۱۳۴۳ .
- جامع التواریخ ، رشیدالدین فضل الله همدانی به کوشش بهمن کریمی ، تهران ، انتشارات حاج محمد حسین اقبال ، ۱۳۳۸ .
- جغرافیای غرب ایران ، ژاک د و مورگان ، کاظم ودیمی ، تبریز ، انتشارات چهر ، ۱۳۳۹ .
- جغرافیای نظامی ایران (لرستان) ، سر تیب حاجعلی رزم آرا ، تهران ، بی نا ، ۱۳۲۰ .
- جلوه هایی از تعاون در لرستان ، حاجی رضا خدا بخشی ، انتشارات دارا النشر قم ، ۱۳۷۱ .
- خرم آباد در گذر جغرافیای انسانی ، هدایت الله رشیدیان ، خرم آباد ، افلاک ، چاپ اول ۱۳۸۱ .

- دستور زبان فارسی ۱، دکتر حسن احمد گیوی، دکتر حسن نوری، تهران، موسسه فرهنگی فاطمی، ۱۳۸۳.
- دیدار (مجموعه داستان)، احمد محمود، تهران، معین، ۱۳۸۳.
- دیوان بابا طاهر عریان، تصحیح وحید دستگردی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۹.
- دیوان داراب افسر بختیاری به تصحیح غلامعباس نوروزی بختیاری، تهران، آژان، ۱۳۷۶.
- روش نوین دستور زبان فارسی نموداری، احمد علامه فلسفه، تهران، پیام آزادی، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- زبده التواریخ، حافظ ابرو به تصحیح سید کمال جوادی، تهران، انتشارات فرهنگ و ارشاد، ۱۳۸۲.
- سفر نامه خوزستان، عبدالغفار نجم الملک، تصحیح دکتر محمد دبیر ساقی، تهران، علمی، ۱۳۴۱.
- سوگ سرایی و سوگ خوانی در لرستان، سید سیامک موسوی، خرم آباد، افلاک، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- سیمای گردشگری استان همدان، سید ابوالحسن فاطمی و گروه همکاران، سازمان، ایرانگردی و جهانگردی (استان همدان)، ۱۳۸۰.
- شاعرقله های مه آلود (تصحیح و ترجمه و شرح اشعار غلامرضا ارکوازی) به کوشش ظاهر سارایی، موسسه انتشارات گویه، چاپ اول ۱۳۷۹.
- غذاهای بومی لرستان، بهزاد پاکدل، خرم آباد، شاپور خواست، ۱۳۸۵.
- فرهنگ آندراج محمد پادشاه به کوشش دکتر محمد بیر ساقی، تهران، خیام، ۱۳۳۶.
- فرهنگ جغرافیایی کوهدشت، گروه مولفان، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۷۵.
- فرهنگ فارسی به پهلوی دکتر بهرام فره وشی، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۸۱.
- فرهنگ قوم لر، عزت الله چنگایی، محمد حنیف، دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- فرهنگ عامه لرستان (۱)، علی مردان عسکری عالم، خرم آباد، افلاک، چاپ اول، ۱۳۸۶.
- فرهنگ کردی (بورکه یی)، دکتر صدیق صفی زاده بورکه یی، تهران، پلیکان، ۱۳۸۰.
- فرهنگ کردی کرمانشاهی، علی اشرف درویشیان، موسسه چاپ و نشر آژان، چاپ اول، ۱۳۷۵.

فهرست منابع

- فرهنگ گویش دشتستانی، داریوش اکبر زاده، موسسه فرهنگی پازینه، چاپ اول ۱۳۸۱.
- فرهنگ لری، حمید ایزد پناه، تهران، اساطیر، ۱۳۸۱.
- فرهنگ لغات عامیانه، سید محمد علی جمال زاده، تهران، سخن، چاپ دوم ۱۳۸۲.
- فرهنگ لکی، حمیده ایزد پناه، تهران، موسسه فرهنگی جهانگیری، چاپ اول، ۱۳۶۷.
- فرهنگ مردم لرستان، سعید شادابی، خرم آباد، افلاک، چاپ اول ۱۳۷۷.
- فرهنگ و ادبیات بختیاری (کتاب سوم)، عبد العلی خسروی، انتشارات ایل، انتشارات غزل، چاپ اول ۱۳۷۵.
- فرهنگ واژگان لری و کردی، کرم علیرضایی، تهران، شیداسپ، ۱۳۷۷.
- کتابشناسی لرستان، غلامحسین حسین پناه، خرم آباد، اداره کل فرهنگ لرستان، ۱۳۵۷.
- کرد و پیوستگی نژادی و، تاریخی او، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی ۱۳۶۹.
- کلما کره راز سر به مهر (مقاله)، احمد پرویز و عطا حسن پور.
- کلیات دیوان میر نوروز به کوشش اسفندیار غضنفری، خرم آباد، کتابفروشی رشنو، چاپ پنجم، ۱۳۷۰.
- گذری بر تاریخ ایلام، محمد حسین خانی، ایلام، چاپ فرهنگ، ۱۳۷۳.
- گونه های فرش لری، حاجی رضا خدا بخشی، قم، دارا النشر اسلام، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- گویش بر و جردی، احمد اسفند یاری، نشر میعاد، چاپ اول ۱۳۸۳.
- گویش نهاوندی، محمد رستمی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۸.
- گیاهان دارویی لرستان، دکتر فتح الله شفیع زاده، دانشگاه علوم پزشکی تهران، چاپ اول ۸۱
- لرستان در شعر شاعران به کوشش دکتر فتح الله شفیع زاده، تهران، حروفیه، ۱۳۸۳.
- لرستان در یک نگاه، حسین غضنفری، ناشر میراث فرهنگی لرستان، چاپ سوم، ۱۳۸۲.
- لرستان و تاریخ قوم کاسیت، محمد سهرابی، خرم آباد، افلاک، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- لره های ایران جواد صفی نژاد، نشر آتیه، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- لغت نامه علی اکبر دمخدا، زیر نظر محمد معین، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
- واژه نامه ی لری، اکبر یاوریان، خرم آباد، افلاک، چاپ اول، ۱۳۸۵.

فرهنگ گویش لری

تبرستان
www.tabarestan.info

LORI DIALECTIC CULTURE.

لوریستان

www.parestam.info



طرح: مهدی لوری / عکس: علی الهادی لوری



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ISBN 978-800-190-023-8



9 786001 800238